NEAR
EAST
158

13.

Thomas Munro.

No.

C. 42

1285 c 3
11 Mr 44

#17

رساله فردوسیه

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه
گردان تهلیل خویش نموده، و حمد نیسان آرای که پنجه بنفشه را به بستن
پیمان سجده خود گشوده، بهواداری نسیم هدایتش برگ زنده دلی بر شاخسار
پژمرده خزان رسیده، و بآبیاری ابر بشارتش گل نغمه تر از خار خشک
منقار مرغان دمیده، باگاهی حق سرای طیور پنبه شکوفه از گوش درختان
در کشاکش، و بسرسبزی شوریدگی منصور طره خرمی بر دوش رزان دایم
مشوش، چشم نرگس سحرخیز بجویائی وصال او رنگ بست سرمه بیداری،
و طفل غنچه برگ ریز بدلبستگی خیال او سرافراز لباس برخورداری، مثنوی

گلستان سینه رنگین ز داغش ،، چمن افتاده راه سراغش
ز بس در بوته شوقش زده جوش ،، شده خون در رگ سنبل سیه پوش

غمش

غمش چون با خراش آمیخت لذت ؛ تن گل را بناخن کرد قسمت
ز عشق او که از مه تا بماهی است ؛ رخ زنبق طلسم رنگ کاهی است
بس از خون ها که خوردش از پیاله ؛ سواد نقطه دارد چشم لاله
شقایق چون ز داغش سوخت عودی ؛ رسید از فجرش سوسن بدودی
بیادش عندلیبان نغمه پرداز ؛ شده منقارشان مضراب ساز
ندادی گر بفکرش هدهد آغوش ؛ نکردی شانه را در سر فراموش
بود کبک سراسر کرد کهسار ؛ بدام پنجه داغش گرفتار
دل طاوس از و صد خار دارد ؛ از آن رو پشت بر گلزار دارد
ز باغ وصف او طوطی چمن پوش ؛ بهار بی خزان دارد در آغوش
بود قمری همیشه در سراغش ؛ شده یک مشت خاکستر ز داغش
بسر سبزی خرامد سرو دایم ؛ که پا در جست و جویش کرده قایم
چنار از سوز عشق او شرربار ؛ علم گردید از جوهر درین کار
ترنم ریز تسبیحش دم باد ؛ پریشان سماعش سوی شمشاد
چو سرمستان درخت خشک دره ؛ تن خود کرده وقف ذکر اره
ز شوق او که دریای خموش است ؛ بهر سو چشمه در عین جوش است

نگردد بی خیالش آب راهی ٭ دمی بی خار خارش نیست ماهی
فتاده پرتوش تا در دل آب ٭ ز حیرت باز مانده چشم گرداب
چه نقاش است این کز حسن سرشار ٭ بدامش نقش می گردد گرفتار
چنان داند ز صنعت دل ربودن ٭ که سازد محو خود پیش از نمودن
بصنعت گرچه داند دل ربودن ٭ شبیه خویش نتواند نمودن
حضیض وصف صنعش اوج تقریر ٭ گلی از صنعتش گلزار کشمیر
حبذا شهری که اگر نسیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب
لعل بوی گلاب گیرد و اگر شمیم چمنش بجانب یمن غلطد خون
عقیق رنگ زمرد پذیرد در دامن کوهسار اطرافش یاسمین از
بس بیکدیگر تافته محمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته
مردم دیده بعکس پذیری گل نارش کارخانه دار شفق سازی و
طفل نگاه بمشاهده لاله زارش گرم شغل آتش بازی در طی مسافت
کشت زار زعفران تذرو آفتاب رنگ پرواز باخته در سیر سیه بهار
ریحان زاغ شب بآشیان اقامت پرداخته بنفشه خط گلرخان
اگر برو در نمی ماند خود را به بنفشه زارش میرساند و سنبل زلف خوبان

اگر پای خود بسته نمیدید سری بسنبلستانش میکشید سودا گران شهر
سبزه و سبا تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه
بندند نهال نشوند و دریافتگان قابلیت نشو و نما اگر بنزهت کده گلشنش
ریشه امید ندانند بر خویش نبالند گل خورشید اگر بنظر بهارش در آمدی
از خزان بر آمدی و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش نشستی لب از فغان
نبستی ناطقه را از شماره گلهای الوانش زنگی نیست و باصره را
باندازه از اطراف گلستانش طرفی نه سبزه باشش جهتش عهد یکجهتی
بسته سه برگه در چار حدش مربع نشسته طفل غنچه تا بخاکبازی سر بر اورقه
کچه اش بصد هزار رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست
از قدح نکشیدن بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن از موج
خیزی رنگ گل زورق اشیان بلبل طوفانی و از رطوبت سبزه سرو
شعله آواز تذرو در ریشه دوانی بقوی اعتدال هوا تنور افروخته لاله
به انگشت داغ صلح نموده و باقتضای پاکیزگی فضا طفل پی دست و پای
شبنم به شستن مشغول سوسن کف گشوده آفتاب هرگاه فرش زرین
پرتو در سبزه زارش گسترانیده لب طارم زرین برچیده و سحاب هر وقت

نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی بر انوار اشته
ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز بهم چشمی هم در قطره
زدن نیلوفر بنشاط سر از زمین بر آوردن و در انداز کلاه بر افلاک
انداختن از طرب انگیزی خاک موج رود تبار قانون در نوا خوانی
از سبکروحی آب رقاص حباب با صول خفیف در مقام روانی
ماه معیشش دستگاه روشنی ندارد که عکس زنگی را از پایه تیرگی
برنیارد پنجه آتشین آفتاب تا بمجازات آبش رسیده از سردی
گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شکوفه پنبه مینا در بار
بستن و به نشاط آوری جلوه باد مرغ پیضه فولاد در سرود خواندن
تحسین ملایمت نسیمش سرو درختان پیوسته در جنبش و صد بنده
صید شمیمش کمند موج آب در دست پیچش صبا بکاسه گوش حباب
در پیمایش نغمه تر آبشار شمال بزخمه تار موج در نوازش ساز جویبار
سرچشمها هوادار طوفان تر دماغی ماهی درختان دستیاری طغیان
شگفتگی و شادابی بید مجنون را اعتدال مزاج میسر و تاک فسرده را
خون گرمی شیشه و ساغر ساق چنار آسمان خلخال تخته مشق بلند

بروازی

پروازی طایر خیال، شاخسار صنوبر رقص پرداز، ساز و برگ رسائی ادا
و انداز، پیچیدگی طره شمشاد، مجموعه دار پریشانی باد، قامت سرو افراخته
انداز بال افشانی فاخته، شفق کده گوش گل، دستگاه رنگ نغمه بلبل،
شبنم افشانی اوراق نسرین، تاریخ گسستن عقد پروین، هجوم نکهت
نسترن، نشان تسخیر خطا و ختن، پشت گل جعفری، روکش بوته کیمیا
گری، موج رنگ شقایق، به نیابت برق لایق، مثنوی

گل و سنبل درین گلشن نباشد ،، بهار اینجا بهستی آشنا شد
شفق سرجوش رنگ لاله زارش ،، فلک یک پشته سبز از بهارش
بتشریفش بهار از بسکه کوشید ،، زمرد بر طلای شعله پوشید
می گلگون دواند ریشه سبز ،، چو طوطی پر برآرد شیشه سبز
سواری کز ره گلزارش آید ،، سمندش در نظر گلگون نماید
ز آتش بازی گلهای رنگین ،، برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب کز آتش رخسار گلشن ،، نگردد دود آه لاله روشن
گل رعنا ز بس سرگرم ناز است ،، زبان غنچه ها بر وی دراز است
کند سوسن ز روی پیش بینی ،، بباغش روزها هم شب نشینی

برغم جوهری هر سو درین باغ ،، گرفته لاله بر کف نیلم داغ
زر گل سکه دار آب و تابست ،، ندارد غش طلای آفتابست
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز ،، همه دمساز هم چون پرده ساز
زبس کز گل شده بلبل طربناک ،، سرود از سایه اش پیچیده بر خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل ،، زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو گران تک ،، زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسودگی افشانده از بال ،، به پرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این گلشن رمیدن ،، نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوه ها از قبضه خاک ،، بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجای قله کوهش رسیده ،، که رنگ از چهره رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو ،، بود راهش بصد باریکی مو
ز طغیان گل و سنبل بگلگشت ،، نه کوهش میشود معلوم نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل ،، نمانده در عدم گویا دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این چاشنی کده با خویش موعود شیرین زبانیست، اکنون که بدستیاری حدیث گلهای

دلفریبش

وافر بیشش بپای سخن آمده از سر وعده نمیگذرد و گوش شوق
نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد چشمی را سر رشته لذت بینایی است
که باندازه میوه‌های الوانش کمند نگاه گشوده و دستی را پایه ذوق رسائیست
که در شاخسار درختانش نو بر جلوه نموده زردالوی آفتاب بتار شعاعی
با نخل باغش پیوسته در تلاش پیوند و کیله هلال از رشته ضیا بشاخ شجر آسمان
سراغش همیشه پای بند زال چرخ خوشه پروین را از شاخ ادنای تاکش بغورکی
چیده و پیر گردون گردکان کواکب را از پای یک درختش بدامن کشیده
باشتغال توصیف این مجمع شیرینی لب دوات در انداز زبان مکیدن خامه
و باشتمال تعریف این منبع چاشنی دهان متعرض لذت پذیر اصلاح نمودن
نامه نی بوریا بهم نشینی خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکر مصری بنثارش
نقد هستی در گره بسته مرغ نگاه بر هیچ ثمری نه نشیند که در برخاستن از سر جوش
حلاوت رشته بر پای خویش نه بیند توت پیش رس بهجوم چاشنی شان
عسل را پس نشانده و شفتالوی نارس محضر دلنشینی بمهر بوسه خوبان رسانده
بشهد چشانی سایه قیسی لب جوی ممنون فروتنی و بنور افشانی جلوه
انگور کوچه شاخ سرشار روشنی بغلامی صاحبی فخری هرات بر مسند افتخار

واز حسرت آبی خلیلی مرود بآتش نمرودی گرفتار شاه آلوی درخشان
رشک فرمای لعل بدخشان شیرین کار عناب با لب دلبران در شکر آب
درختش چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ
حوصله اش از پسته دلتنگ رخ تافته اگر پسته قزوین ببادام تر و تازه
او دل نمیداد نسیم باغ گزین چون مغز در پوستش می افتاد ریواس
چون بنهال خودنمای سری نداشته است برگ تن پروری خویش را
از دست گذاشته هر جا تعریف ناشپاتی در لباس هزیان آید توصیف
شکرپاره پینه قماش گفتار مینماید و نهال زردآلو اگر بمیدان باغ نمیتاخت
چوگان زمرد بر گوی طلا که می انداخت جائیکه سیبش دکان خود فروشی
می چیند سیب ذقن خوبان روی خریداری نمی بیند سبزک سبزی او
زینت شاخسار است تا خام است در شیرینی پخته کار است آلوچه که پیشتر
از میوهای شیرین رسیده با وجود ترش روئی روی خویش در هم نکشیده
چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار در آویخته جهت بهی خمیر صندل و آب
نبات بهم آمیخته و اگر درخت موم درین وعده گاه ثمر پا می نهاد نهال بوستان
ارم در راه وعده او سر میداد مثنوی ره پروانه تا در صحن باغ است بیک فانوس نازش صد چراغ است

چو زردآلو بخوبی نامور شد ٭ بدلسختی و رو نرمی ثمر شد

کدو امرود تا فیروزه تاج است ٭ بملک شهد جویان خراج است

چنان شد بوی شفتالو دوائی ٭ که یابد خسته او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد ٭ رسد هر دانه اش را خرمن شهد

بالوچه برای کام خود زر ٭ که گردد سبز شیرینت میسر

دهان پوچ گو از گفتن جوز ٭ شود مغز سخن را حقه چون لوز

چو ساقی پیش مستان نقل چیند ٭ بجای پسته فندق می نشیند

کسی جز بادرنگ از سبز پوشان ٭ نگشته هم نمک با جرعه نوشان

ز جوهر کارد چون میمون دواند ٭ چنار از چیز خود می جهاند

چنان به با تجرد شد هم آغوش ٭ که دارد خرقه اش را باد بر دوش

که تحریر وصف ناشپاتی ٭ نماید صفحه کاغذ نباتی

چو طفل از کف مده پستان انجیر ٭ که دارد ریزهای قند در شیر

بود از بسکه با سیبش نزاکت ٭ نیابد لب بسویش راه نسبت

زبان آرد چو بر لب حرف بادام ٭ گشاید کف بروغن مالی کام

چو زد در ظرف قسمت خربزه دست ٭ حلاوت آنچه بودش در گره بست

نموده جمع یکجا هندوانه ،، زبهر مرغ لذت اب ودانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز ،، هوا تا روز محشر چاشنی بیز
اگر فرهاد شیرین کار بودی ،، درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گلی را موسمی بر گلبن طراوت است و هر میوه را هنگامی
بر شاخسار لطافت الا گل سرود و میوه حسن که بباغبانی بزرگ
و کوچک اینمقام همیشه بهار است و بساز تازگی و برگ پختگی پیوسته
بربار بهم نشینی سایه بناگوش مطربان نعل جلاجل دایره در آتش و بکمند
افکنی شعله آواز مغنیان پروانه از بغل بیضه در کشاکش طنبوری به بند
انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود و قانونی بجوی تار قانون
در آبیاری باغ نغمه داود موسیقاری بسر پنجه موسیقار در بالایش
رنگ گل ترانه تازه و کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش مرغوله بلند
آوازه چنگی بسوزن مضراب و رشته تار ساز طرب کوک کرده و نائی
بدمسازی قلم نای و نقش پیکار دست بطراحی هوا بر آورده از موج خیزی
رطوبت سرود کاسه خشک رباب بشادابی حباب و از آتش فروزی
صوت گلوسوز استخوان سینه عود بسوختگی دود ساعتی نگذرد که زبان

مضراب

مضراب صد زمزمه شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد و زمانی نیاید که لب
جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکشد بمیرابی گلزار حسن خوبان
مینای می سحر خیز و به صف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلوریز ساقیان
لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته و محبوبان گلعذار بانداز برخاستن
رقص نشسته گاهی که بسماع دست برآورند خرد در بی پا شدن معذور است
و جائیکه برقص قدم بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور افتاده بحر اصول بطوفان
شیرین حرکات مقام آهنگ از جا در آمده دلنشینی نغمات و لربائی
حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده و رسائی آواز حسن
خوبان خورشید را بدایره شکستگی رنگ در آورده شیره شانه از شعشعه آفتاب
جمال شان در شبستان زلف بیتاب و چشم شوخ آینه از هجوم فروغ تمثال
شان مژه ریخته اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار بتابکشی تیر
مژگان در کار عشوه بهوای گرمی عذار بچاق گری کمان ابرو گرفتار گیسوی
شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان روز رستخیز از زلف مرغوله پرداز فریاد رس
اهل نیاز چشمان سرمه پرست ترکان سیاه مست لب شیرین تبسم
سرچشمه شور ترنم مثنوی سرود و حسن اینجا همعنان اند کل و مل هر دو جنس یک دکان اند

ترنم ریز هر سو خوشخرامی ٭ بپای نغمه در سیر مقامی

سراپا نغمه پرداز نوازش ٭ شرار افروز گرمیهای سازش

ز مژگان بتان نغمه پرداز ٭ چشیده نیش مضرابی رگ ساز

فتد چون مطربان را سایه از کف ٭ چو برگ گل نماید پوست بر دف

ز آب نغمه چون دف نم کشیده ٭ هوائی ز آتش رخسار دیده

بمطرب نی چنان دل بسته دارد ٭ که یکدم بی لب او بر نیارد

مغنی چون زند در زلف خود چنگ ٭ شود مرغوله زلفش در آهنگ

کند چون چشم مطرب ساز دیدن ٭ توان صد نغمه رنگین شنیدن

ز شور انگیزی نقش و ترانه ٭ رمد کبک فلک از آشیانه

صراحی بهر مردانست افسر ٭ زنان را پرده سازست چادر

گدایان پوست تخت افکنده از دف ٭ گرفته کاسه طنبور بر کف

ز دیوار و در این گلشن ذوق ٭ دمیده ساز و برگ نغمه شوق

نسیم و نغمه را یک عرض و طول است ٭ هوا را ابر از بحر اصول است

ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ ٭ فشانده از ترنم بر هوا رنگ

نباشد دود اگر من همچو بلبل ٭ غزل خوانی کنم در شوق آن گل

ز ما

بیا ساقی که عهد نوبهارست ،، گلستان جلوه گاه آن نگارست

ز لطف آن بهار گلشن ساز ،، گل صد نغمه بر یک شاخ تارست

لب مطرب زلالی کرد در جوی ،، که موسیقار رشک ابشارست

بسازی شد مغنی نغمه پرداز ،، که تارش از رگ ابر بهارست

سرود عشق رنگ کهنگی ریخت ،، نوای تازه بر روی کارست

نفس با صد نوا در پرده دل ،، ز بهر دم کشی در انتظارست

مکش طغرا دمی بی مطرب عشق ،، که برگ شوق را سازش حصارست

تشنگیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل تا لبی تر نسازد بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برآرد نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکسته بسته سخن حیران و افتان بساحل تواند رسید

رباعی

دل چیست بآب خود گلستان دگر ،، گل نیز بخارش ابر و باران دگر

میداشت گر از موج گلش نوح خبر ،، کشتی میساخت بهر طوفان دگر

زهی دریاچه که از جوش گلهای آتشین هنگامه گلستان خلیل را گرم ساخته و از طغیان سبزه دلنشین بسرسبزی کشتی و ملاح پرداخته از قرار گرفتن

آبش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته و از بسیاری زلالش موج
روانی دست از تصرف شسته غواصان آتش در آب نگاه داشته
سوختگی نفس و شناوران هر سو دست و پا زده آشنائی فریادرس رفتن
تا میانش نرفته کسی تا کجا رود و رسیدن بکنارش نرسیده کسی بکجا رسد
ازین عین که برسالت ابر و باد سلامی نرسانده لب دریا از موج در زیر دندان
تاسف مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان الیاس بحر شرمسار تر دماغی و
از خرمی فضایش نوبهار خضر سرچشمه شگفتگی و شادابی گلهای رنگین سرخ
و زرد پرچیدن دکان لعل و کهربا تر دست بطا گستردن برگهای سبز سیر و
نیم سیر شکست کار زمرد و فیروزه کف بهم داده عهد بستن موجی که بسایه
گلها در آید برنگ قوس قزح بر آید حبابی که بسبزه ها دیده گشاید ساغر زمردین
نماید سطح آبش تا به پروردن گول کف گشاده بدخشان را از لعل آتش در نهاد
افتاده نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب نسیم و صبا در شناوری رنگ و بوی
بیتاب خرمی و شادابی بیخ بهار بهم آمیخته دمیدن و شگفتن بی اطلاع نامیه
بیکدیگر در آویخته آب برنگ گل و گل برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده
زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی و از مشرق تا مغرب چهار موجه رنگینی

و شگفتگی

مثنوی

وشگفتگی آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید و گل کردن کچه محیط کمتر ازین بظهور نیاید

بگلهایش که رو داده است آبش ،، نمی آرند هرگز در حسابش

بهر سو کشتی طوفانی گل ،، تلاطم خیز موج بال بلبل

رخ کشتی نشینان شعله تر ،، در آب حسن شان کشتی شناور

ز عکس لاله رخساران سرکش ،، فتاده ماهیان در دام آتش

بهمت ناخدایان کف گشاده ،، گلستانی بدست باد داده

ز صوت مطربان پیوسته گرداب ،، نماید رقص در وحدتکده آب

درین دریا چنان جوش سرود است ،، که هر موجش ز آب نغمه رود است

فشانده هر طرف از شاخ آهنگ ،، گل نغمه بگلهای گول رنگ

ز هر زورق صدای نغمه تر ،، زده موج طرب بر گوش اختر

رگ طنبور رشک موج آب است ،، بدستش کاسه همچشم حباب است

لب کشتی هم آواز دف و نی ،، شفق در بادبان از پرتو می

ز رنگ آمیزی عکس پیاله ،، شده نیلوفر افلاک لاله

چراغان زد چنان نقشی بر آتش ،، که فانوس خیالی شد حبابش

رطوبت را ز بس می در ایاغست ،، چراغ از شعله دایم تر دماغست

بحمد الله که من هم تر زبانم ، ازین آب و هوا روشن بیانم
از انجا که اقتضای خاک این فردوس آئین است ، سرزمینی نیست که بتازگی
و خرمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت ، از هر طرف باغهای دلنشین
سر بهم چشمی بهشت برین بر آورده ، خصوصا که باغ فیض بخش که در بخشش
فیض طاق است ، و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق ، از رطوبت زمرد
سایه درختانش ماهی زیر زمین در انداز شناوری ، و از رغبت زر گلهای
الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری ، شمشاد باندازه پرواز مرغان نگاه
کمند طره بدست انداز داده ، و سرو بشماره صید دلهای آگاه چین از
دام گیسو گشاده ، بخوانسالاری اشک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل
افزوده ، و بریزه کاری طراح شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده ، نسیمی
بجانب ریحانش نگذرد که سر مشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد ، بسایه پروری
گل جعفری خاک را آب و تاب طلای احمر ، و بعکس پذیری ارغوان زارش
زمین را بساط رنگینی لعل تر ، از شرار افشانی آتش گل پنبه نسترن در معرض
سوختن ، و از موشک دوانی چراغ لاله سوخته سوسن گرم افروختن ، صبح اگر
از بیاض نسرینش دم زند ، مجموعه سواد شب را برهم زند ، در پای چنارش

رسائی

رسائی خجلت زده کوتاهی دست و در سیر ابشارش روانی تر شده لغزیدن
پای از نهایت صفای آبش وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ و از غایت
شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ مرغوله ریزی آبشار با تحاد
مقام در اصول روانی نواختن موافق هم زمزمه خیزی جویبار در پست و بلندی
بچسپانی کوک نغمه زیر و بم موسیقار وارها سرشار تر صدای رقاصان حباب
انگشت نمای موج بخوش ادای مثنوی نگاه از سیر این باغ طرب خیز چو تار ساز گردد نغمه انگیز

بهر سو عندلیبی کرده سرشار ،، ز آب نغمه تر جویی منقار
دل قمری ز افغان شعله سازست ،، ز سوز صوت طوقش در گدازست
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ ،، بنفس بال خود آمیخت آهنگ
زهد هد نغمه سازی دلنشین است ،، که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته ،، ندیده یکنفس خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است ،، کند گر سرکشی آتش نهاد است
ز بس قمری بهر سویش کشیده ،، لباس سرو سر تا پا دریده
گل ذوقست در آغوش خارش ،، طرب ریزست دایم ابشارش
زمین از جلوه آبش خراب است ،، ز تاب تندیش ماهی کباب است

کف از فواره تا حوضش کشاده ٭ فلک را غوطه‌ها در آب داده

هوایش بسکه شفافست بلبل ٭ تواند دید دود آتش گل

درین گلزار قصر زرنگاریست ٭ که صحنش را ز عکس آن بهاریست

بلند ساختن پایه پست سخن به پرکاری تعریف از قصر شنیدن دست مریزاد خالی

مباد صفحه زمین را از طرح بنای آن نقشی نه نشسته که کارنامه مانی بتعظیمش

برنخیزد و سطح فرشش از پرتو فضای آن بروشنی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه

اش آبرو نریزد هر خشتی صد کس را دست بوسیده تا بپای کارش رسیده

و کج کشمکش‌ها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بنایان بکجکاری

آن پنجه از گل عاریه کرده دست بکلماله داری هلال بکاران برده اند

کج صبح از داس مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند

قوس قزح تا کمان ابروی طاقش را کشیده بهزار رنگ برآمده و آفتاب

هرگاه به پیش رواقش رسیده بعالم دیگر برآمده هفت اقلیم در تمام شدن

یکپایه اش دست بهم داده اتفاق و شش جهت در یک جهت بودن فضایش

از مشهوران آفاق بذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پایه عریانی

پسندیده و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیر گردون لباس ظلمت

پوشیده

پوشیده نسیم فردوس نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح مدام بیاض سحر رنگ
باخته شبگیر زیارت سواد شام از رطوبت هوای دلپذیرش دماغ آتش گرفته
شمع از رهگذر یبوست بی پروا و از بهار گلشن تصویرش شاخ سبکروح موج گران بار تازگی
نشو و نما مثنوی رنگ آمیزی نقاش تر دست ،، بموی آب و آتش را بهم بست
چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل ،، صدف دادش بکف منقار بلبل
چمن سازی چو کردی پای بستش ،، پر طوطی قلم دادی بدستش
کشیدی گر شبیه شمع سرکش ،، دل پروانه بودی رنگ آتش
شدی تا صرف سوسن داغ لاله ،، سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض است شاداب ،، که شسته لاجوردش را بصد آب
فشانده خرمیها سبزه از مشت ،، که مالش داده زنگارش بانگشت
چو کلکش سر بجلکاری برآورد ،، طلاکوب زر خود شد گل زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده ،، نهالش را ببالیدن سپرده
ز پرواز خم گیسوی شمشاد ،، نموده رنگ حیرت بر رخ باد
چنار از فیض کلکش یافت آنحال ،، که آتش بر فروزد بعد صد سال
چو در نازک نمایی کف گشوده ،، نگاه چشم نرگس را نموده

ز بس آب نزاکت خورد لاله ،، شدش بازیکه موسی پیاله

ز دیوار و در این قصر پیداست ،، که هر نقش درستی هست اینجاست

همین بس نقش این فردوس آئین ،، که باشد جلوگاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید ثانی ،، سرافرازی ده تاج کیانی

خدا خواند از ازل شاه جهانش ،، مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که از نیسان مکرمتش مشت خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته،

جهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج ببرگ و بر رنگین پیوسته،

از گرمی بازار عطایش آتش فسرده یاقوت در شعله کشیدن، و از خرمی گلزار سخایش

سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن، بحر عطایش تا بشکفته روی کف گشاده،

دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده، با تش فروزی مطبخ جاهش سنگ

آتش آفتاب چقماق هلال بر پهلو خورده، و بسپند سوزی رونق بارگاهش

دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده، در پله میزان عدالتش کوه

عدل نوشیروان سنگ کم، در سپر سایه حمایتش تیغ آفتاب درخشان

ریخته دم، بمقتضای رعیت پروری به نسیم و صبا حکم است، که یکی بی مشورت

دهقان دست بخرمن نکند، و دیگری بی مصلحت باغبان پای در گلشن

نهند

نهند، اگر باد بگوشش رسانیده که آتش برخسی دویده، آب را فرموده تا خاک
در کاسه اش کرده، بخوشه چینی مزرع لطفش کیل زیان خرمن سوختگان لبریز
سود، بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک زشت صفتان روشناس نموده،
در چارسوی پرتو ضمیرش ید بیضا بدست فروشی انگشت نما، و در بازار رای منیرش
پنجه خورشید مشهور بدست اندازی ضیا، پنبه صبح از نظر افتاده مینای بزم
حشمت، و دود شب بباد داده آتش کباب عشرت، شامی نگذرد که بذوق
دم کشی گنجینیانش مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند، صبحی نیاید
که بشوق همدوشی باریافتگانش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند، رفعت
اگر مرتبه قدرش رو میداد، در مقابل پستی نمی افتاد، و تمکین اگر پاسنگ وقارش
نمی بود، تلفظش سبک زبانان را سرگران می نمود، در طلب نمودن منشور نامه
همت، دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت، صبحی که بمهر خیزد شب همه روزست،
و شامی که بقهر نشیند روز همه شب، در روز رزمش اگر دیر بجلای اسلحه
دلیران پردازد، روشنگر خورشید را بخاک یکی کنند، و در شب بزمش
اگر زود بهوای کف آتش بازان ندهد، مهتابی ماه را باب رسانند، شمعی
که در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوندد، گسستن بر رشته نورش

احرام نه بندد و در عرصه شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اسپ اندازد ادنی
پیاده اش مات سازد فرزین فلک اگر مدد از فیلش نمیدید در بساط
سلوک بر رخ هر کس نمیدوید نامه شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا بسهو
گریز نخوانند و خامه حراستش بشکستگی رقم پای ننهد تا کند سوادان در نمانند
صفحه توصیف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه رقم تعریف مروتش مومیایی
شکن نامه در بهارستان دورانش بدخشان لاله زاریست بی صفا و بر سر
خوان احسانش عمان ابداریست بی دست و پا مطرب بزم اقبالش
اگر کف نوازش نگشودی جلاجل ماه و آفتاب بدایره چرخ نه پیوستی و مغنی
محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار مدارات کواکب بر چنگ
فلک نه بستی کیوان کهکشان دست دراز کرده رکاب گرفتن آسمان
از صبح دامن بر میان زده جلو دویدن موج قلزم بطاق ابروی تیغ
ابدارش پیوسته پیاله گرداب بر لب و چشم انجم بذوق گل سبزه فلک
مدارش سوادخوان صفحه شب تیر قضا بخانه زادی کماندارش پرواز گرفته
رسائی خط استوا بسایه پروری سنانش ثابت قدم راست آدابی پنجه
علم کیوان رفعت کلید دسته فتح و نصرت چتر شهنشاهی خورشید قدر
انگشت

انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهانتاب خوش غلافتر از تیغ آفتاب مثنوی

لوایش با سر انگشت چو خامه ،، ز دارائی گشوده فتح نامه

ندارد فیل مستش از کسی باک ،، زند گوی زمین بر فرق افلاک

ز بیم او فلک از غرب تا شرق ،، بدست ابر داده چرخی برق

چو کرد این فیل رو در ملک هستی ،، زدند افلاک فال زیر دستی

چنان عکسش بدریا زد سیاهی ،، که راه آب را گم کرد ماهی

بفرمان داری شاه قوی دل ،، کمر بستست دایم از جلاجل

بتخت فیل شاه لشکر انجم ،، چو خورشیدست بر چرخ چهارم

ز دست هیبتش فیلی فلک سا ،، به بینی خط کشد دایم زمین را

گرفته شمع دین از تیغ در مشت ،، چراغی کرد روشن از انگشت

سپهر مشکین گلی باشد بدستش ،، که میدارد ز بوی فتح مستش

سمند عزم بر صیدی که انداخت ،، درون را نیله گاو آسمان باخت

نخیزد دام صیادانش از خاک ،، بتعظیم کبوترهای افلاک

کی آنجا نسر طایر در حسابست ،، کمین صیدش تذرو آفتابست

خامه خار خار آن دارد که بچمن سرای وصف صورت بهار سیرتش گلچین

نزد ماغی گردد، اگر صفحه دستیاری نموده ابی بروی کار شگفتگی آورد،
وقت است که مداد نیز بمدد کاری روان شود، تا انگشت نمای انبساطش
توان خواند، زهی روشن سوادیکه از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب
مطالعه نماید، و در صفحه جمالش از روی پیش بینی نظم مشاهده را بمقطع
رساند، شعشعه حسنش چون تسخیر جهان کف گشاده، پنجه خورشید درخشان
اول دست بیعت داده، الحق حسن جهانگیری سایه حق است، تا بآبیاری
یاقوت لبش سبزه خط دمیده، دود آتش حسرت در نهاد ریحان
پیچیده، به سپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن،
و بگرد روی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن، شبیه
کش عارضش از صبح و شفق سفید آب لعلی چون در صدف ریخته، بجهة
موی قلم بتار گیسوی خورشید در آویخته، یوسف مصر لقایش گرم بازاری ندارد،
که ماه تابان کلاوه هاله بخریداری نیارد، صنوبر بادای جلوه اش اگر دل نمی
باخت، چه اندازها که ذخیره نمی ساخت، هر کرا دغدغه هوشست، گو بیک نگاهش
از دغدغه برای، چهره درخشان برافروخته رونمای هفت اقلیم، جبهه نمایان
درست نموده کج نهادن دیهیم، باده گفتار با شراب طهور هم پیمانه، شمع رخسار

با

با چراغ طور شریک پروانه ابروی دلپذیرش روکش ماه منیر چشم حقیقت
بین سرچشمه نور یقین غنچه دهن مجموعه رنگ سخن سرو قامت اندازه قیامت مثنوی

نه گل نه لاله نه سرو چمانست ،، بهار گلشن آخر زمانست
دل شب تیره از سودای مویش ،، چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش پر آب و تابست ،، که فانوسش چراغ آفتابست
لبش خمیازه فرمای دل پاک ،، نگاهش باده مینای افلاک
ببزمی کز نگاهش می بجامست ،، کباب شعله را گویند خامست
خط سبزش که سرجوش بهارست ،، چو ریحان روشناس لاله زارست
نهال قامتش سرمشق شمشاد ،، بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش به از گل ،، عبث دادند دل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن ،، ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی از فضایلش افاده مفصل است اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین
مستفیدان درین باب عزمی ندارد که بیم دراز نفسی تا بمنع پردازد کوتاهی
نموده کار خود بسازد توفیق رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفضل
توان داد دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی

رسیده اند در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیده اند
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تندی
شعله ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب درخشنده
توضیحش پیش از صبح بیان در اوج طلوع نمودن ماه در ابر نهفته ابهامش
بعد از شام سکوت در درجه غروب نکردن بمطالعه اشارات ابرویش
علیل فهمان بر مسند شفا دانی و بمذاکره قانون نگاهش ژولیده بیانان نظر
یافته قواعد خوانی از تصور تلفظش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل
نشده که از روی حجت معرفش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیت را
در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند با مر صرف
کردن زر و گوهر چون بصیغه مبالغه زبان گشوده صرفیان را بصد نحو محو کلام خود
نموده از شگفتگی حاشیه خاطرش دقت در تنگنائی متن بگشاده روئی ننشسته
که شرح توان کرد بمطالعه حکمت مدرس علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط
عرفیش قواعد شرعی منقح مبتدای برهانش پیش از خبر باثبات مدعا
خوش خبر در نفی غیر حق دلیلش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق
فضیلت پیرا معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت دان

کثرت

کثرت اساس وحدت نشان مثنوی بود علمش علم در دین پناهی ٭ بود شانش
نشان پادشاهی ٭ دل او معرفت را آفریده ٭ شهنشاهی باین عرفان که دیده

زآگاهی کند در صفحه باغ ٭ بیان معنی سطر پر زاغ
چو گردد وقتش بر مصحف گل ٭ برآرد آیها در شان بلبل
کند طفل نگاهش وقت تقریر ٭ به بسم الله سر و انداز تفسیر
نسیم لطفش از یک خبر و لاله ٭ نماید رنگ معنی صد رساله
پریشان گر بود اوراق سنبل ٭ نگردد خاطرش جمع از تغافل
سوادش از بیاض فرد نسرین ٭ روان دارد ز شبنم نثر رنگین
حبابی را چو خواند نکته وصل ٭ دهد توضیح آب موج صد فصل
کشاید لب چو در تعلیم بلبل ٭ شود داهی علم دفتر گل
بشرح متن حال بید مجنون ٭ کند رنگ تکلم را دگرگون
بیاموزد بآیین روانی ٭ زبان شمع را پروانه خوانی

خام طبعان را بدریافت گرمی هنگامه سخن پروریش پخته گوی روزی باد
صرافان چهارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکه تحسینش نرسانند
دوکان بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی

تا برشته تمیزش نکشند نام ارزش نبرند بکج کاوی سر انگشت دقتش قفل وسواس
سخن دست آویز طبع بحر بیانان و برسائی دریافت فطرتش بیم پستی
فکر نقش ضمیر بلند خیالان در پله شعر سنجش وزن مصرع زلف معین در مخمل
موشکافیش معنی بیت مبین طبع شوخش بریاض کردن خوبان گرفتهای
بجا کرده و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صریح برآورده
پیش از تامل بمضمون سطر پیچیده کاکل پی برده و قبل از تفکر بمفهوم نکته
سر بسته خال برخورده از او آشناس داند که اشاره ابروی هلال با کیست
و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را که هر روز افاق لب
بلب میطلبد قابل تحسین نداند و بیاض سحر را که هر شب افلاک دست
بدست گردانند لایق مسوده نخواند و سخن ورانی که در علم سخن معلم اول را
ثانی خود نشمرند کم وقتی است که بتعلیمات بیش از بیش سر افراز نگردانند
میفرمایند گوهر لفظی که ابش به نسیم بیان موج برنیاورد شاداب نتوان
شمرد یاقوت معنی که عکسش رقم طاوس نماید نام رنگش نتوان برد
در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد کمند تخیل نگردد و در کارگاه
دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد

اگر نفس تلاش در کوره پخته گوئی نسوخته طلای سخن در بوته خامیست و اگر
چهره دقت بتردد سره کاری نیفروخته قصر کلام در پایه ناتمامی خوشا هوشمندی
که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزد
بتوصیف روشنی بیانش مصرع تند شعله بر زبان شمع ریخته و در تعریف
شگفتگی کلامش نکته سربسته شبنم بلب آویخته حلاوت میوه شیرین
پیشرس نخل گفتار نمک مزه ده جلوه نهال تکرار تنگی دستگاه لفظ مجمل
سرمایه وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت مثنوی

تار قانون گفتنش رگ گل ٭ دمکش ساز لهجه اش بلبل
لب او ساز و برگ رنگ سخن ٭ میدهد صد نوا بچنگ سخن
عشق ورزد سخن بتقریرش ٭ صفحه واله شود بتحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز ٭ خط تحسین برآورد آواز
از کفش گل فشانده شاخ قلم ٭ بدوالتش شده است لاله علم
لیقه اش تار زلف سنبل تر ٭ که کشیده سیه بهار ببر
کرده داخل بناز آلوده ٭ بمدادش چراغ گل دوده
بشکست خطش درستی طرز ٭ رقمش در سیاه مستی طرز

ورق آرد چو بهر او گل تر ،، بلبل از بال خود کشد مسطر

نغمه سرایان خوش آهنگ نظم که از مصرع سیر رنگ گل هم چشمی بسوی عندلیبان

فرستاده و نثر پردازان بلند آوازه که از فقره تازه برگ سبز هم کاری بجانب

طوطیان روانه نموده اند، در گلشن توصیفش آشنا بزمزمه بیگانگی این کار اند،

و در چمن تعریفش بیگانه ترنم آشنائی گفتار، راقم حق سرا طغرا که زبانش

در نظم بسرود اعتراف کوتاه فکری دراز است و بیانش در نثر بترانه

اقرار پست خیالی بلند پرواز، چگونه دست باین قانون نزده پای از

دایره مقام شناسی بیرون نهد، چون زمزمه اینمعنی توطیه ساز دعاست،

اولی آنست که بجهت نوا رسانی اجابت بنغمه آن پرداخته ملایک را بدمکشی

آمین ممنون سازد، تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن روز در شکفتن و سوسن

شب در جلوه نمودن است، نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام

عشرتش در رسیدن باد، قطعه تا فتد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار ،، عرصه گیتی ز عکس عارضش گلزار باد

سر برآرد چون بدفع خصم در بستان رزم ،، گلستان فتح نذر گوشه دستار باد

در بهارستان بزمش کز خزان بیگانه است ،، ساغر سرشار جمشیدی چون گل پربار باد

ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ ،، گر بهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد

مطربان

مطربان محفلش را بی تلاش ابروست ،، جوش گلهای صدا در شاخسار تار باد

رساله مجمع الغرایب

این تازه دکان که خامه طغرا چید ،، موج تری جنس بآفاق رسید

این نسخه که بادشاه گلکنده شنید ،، طغرا به نشان خسرو هند رسید

چون گشت درین جمع خیالات غریب ،، موسوم بمجمع الغرایب گردید

چه نویسد از وسعت دریا چه کم که با محیطش اگر بسنجی بگوید کم قانون روشنیست که

بتار پر صدای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربانه در کنار خویش

بمضراب نسیمش بنوازش در آورده گرداب را تا چشم بروی افتاده از رقص ننشسته

و حباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هوای او بسته

از چشم ماهیان همیشه در میان آبش چراغان و از صدفها در کنارش

صد هزار دامن صبح نمایان غواصان نقشها بر آب زده اند تا سر از پایانش

بر آورند شناوران دستها از جان شسته اند تا بسر خانه حبابش

پیوسته اند اگر شور بختی بآبش در آید در نظرها شیرین نماید هر که دم را غنیمت شمرده و می آب از این خورده مشنو

دم آبش که دل جستست نان را ،، یکی ز اسباب شیرینیست خوان را

کند هر کس تمنای زلالش ،، ز سردی لرزه افتد بر مثالش

نیستانی که آبش را حریف است ٭ اصول نغمه تابش خفیف است
ز آبش تیغ چوبین گر شود تر ٭ زند از موج برش دم ز جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش ٭ بود همچشم بینایان حبابش
کمم را آب او رشک ارم کرد ٭ بطغیان گل و سنبل علم کرد
هوا از عکس گلها سرخ و زرد است ٭ دل کشمیر در پیشش بگرد است
بجوش گل کمم بیش از جنان است ٭ زمینش سبزتر از آسمان است
لطافت چون بمهرش خورد غوطه ٭ رسانده آبشار از پرده فوطه
صفا چون رخ بآب نهر شوید ٭ ز خشت طاق پل آیینه جوید
از موج خیزی گلهای الوان طفل غنچه کمر بشناوری بسته و از بلند
صدای نغمه مرغان مخمل سبزه از خواب راحت جسته هندو نژادان سوسن
انگشت نمای قشقه رنگ بت فرنگی زادگان نیلوفر بتواضع یکدیگر کلاه
در دست با عجاز نگاری هوا چراغ لاله بی سوزش فتیله بروشنی پیوسته
و بسحر نگاری صبا نقش جمعیت حسن گل در آغوش پریشانی نشسته
بتاثیر تربیت گلشن غنچه محجوب با گل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای
صفای چمن چشم نرگس بنظاره سنبل و بنفشه در پاکبازی سحابی که بسیابانی

کو

کوهسارش علم نگشته خود را بی هوا شمارد و آبی که بپای بوس اشجارش
دست نیافته خویش را بی مزه انگارد تا رکیل خشن پوش با برگ
لذت از بیم محرومی این چاشنی کده درون را باخته و آینه خضر لباس بجهت
این مکان شیرین اساس با ترش روی روزگار در ساخته کیله هلال صورت
قدش از بار غم احتمال جدائی خم و نارئیل بدر هیئت دلش در الم
امکان دوری بگرفتگی علم مثنوی بصحن آن چمن هر کس نهد گام ز نقش
پا بود پیوسته در دام ز بس گل با نشاط افتاده یکرنگ لبش در غنچگی خندد
باهنگ کند پروانه از روی توکل گذر بر شعله آواز بلبل
بساط عیش هر جانب زمین گیر ز موج باده پای دل بزنجیر
سواری گر کشد زین می پیاله شود نعل سمندش برگ لاله
تذرو شیشه سیر آهنگ سازش گل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار لگدکوب طرب شد دشت و کهسار
ز جوی می کدو باز شد سبز ز آب نغمه چوب ساز شد سبز
فغان بلبل و مطرب هم آهنگ شراب و صوت شان پیوسته یکرنگ
بتان با نوبهار نغمه دمساز گل افشان سرود از شاخ آواز

شود چون دمکش آوازشان چنگ ٭ برآرد سوز صوتش دود از آهنگ
بصید نغمه در هر گوشه دام است ٭ ترنم خانه زاد این مقام است
شود چون طره بید از صبا خم ٭ ز گیسوی کمانچه میزند دم
نسیم از مطربان روی آب است ٭ شتر غو در کف از موج حباب است
در و دیوار مست از باده شوق ٭ زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش سست بنای سخن را قایمی بخشد بیجا نخواهد بود زهی عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگره اش دانه بیشمار کواکب را پیر گردون بدامن در آورده در دایره فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشین و در جرگه هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقایم مقامی زمینش سبزه ابدار ثابت قدم و بنایب مناپی آسمانش ابر نوبهار همه جا علم بسازش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگره نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز نقاره نوبت باصول شادیانه و دیدبان قلعه به بیداری چشم پیمانه ارباب عزت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده و اهل حرفت

از

از آتش می آبی بر روی کار آورده بازارها سراسر به ترکان حسن حواله
دکانها پیوسته در اجاره شیشه و پیاله سر گذرها هوای شده پای کوبی
رقاصان پای غرفها بدام افتاده سر زلف محبوبان کوچه‌ها که باب
نشاط سبز گشته جز عشق تیشه بروی نگذشته قصرها که بتار ساز طنابی
گردیده فرشی بغیر از می و گل ندیده مثنوی بهر سو نازنینان قدح کش ز آب افروخته
رخسار آتش همه پیوسته از گل جام در دست ز مینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خودکام ز موج می لب خود می مکد جام
کمند زلف در انداز چین است ز هر سویش رسایی خوشه چین است
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک نکرده سایه اش هم نسور بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه سر نظارگی و پای غرفه
به پستی گرم انداز بلندی گشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام است که در هر کوچه صد سالش مقام است
نکردی تا دلا داغ از ندامت مکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو باین سبزان دمی بنشین چمن شو

رساله جوش بلبل

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش ،، جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش

پیشرو ساز سخن ترانه حمد صانعیست که گلشن مضمون رنگین بعندلیبان

الهام سرود ارزانی فرمود و برگ نوای گفتن زمزمه ثنای خالقیست

که بسوی چمن عبارت دلنشین طوطیان شیرین ترنم را راه نمود

در بزم نازک بیانی قانون درزگری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان

کوک ساخت و در محفل راست فهمی پیچیدگی نغمه سخن را باوازه ساز

معیار الادراک نواخت بسازش کارفرمائی کرمش نقش دستان

سرایان تقریر هم آغوش درست نشینی و بنوازش راهنمای لطفش

دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشار باریک بینی غزل

ازو ساز و برگ بهار سخن ،، وزو رونق لاله زار سخن

ز گلبانگ مرغان رنگین نفس ،، شفق ریزد از شاخسار سخن

بساز لب تازه گویان زند ،، ره نغمه آبدار سخن

بمعنی سرایان زبانی دهد ،، که صد گوش گردد نثار سخن

مقام ثنایش چو آید بچنگ ،، فتد جوش در نغمه زار سخن

بیادش گل نغمه از تازگی ،، شود رشته پرداز تار سخن

و

و سرود درود گوش گذار برارنده زمزمه انا افصح که بترانه سخن امتیان را بنوا رسانید

رباعی قوال شریعت که عرب راست پناه ٭ نشنیده عجم ازو بجز قول الله
شد پاره بانگشت نوازندگیش ٭ در مجلس اعجاز نمائی دف و ماه

و کلبانگ صلوات سامعه شناس زیبنده ترنم انا کلام الناطق که
بشعبهای اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

آن ساقی کوثر که حجازی سلب است ٭ برج نجفش به از حصار حلب است
از نسبت آل او درین نغمه سرا ٭ طبعم ز مقامات حسینی طلب است

اما بعد مخفی نماند که نغمه بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز چندان پیچیده است
که مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشوند و نه آنقدر بیگانه
که رمز پردازان در آهنگ آشنائی از دایره تحقیق بیرون نروند دیوان
هدایت نشانش چمنی است از چشمه سار لسان الغیب خرم بل چندین
گلشنی است از خوبی روی بر روی هم ایستاده سیه سروهای سطور از
سنگین بار نزاکت سر بر نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخسار لطافت
رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی گسترده
و غنچه های لفظ بتسخیر گل چینان شکل مربع بر آورده جویبار بین السطور

از موج راست مزکی با حیوان در زبان کشایی ریاحین رقوم شکست
خط گلرخان عهد بسته صف آرای گلبن غزل بمقام فیض داشتن
طلسم خیال بلبل نوایان چهار برگه رباعی انداز ناخن بدل زدن
دامنگیر فکر آداشناسان شقایق نکته رنگین سرمایه نوبهار شگفتگی
نسرین دقیقه شاداب دستگاه نیسان آب و تاب مثنوی

نه گلشن سرزمین مهر و ماه است ٭ فلک را سایه اش پشت و پناه است
ازو طفل نگه بیگانه چشم ٭ که روشن تر بود از خانه چشم
ز مژگان بلک از انرا و سوزن اندوخت ٭ که شاید چشم را بروی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه پرداخت ٭ برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پایه داری سایه قصر کلامش تیغ افتاب دقت صبح ضمیران رخنه دار
و از درست نشینی الات کلمات بیتهای نزاکت بنا اهنین دیوار
بتازگی هوای سخن مجموعه ها از شیرازه در ریشه دوانی و از ابیاری بحر نظم
عنان سفینها بدست روانی از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده
مشهور و از روشنی معانی هر لفظ فانوس چراغ طور بیت
دقیق لذت کده در بسته پیچیدگی مصرع رشته گلدسته ابیات

نکته

نکته رنگین او هر که چو طغرا نوشت ٭ بر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت
صفحه از سیم ساخت راقم یاقوت کلک ٭ جوهر معنیش را لعل مصفا نوشت
یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن ٭ هر غزلش را ز قدر عقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهام است، ور قوش مرغان ملایک پیغام،
تقدس ذاتش بر صدق این مقال برهانیست قاطع، و دلیلیست بی مانع،
خمیر شورش گزین طینت مالش خورده پنجه محبت، چراغ دل
پر نور فتیله خواه شعله طور، تارهای نفس مرغ شکر را قفس، عندلیب زبان
غزل خوان گل ایمان، خانه گوش موزونی سروش، دیده بلند نگاه
قابل دیدن اله، سر بیگانه از هوا حباب بحر تجرد و فنا، پای همت بخیه
دامن قناعت، دست دعا روشناس درگاه کبریا، عقدهای انگشت بدانهاء
سبحه هم پشت، قرص ماه به پشت گرمی جبهه صبح خیزش از نور خلعت
مهر رو تافته، و خوان مصلا مایده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته،
تار و پود خرقه اش خلاصه پنبه منصور، چوب نعلینش در آغوش پرورده
شجره طور، بصفای طاهرش کمند وحدت از همچشمی هاله ماه در پیچ و تاب،
و بنور باطنش چهره ضمیر گذشتگان رشک چراغ آفتاب، صاف باده

اعتقادش پیش پیش از بنای دردکده انگور با خلوت نشینی شیشه دلش
بجان در یک قالب مشهور شور سخنش با شوری اشک در دهم نژاد است
و سوز کلامش با سوز داغ عشق هم خانه مثنوی ز حرفش عیان خوب و زشت همه
کلامش بود سرنوشت همه خیالش نزاکت فروش سخن ازو بار لذت بدوش سخن

ز اوراق سنبل بود دفترش ٭ رگ گل بود رشته مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب ٭ بریحان تر لیقه اش هم نسب
مدادش چو از دوده کرده سراغ ٭ شده لاله را صرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن گل زده ٭ ز گزلک رگ صوت بلبل زده
نی خورده گل قلم در تراش ٭ بسوسن قلم پاک کن همقماش
نی خامه اش طفل منصور مغز ٭ ولی نیست در گفتنش پای لغز
پی سرخیهاش ز اقسام رنگ ٭ دوات گل آورده سرخی بچنگ
کند بلبل از بهر دفع خزان ٭ غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقوله گفتگوی بشر است بر اهل هوش لازم
می نماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسب
شناسان لآلی معنی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا سهو القلم

قضا

قضا طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن سلطان ملک سخن است
در اصلاح بیتی که هم خود ارتکاب رفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فاتر
آورده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق
میرساند امید که درین باب بشرع اهل سخن تفکر را واجب عینی دانسته
اگر معنی بازین بنظر خیال در آورند نگاشته این بی بضاعت بازار فکر را
حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند از مرتفعات طغرای سپهر فصاحت
کوکبه ظهور یافته و از علو این انشای مهر بلاغت بدرجه نور شتافته غزل

نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند ،، لوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند
عاشق و معشوق را باهم زبان و دل یکیست ،، گل پریشانی چو بیند شکوه را بلبل کند
جام می را نغمه در کار است مطرب ناله ،، شیشه با این بی زبانی تا بکی قلقل کند
چون نسیم از سر گذشت زلف گوید قصه ،، شانه هم نقلی ز سرگردانی کاکل کند
عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طینتان ،، موج آتش را بروی آب دریا پل کند
شمع ازین گل کردن تنها ما و منسوب نیست ،، میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند
همچو طغرا عندلیب نغمه ساز هند کیست ،، طوطی از بهر چه یاد بلبل امل کند

شامی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود

واز زینت سپاه شعشعه باختر زمین چشمه سرشار طلا مینمود و کتل نقره خنگ روز
پیشاپیش میدوید و پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید راجه برشکال
که تا یکسال شاداب صاحب صوبگی دریابار بود به تردستی کورنش سر
سبزی زمرد پذیرفت و بختیان سحاب را که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد
درآمده بودند با اسپان حنابسته برق پیشکش گذرانید یاقوتخان
شفق دید که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت افروزی محله
او ارتکاب نمود از سر کوچه خود تا درغلخانه مغرب زمین را بپای اندازی
لعل ابدار جویبار سرخ روی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یکطرف
اعتماد الدوله عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را
بعرض رسانید از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران
اوج و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری سرافراز
گردید و قلیچ بیک سماک رامح بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت
پرنده قلمی نسر طایر بیمن خدمت بازداری فارغ بال شد زرین قلم
شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از
ساعت شاه بیدار بخت بمحل خانه افق تشریف اجلال برده با نور جهان

بیا

بیکم زهره بستر افروز خواب کردید مشعل دوشاخه فرقدان بر در کریاس
عرش آساس افروخته شد و منصبداران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن
پاس وقت قرار گرفتند ناگاه نظر حبش خان زحل بر انورخان ماه افتاد
دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده گرم نیاز پاشی پرتو است گفت ای زرد
گوش ترا چه حد که بخواجه سرای سرکار مذاق میزده باشی ازین سخن موی بر تن
انورخان ماه تیغ کشید گفت که ای سیاه غلام تو صاحب این جرات
شدی که بمن درشتی توانی کرد گرز مطلای که داشت زد بر پهلوی
حبش خان زحل که از خویش رفت هوادارانش از دور و نزدیک دست
باسلحه کردند راجه چتر سال سحاب خواست که انورخان ماه را تیرباران کند
چون کار هندو واژگونه است تیری هر که بالا انداخت بپایین آمده در
باغستان زمین افتاد حافظ بلبل در خسخانه آشیان راگ هندی میخواند
صدای تیرباران که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانه داروغه
باغ گریخت دید که روشن بیک شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای
مروارید باقی در بر کرده با پنجه گل که از عشق او بر سیخ خار کباب است از یک
گریبان سر بر آورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده

سرکم ذات ترا چه یارای که معشوق مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن
بیک شمع گفت ای لولی زاده ولد الزنا تو کدخدای انی که بمن هرزه بگوئی
حافظ بلبل پراشفت خواست که دست بدشنه شهپر کند روشن بیک
شمع پیشدستی کرده بخنجر شعله زخمی بروی زد که از پای درآمد خبر بهم آوازانش
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب پیرای چمن دویدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد
کوتوال دوران آگاهی یافت با تابعان خویش دوید دید در بالا و
پائین دربار عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از هاله
تموج ضیا بطوق و زنجیر درآوردند و روشن بیک شمع را از لگن و
مقراض کنده دوشاخه کنند منصبداران انجم از حقه ثریا روغن راحت
بر تن حبش خان زحل مالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشته آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت
نزع افتاد هنوز طفل غنچه یاسین را شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد
غزل گشت چون بلبل زخمی متوفی در باغ شد باندوه بدل شادی دلها در باغ
باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان چون به پرسش نرود لاله صحرا در باغ

بیا

بسکه گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه ،، کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ
کم زباران بهاری بر زمین نم نرسید ،، اشک غم ریخت ز بس طوطی و مینا در باغ
زاغ گردید سیه پوش چو ماتم زدگان ،، ننشست از غم و اندوه بیکجا در باغ
چاک زد رود گریبان خود از پنجه موج ،، دید افتاده چو آن مرغ خوش آوا در باغ
جام خارج شمرد زمزمه قلقل را ،، بلبلی گر نشود دمکش مینا در باغ
نرگس چون قلم از ماتم آن شوخ زمان ،، شد نشاند از غم و هر آه چو طغرا در باغ
پنجه گل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد و لاله خاتون
چندان مشت بر سینه خویش زد که سیاه گشت از بسیاری شیون
آواز حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد
دایرچی نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نای دراج نی منقار خویش را
دو پاره ساخت ملا سرودی مینا و ملا خطوطی طوطی در فکر مرثیه بودند
که صدای دمامه بال خروس عرش برآمده شقای شبنم و جاروب
کش نسیم سحر خیز خدمت شده باب پاشی و رفت و روب پای
درس اشتغال نمودند مهاوت روزگار فیل گردون را بجهة نظر
گذرانیدن آرایش کرد و چابک سواران زمانه ابلق ایام را برای

معتاد دیدن مزین ساخت، همین که جبهه نور افشان خسرو آفاق پرتو
افکن جهروکه مشرق شد، کوتوال دوران حقیقت فساد شب را
بذروه عرض رسانید، امر عالی شرف صدور یافت که انورخان ماهرا
در سیه چاه خسوف اندازند، و روشن بیک شمع را سر از تن جدا سازند،
زندانیان دهر و جلاد صرصر بموجب فرموده عمل نمودند، و قصاص هر دو
بوقوع پیوست، مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شستند،
و از برگ غنچه کفن کرده در خطیره گلبن بخاک سپردند، و قاعده دانان
انجمن روشن بیک شمع را باتش غسل داده از پر پروانه کفن پوشانیده
در گنبد فانوس دفن کردند، ملا حربای درسی که تخت نشین خاور را
ذره وار می پرستید زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ملا شپره از
کور باطنی غیبت حضرت میکند، لهذا در سنیان اخلاص بشلاق آن
واجب القتل اتفاق نمودند، درین باب هرچه حکم شود، فرمودند که کدام
شلاق باین میرسد که از دست چوبداران شعاعی بروز سیاه افتاده
در پای درس التفات ما نمیتوان سفید گشت، طلاخان بیک بعرض سازند
که تا کوهسار قلیخان صاحب صوبه الکه معادن گشته منصبداران تعیناتی

ان

آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی او نقره سلطان
و میرزا یاقوت و لعل بیک و سیماب قلی و فولاد آقا و آهن بیک و
قلعی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک نشسته اند از استماع
این سخنان آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم افروخت که
با وجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشم عرق از پنج بغل کوهسار
قلیخان روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بزلزله و اهمه اعضایش از
هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکنه دار السلطنة کیتی بود سوار پالکی
لاجوردی شده بزرفشانی پرتو التفات شش جهت را مزین ساخته اند
مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت سریر گرم و خشک است و هوای
پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایه سعادت پایه این نزهت گذر را از خاک
بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال خواهد شد بنابر صواب دید حکیم
رایات لوامع آیات پرتو افکن الحدود گشت جاسوس زمانه بملک عبر
شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب به پنجاب تحت الارض
اشتعال نمود تا بو یافته با سپاه ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بر ملکاپور
میان گردون تاخت خانخانان مریخ چون از این مقدمه آگاه شد

با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردستخان کف الخضیب
و پشم الدین سلطان حمل و شاخ زن قلی بیک ثور و اقا زیاده سر
جوزا و کجرو بهادر سرطان و درنده قلی اسد و دانه دار بیک سنبله
و سرکردان اقای راس و حرران بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب
با جمعی از گرز برداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیرانداز خان قوس
و سراوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیک عقرب و
رسن بهادر دلو و دریا بار اقای حوت و تنگ چشم قلی بهادر و ضعیف بهادر
هلال و جمعیت بیک پروین و پریشان اقای بنات النعش با جمع
از تیراندازان شهاب ایستاده شد و خانخانان مریخ با چندین هزار احدی
و منصبدار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل انگیخت
هر چند بانواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بدست
داکچوکی نظرات در یکطرفة العین بدربار معلی خبر فرستاده که برین
ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکل است اگر عنان عزیمت گیتی ستان
از لاهور انحطاط بسرهند ارتفاع معطوف گردد یقین که به پشت
گرمی حضرت فتحی رو نماید برسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند

اوج

اوج پیمای سوار شد و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران
سمت شتافت همین که پیل سپید صبح از روشنی دروازه خاور بر آمد مایچه
لوای جهانگیری بر برهانپور باختر زمین پرتو هیبت افکند ملک عنبر شب
زرد رنگ هراس افتاده بجانب دولت اباد تحت الافق منهزم گشت
و خانخانان مریخ سرخروی تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب
تعاقب نموده کشاکشی مخالف در میدان اخضر دست بهم داد هر جانب
چشمه چشمه خون شفق روان گردید قطعه طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته کم نیستی
تو هم ز جهانگیر افتاب تیر افکنان رای تو صد ره فکنده اند پشت کمان به ترکش
پر تیر افتاب در کشوری که تیغ خیالت علم شود روید غلاف شرم ز شمشیر افتاب
با انکه میشود ز ره پرتو افکنی نظم تو دست مایه تسخیر افتاب
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده است بر صفحه وجود چو تصویر افتاب

تحقیقات طغرا چون باسمان خیال راه یافت تدقیقاتش چرا بزمین رنگینی مقال نیارد شتافت رباعی

از بس غلط است حرف قاموس فلک گشته چو خط پریرخان قابل حک
در هر ورقش اگر به بینی صد فصل سطری نشود یافته بی نقطه شک

از بسمله هلال تا خاتمه سلخ لمعات ماه را وا رسیدم اوراق شبانه روزش را

یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم سنج انصاف
می بود بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود شمسیه سال که پی تصور
و تصدیق بنظر تفکر در می آید فصولش از روی حجت و معرف در
هر باب نقیض یکدیگر مینماید چون کاتبی زمانه قضیه اتفاق را مطلق
نفهمیده در دفع تناقضت وصول بهیچ باب متوجه نگردیده اگرچه از
حاشیه قدیم هاله شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته لیکن ملا جلال گیتی
بمتن سقیم کلفش کما حقه نپرداخته ملای کم سواد شام که تفسیر بیضاوی
صبح را ندید آیات صافدلی چگونه خواهد فهمید و ملا تاریک فهم شب
که حکمة العین مهر را نشنید نکات روشن ضمیری چه قسم خواهد سنجید
اقلیدس روزگار در تحریر دوایر افلاک بقواعدی تار خیال برهم
نبافت که ملا قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون محور باریک شود
سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بمیان شرح
مواقف ارض در مانده و ملا مشرق ذهن دار از غایت سهو شرح
مطالع افق را آهسته خوانده ملا سهای خورده بین در مقابله اشارات
ناهید بقانونی بیمار دماغ سوزی نشد که شفا پذیرد و ملا عوای فریاد

در بحث مطول کهکشان بنحوی عمر صرف نکرد که بی اجل نمیرد ملا راس
کمراه درسی فصل منازل فتح الباب تدقیق ندید ملا ذنب کور باطن
در اثنا عشریه بروج قلعه شناس تحقیق نکردید رباعی
بیگانه شده چشم ثریا بکتاب ٭ محرم نبود دیده جوزا بکتاب
در مدرسه فلک گر افلاطون است ٭ ربطش نتوان داد چو طغرا بکتاب
مذهب صحیفه گردون اگر نقش کار میداشت سر لوح زر اندود شمس را بی
طرح نمی نگاشت و مجدول جریده انجم اگر برنگ هنر بر میخورد در جدول
کشی مدارات لونی بکار می برد وصال مرقع انسانی انقدر سریش نیافت
که افراد متفرقه خلق را خوب برهم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان
مقوا ندید که جلد کیمختی فلک را سر طبلدار گرداند صحاف قسمت پیش
از انکه مصحف بغلی افتاب را برشته شعاع جزو بندی کند سی پاره
دلم را بتار آه شیرازه بسته و کاغذ گر نصیب قبل از انکه ورق ابی سحاب را
بشوربای دیگ بحر آهار دهد صفحه چهره ام بعقیق اشک مهره کشیده قابلیت
در عالم بالا چه اعتبار دارد که در عالم پایین داشته باشد خوشنویسی که قطعه
وجود نوخطان را نگارش نموده اگر در قلمرو هستی رقم شناسی میداشت

القطعه را بزودی در جزو دان عدم نمی گذاشت، از الف قامت تا
یای سرین مفردات ترکیب خوبان دیدنیست، و سر مشق برداشتنی، اما
دیده کجاست، و تمیز کراست، غزل عقل اگر داری مجو از مردم دنیا تمیز
زانکه نتوان یافتن از صورت دنیا تمیز ،، بهر قطع نسل آدم ساختی چندین دوا
ذره میبود اگر در طینت دنیا تمیز ،، بزم گیتی را چو بیند کس بچشم امتحان
در نظر ناید نه در پایین نه در بالا تمیز ،، جام را بر بی تمیزیهای ساقی چیده است
از کجا خواهد سرایت کرد در مینا تمیز ،، بسته گردد چشم هر جا تیره بختی گرد گل
خانه چون تاریک شد کی آید از بینا تمیز ،، بی تمیزی هر دو عالم را مسخر کرده است
نه درین دنیا تمیز است و نه در عقبا تمیز ،، نیست در ابله پسندان جای حرف عیب جو
خر گزینان را بود میراث از ابا تمیز ،، بی تمیزی چون شعار مردم دیوانه است
کس نخواهد خواست نی از من نه از طغرا تمیز ،، درین پرده اگر عزت اهل قلم
صورت می بست عطارد رقم سنج زیر دست زهره چنگی نمی نشست،
تن روشن قلم مهر چسان با آتش غم در نگیرد که دست خطش بزمین
یکسان شده، و چراغ دل الوزی قمر چرا بباد کدورت نمیرد که زاده
طبعش بخاک برابر گشته، با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را

با

باوراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانه فلک برنگ
مشق شب بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف خوش زبانی خود را
بر کرسی نشاند هر صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه کفر گویش
میخواند در نیمیدان بی تمیزی اگر تندی خیال کاری میکشود رزمی بهرام
در سلک سپاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی نیسان بازار
گوهر سخن را گرم ندید دل سرد شد زیاده از یک فصل دکان بر واردات
طبع خود نچید فیضی ابر اگر باسمان رفته نه بیت بلند رعدش را خریداریست
و نه مصرع برجسته برقش را طلبکاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان
کشیده از پی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق
هر چند قطعه رنگین بخسرو انجم گذرانیده غیر از چوبکاری خطوط شعاع
صله باو نرسیده فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ جمع ساخت لیک از
کور سوادی معاصران بدادن مسوده نپرداخت اگر اوجی هلال از دزد شعر
ایمن می بود بر فرد لاجوردی زیاده از یکمصرع رقم می نمود رونقی سهیل
تا از کمطالعی خبر یافته بیمن عقیق پروری سخن نشتافته هر چند مظهری
خورشید از تیغ زبان نور می بارد سیاه بختی کسوف دست ازو بر نمیدارد

موزونان انجم از دقت سها بسکه آشفته اند بجهة مرده بنات النعش مرثیه
نگفته اند مرا که شعری از مناسبت شعر یمانیست و نثری از مشابهت نثر
فوقانی چرا دقت بیجا بر طبع نخورد و چسان دخل بی موقع در
دل نخلد در کتاب خانه خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه است
و در جزو دان حافظه ام اوراق معانی کهکشان پیرایه غزل

قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد ٭ دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد
نریزد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را ٭ که نقاشی بهر جانب ز داغ نوخطان دارد
شود تا استخوان خامها یکیک تراشیده ٭ ز فهم تند من کز لک بجیب خود نهان دارد
نه پنداری که مانده این قلمدان از مقط خالی ٭ مقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد
زبان خود مگر چون کاغذ شرح دلم شد کج ٭ که مقراض لبم از بهر اصلاحش دهان دارد
بقصد آنکه بنویسد باهل داد مکتوبی ٭ قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد
ز دست نامه پردازی دوات دیده بی نم شد ٭ سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد
دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش ٭ برآمد لیقه مژگان پریشانی از آن دارد
ز بس شنجرف خون دل چکیده بر سراپایش ٭ غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مدادش آنچنان شد عاقبت از دوده سودا ٭ که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تعداد النوادر ملا طغرا که عبارتست ازین مقالات رنگین نزد معنی طلب انشا سرمایه ایست بهر خیالات دلنشین رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم ،، از غصه این خاک سیه پیر شدم
شاید بکفم گل جوانی آید ،، در فصل بهار سوی کشمیر شدم

رباعی

در منزل کوهسار این تازه سرشت ،، گشته گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه رهش هزار طوبی دارد ،، هشت است منازلش چو باغات بهشت

اول جوکی هتی که بجان فزای هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته و بنشاط پیمای فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال مزاج ساخته تا پیر خرد اهل تمیز را با مردم این مکان نسنجید بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید چشمه اش بدهان حباب از نهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج میطلبد رباعی سنگ از نم او سبزه سیراب دهد ،، گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بگشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس ،، با چشم خود از سبزه او آب دهد

دویم نوشهره اگرچه درون قلعه اش برنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده در طینت خود را بهتر از ذات العماد

میخواند، ولم یخلق مثلها فی البلاد را در شان خود میداند، دلربائیست که از
دروازه بر نیک و بد پیدا چشمک میزند، و خوش لقائیست که از کنگره بر سفید
و سیاه میخندد، از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسپیده، و از غایت
رعنائی خندق بر گردش گردیده، بازار از بیتابی در پیش او دراز افتاده،
و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بفریاد داده، رباعی واله شده بر فصل تموزش نیسان
بهتر ز بهار گشته ایام خزان ،، از بس پاک است خاک دامن کوهش
سر در قدمش نهاده صد آب روان سیوم چکرهتی اینجا زمرد سازی بنگ بمرتبه
رواج ندارد که یاقوت کاری شراب تواند نام بر آورد، بلبل اینمقام بی
کلاغ روح لال شهباز دم نمیزند، و اهوی این دشت بجز نفس باباکپور چرا
نمیکند، کیفیت هوا ابرها را اوج پیمای تر دماغی گردانیده، و نشاه زمین
کوهها را بعیوق سرخوشی رسانیده، اگر نسیم این مفرح را ز دست
تحقیق به تفحص گذارد، فان الفجار لفی نعیم از مصحف گل بر می آید رباعی
روشن بعمارت است چشم تر آب ،، وز موج گشوده حوض او دفتر آب
فواره نداد یک قلم تن به نشست ،، استاده همیشه چون الف بر سر آب
چهارم راچور اگر پسر زمین دارش گندم گون نمی افتاد، آدم صفی یک جو دل

بگندم

بکندم نمیداد و اگر دختر مرزبانش سبز رنگ نمیبود خضر پیغمبر بسبز پوشی
کف نمیکشود از عکس گلرخان خاک سرچشمه تازگی یافته و از سایه
سرو قدان آب بجوی خوشخرامی شتافته اگر نقاش صنع صورت
سبزانرا باین حسن نمیگماشت صدف لقد خلقنا الانسان رنگ فی
احسن تقویم نمیداشت رباعی کوهش بت سبزیست پر از عشوه و ناز
دارد ز دو آبشار زلفین دراز از خوش کمری ستاده در هر طرفش
عالم عالم صنوبر از بهر نیاز پنجم تهتهه سطح هوایش از گلهای ابر رنگ
طعن بر صفحه ابری می دارد و بلندی رواقش حرف پستی عرش را
بر کرسی نشانیده و شمسه طاقش روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش
عروسیست آئینه صفا بر زانو نهاده و بیجهت شانه کردن از موج گیسوی خود گشاده
بقصد خرامش سنگ مرمر بر خاک راه فرش گردیده و زمین جلوه گاهش
از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده رباعی هر قطره او گشته از لولوی تر
در حسرت او خشک شده آب گهر فواره او بت سهی بالائیست
کز آب فکنده بر سر خود چادر ششم پرم گلی بزور سبزه سیراب هر کوهی صد
معدن زمرد را خاک مالی میدهد و بقوت لاله شاداب هر پشته هزار کان

دردی ریزش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد

یاقوت را بر زمین میزند، اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و
تازگی افتاده، و جویبارش چون چشمه طاوس بغوطه کاری کلها تن
داده، اگر باتش لاله کان نقره در جوش نمی بود، ابشار قله کوهش سیم
گداخته نمی نمود، هر که این ابشار آسمان پیوند را ندیده معنی وانزلنا من السماء ماء
نفهمیده، رباعی از قطره شده بوسه ربای در کوه ،، از موج فکنده پنجه ها در بر کوه
پا از سر کوه بر ندارد هرگز ،، چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه
هفتم نوشابه بمشابهت اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد، و بمناسبت
جویبارش چشمه کوثر نسب نامه لطافت می آرد، هر کوهی زنده پیل احمدیست
خرقه پوش سبزه، و هر پشته ابراهیم ادهمی است جبه دار سر برکه، هوایش
کلهای شاداب ابر را دسته می بندد، و فضایش لاله های سیراب شفق را
بدامن میکند، از کشت زار مضمون فی کل سنبلة ماة حبة پیدا، و از چشمه سار
معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا، رباعی بی تخم زمین کشته به از مینا سبز ،،
وز تازگی خاک شده خارا سبز ،، در جوی نصیب اگر بود قحطی آب ،، بی آب شود
چو گلشن دیبا سبز ،، هشتم دوینه اگر سنبل شب در کوهش ریشه میداشت، پشته
سبزه فلک را معدوم می انگاشت، و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید

منت آب از چشمهٔ آفتاب نمیکشید تدرو اشجار بزمزمهٔ تجری من
تحتها الانهار ترصد و کبک کهسار بترنم فیها عین جاریه رنگین نوا
سقای مرغان را از هوایش دستگاه آب میسر و آدم ابی را از خاکش
برگ زندگی بیشتر غباری که ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال شگفتگی
خاک فیروزه می بیزد رباعی از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف سرچشمهٔ
سردی شده در خاکش صرف در چشم کبود چرخ گل می افتد
روزی که سفید است ز کجکاری برف اگرچه از پایهٔ این کوه پرشکوه تا
اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون نسبت بتماشای گلهای
گوناگون طی مسافت بخاطر همی رسد گویا مسافتی نیست از نهایت
جوش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان بنفشه
عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفسر مصحف کل معنی و نهی النفس
عن الهوی را معکوس فهمیده و قاری سی پاره سنبل فان الجنة هی الماوی
مخصوص کسی ندیده سرو موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد
و صنوبر معما گویش از رسائی ادراک خود را اوجی میشمارد از هر گل
زمین صد بال تدرو بر طرح نقاشی می پذیرد و از هر قطعه خاک هزار دم طاوس

سر مشق گلکاری میکند رباعی کشمیر بهشت بی در و دیوار است تا چشم کند کار گل و گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش جوی قلم از آب سخن سرشار است
رباعی طغرا شده نیسانی تقریر سخن سرسبزی از و یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ لطفش نرسد کرده است بهار را زمین گیر سخن
الهامیه طغرا سماوی کلامیست از پرده غیب یعنی انشا افلاک پیامیست بشاهد لاریب رباعی
در نزد محبت همه جا حاصل حکمت صد مهره داغ هر طرف تیر تکمت
از نقش دوئی زیاده نتوان بردن نقشی که بان نقش توان برد یکست
لله الحمد که نقش مرادم در پوست تخت تجرد نشسته و مهره طالعم در گلستان
پنجاب از شدت تردد وارسته جبه ام رنگ پارگی ندیده نسیم خرقه گل را
هدیه می آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صبا عرق چین شقایق را نذر میکند
پیش از گرما بلبل ترصد آب پاشی خسخانه آشیانه کرده و قبل از سرما
قمری خاکستر لقا باتش فروزی فغان سر بر آورده کلاغ این بستان نان
خود بر سفره اخلاص گذاشته و سقای مرغان انگوری منقار بر کف نیاز
داشته از کاسه کشکول فقر ساخته ام و از موج سبزه کمند وحدت انداخته
طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد و نرگس شهلا سرمه چشم خود از من

دریغ نمی دارد چنار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خویش
بر من شمرده از مربع چهار چمن فیضها دیده ام و از مثلث سه برکه اثرها
واکشیده خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان و اوراقم چون جزو
نسترن بیگانه جزدان نوشته ام چون خط ریحان بی ساخته است و گفته ام
چون نکته شبنم ناپرداخته در شمسیه گل جعفری حجت بی تعلقی میطلبم و در مطول
سفیدار مسئله اختصار میجویم گاهی قانون آزادگی سرو مطالعه میکنم و
و زمانی شرح تجرید بید را مقابله مینمایم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال
قواعد تن داده ام و از شکسته رنگیی زنبق بفکر شفا افتاده در کنار جوی
کیفیت حاشیه قدیم می بینم و در اشارات موج رموز حکمت العین می یابم
چشمم را سواد بیاض نسترن است و گوشم را شگفتگی زبان سوسن نکته
سنج مسوده بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح رساله غنچه ام و مفسر مصحف گل

غزل چون سبزه تر دمیده هر سو ،، تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع ،، بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر اذنم ،، لب زمزمه ریز حرف کوکو
بی زمزمه ام تدرو و زدود ،، از نقش دو بال خویش پهلو

کوکست بمن کبوترمست ٭ چون ساز کنم سرود یاهو
از آینه دلم خورد آب ٭ جوی لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند ٭ بی زلف ترانه ام سر مو
از باغ دلم ربوده طاوس ٭ پشتاره داغ های خودرو
طغرای شه سریر فقرم ٭ رنگین ز منست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمسازند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوایی بنوا میرسند و سالکان بساز بی برگی سیر مقامات میکنند تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و مخالفان را چون زنگوله آوازه حسرت در دل سخت کیش درویش نکته بی نیازی بر شه ناز دارد و کوچک فقر بزرگ دنیا را مغلوب شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مبرقع سرایان بزم طریقت ننهفت پرده شناسی زمزمه سنج عراقی فهمیدنست و نغمه سنجی به ترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون سالکی که مقام بینایی داند و خاک حجاز را سرمه اصفهان خواند ترانه گوشه نشینم در یک گاه وحدت است کاری بدو گاه و سه گاه ندارد

تا

تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد، در پنجگاه نماز که شش آوازه بخش هفت
پرده را ببانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خیزی استغراق مقامی که بخاطر
نمیرسد چارگاه عنصریست، چه جای سه گاه موالید یا دوگاه نشاتین
ناله ام ناله شیر است لیکن چون شیر طبعم ببوشلنگ نمیکشد، و فغانم
فغان بلبل است اما چون بلبل بنواسری ندارم گوینده مقامات طریقت را
بموسیقی چه کار است، صدای تفنگ تبریز در تبریز نیست، و آوازه نقاره نوروز
در نوروز نه، بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم شد، و بی عشیران عشری
از ذوقم کم نخواهد گشت، روی خواهش از گردونیه گردانیده ام، و رغبت رهاوی را
رها کرده، سلمک را مصغر سلم میخوانم، و ماهور را نفی آفتاب میدانم، بیات پیش
من طایفه ایست از ترکان، و نهاوند شهریست نزدیک همدان، فرقی
میان اصل و فرع نیافته ام، و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته، چه
محیر و چه صبا و چه گوشت و چه خارا بسته نگار هر چند از سراپرده ساز می بیند
چون نگار بسته نقشش با تار دلم نمی نشیند، دایره فلک اگر باواز در آید از مستی
عشق نمی شنوم، و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروایی نمی بینم، بقانون
رستم زابلی ریش دو شاخه گذاشته ام، و باصول خرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده

رباعی از ریش بود دو شاخه در گردن من ، وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در گشتن من ، سرمایه زندگی شود مردن من
بانگ انا الحق صوتیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی
هر چند باصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوازش و مساز حقیقی
چون فی انبان می نالم و در بالیدن از دست خود نمای می نالم چون
نی دوم موسیقار هم نفس از خود بزرگترم و چون جلاجل دایره هم آواز
از خویش کلان ترکدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق است
و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانه ذوق در مقام تجرد اگرده خانه
داشته ام همچو نی بیکدم گذاشته ام موی سرم چون گیسوی چنگ بپا
میرسد و بار تعلق شانه نمی پذیرد رود چشمم ترسدا تر از عود است
و از غنون دلم پرشیون تر از بربط استخوان پایم در فغان یکجهت افتاده
و با موسیقار داد هم چشمی داده اگر نواخت تنم غیر پوست می بود سازنده
کار با قلندرم نمی نمود سفینه ام چون قانون پیکش نغمه سرایان است
و کشکولم چون غچک وقف بینوایان چون سرنای سراستین بر شکسته ام
و بر کنار خوان طرب نشسته مطرب عشق از دو طرف دست بگردنم

انداخته

انداخته و چون بلبان در لبان خودم بهره‌مند ساخته مانند پرده ساز به
پیش آوردن اسرار پی برده‌ام و چون تار بجهت فغان زخمه توفیق
خورده چون مضراب استخوانم رگ و پی ندیده و چون تار دان رودم
خشک گردیده بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دویده و آواز
بیدار باش از حصار تن بگوشم رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است
و شکست لشکر حرص گوش زد عرب و عجم از معتکفان گلشن رقص
حلال می بینم و از سحر خیزان چمن نغمه مباح میشنوم سرو با صول فاخته
ضرب میر قصد و صد برگ در مائتین وجد میکند سماع لاله در نیم ثقیل است
و رقص شکوفه در مخمص عندلیبان در دور گل میسرایند و قمریان سهر در
اوج سرو تند میخوانند ساز طربم چشم براه ساغر وحدتست برگ
عشرتم گوش بر صدای ساقی حقیقت رباعی امشب بچمن ساغر می میباید
ان تازه گل خجسته پی میباید دارد لب ابشار قانون سرود فواره
نغمه جوش نی میباید هر تنگ ظرف را باده توحید نچشانند و هر کم
حوصله را زمزمه تحقیق نشنوانند گریبان هستی را به پنجه سین نیستی باید
درید و رخساره تعلق را بناخن رای تجرید باید خراشید کشیدن بار لباس

از سبکروحان نمی آید و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید کلاه
چار ترک عنصری بر سر کافی است و پوست چلخورش دیده بشری
در بر وافی پاپوش ابله کفشی است که پنبه دوز نمی طلبد و سیه گلیم سیاه
فرشی است که رفوگر نمیخواهد در قید خرگاه بودن از گاویست در بند گاو
تکیه افتادن از خری هواپرستی خاک بر سر کردن است و سیر عالم
آب جا در آتش ساختن حسن بتان بادیست رنگین و زلف خوبان
هوائیست مشکین نه دل به ثبات آن می توان داد و نه بدام این
بقای این میتوان افتاد فقیر عارف ماسوی را معدوم خواند و بغیر از خدا
کسی را موجود نداند در دیوار بند تعلق چه تماشا و در زیر زمین پست
فطرتی چه حظ شکر که فریب آرایش دنیا نخورده ام و بعشق زر و زیور
پی نبرده قطعه زال دنیا زشت خو و طبع من مشکل پسند نی ازو هرگز زنی
آید نه از من شوهری نقش زر در پیش من چون سکه ننشیند درست
گرچه دارد قسمتم در ضربگاه بی زری با توکل دست در یک کاسه دارم روز و شب
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنگری دل بفکر نعمت تن پروری نمیدهم
و نواله سر در دهن کاسه زانو می نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد

هم نیستم تا بتعلق چه رسد تیر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جز و لا ینفک
گردید والا از اینها نیز تبرا دست میداد ریشه نهال محبت را باره سین سکون
بریده ام و خوشه کشت راحت را بداس لام توکل درویده طالب بیطلبم و از
حق باطل نمیطلبم با اینکه سوگند بر منکر آنست درین دعوی قسم یاد میکنم
براه نوردی ماکوی زبان و اسرار باقی کارگاه دهن و بباریکی تار و پود
نفس و خوشقماشی پرنیان سخن بغمزدائی عشق و گوش بر صدای مقام
شناسان و بناشکیبائی طفل اشک و چشم براهی گریه طلبان و
بتمکین مرغابی داغ و جوش دریای سینه و بتلاطم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه
و بسوزن کاری خار خار شوق و بیقوتی رشته نگاه و بسیه بختی نظر
دوز مردمک و حسرت پیمای چوبکز آه به بیتاب خوئی تاب حسن و نیاز
طلبی ناز جانانه و بدلنشینی تا بخانه زلف و آمد و شد بی اختیار شانه به
بیخطائی خدنگ غمزه و چین کشائی کمند گیسو و به تیر اندازی ترک
چشم و افراختگی تیغ ابرو و بسر تازی یکه تاز کاکل و ثابت قدمی سپاه
مژگان و بتیراش نخوردگی یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان
بدل چسپی دودمان خال و خون گرمی آتش رخسار و بعشوه ریزی سرو قامت

و شور انگیزی نمک رفتار که طغرای حق سرا از حق بجز حق نخواسته
و نمیخواهد و نخواهد خواست مصرع از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا طریق خوش آمد
گویان ندارم و شکر هر چه دل بآن ناخوش است بر زبان نمی آرم مخالفت
زبان و دل نفاق است خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق در آتش
معصیت پخته شده ام خام طبع نجات دوزخ نیستم اگر نقد عملی میبود
صرف نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم نه رشوت حلامی جحیم
در قمار عشق هر که خود را نباخته جان نبرده در جهاد نفس هر که سست
جنبیده سخت خورده با آنکه هنوز کمان فقرم چله ندیده و تیر ریاضتم زه
نکشیده قدر اندازان حقایق نشان دار اسرارم میخوانند و صاحب
قبضه رموزم میدانند تیشه همتم را دسته طای طریقت است و بی ستون
غیرتم را قله قاف حقیقت مثنوی کنم تا بندگی در خانه حق دلم گردد مقید بهر مطلق
یکی مسجد بود در طرف این باغ که گردیده فلک از رقص داغ
چو کعبه سر بسر از سنگ تیره ولی از نور فیضش چشم خیره شمسه الوانش
مقابل کوی آفتاب بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش همچشمی
هلال را در درجه اعلی داشته منبرش پایه نگرفته که سر خطیب بر ساق

عرش

عرش نخورد، و منارش قدی نیفراخته که قامت موذن بگوش ملایک
نرسد، هر دیوارش آیینه ایست حقیقت نمای آفرینش، و هر حجره اش
فخر نیست فیض رسان اهل بینش، حوضش از خوردن شراب وحدت
مست گردیده، و بر روی چار بالش خدا به پشت خوابیده، از رشک پرتو
چراغش مشعل طور ساخته، و از داغ آویزه طاقش قندیل حرم افروخته مثنوی

صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش ،، رسد موج نور از حسرش بعرش
بمیل سر کندش در فلک ،، کشد سرمه و بار چشم ملک
گل سقفش از آفتاب و مهست ،، از آن دست باد خزان کوتهست
چو فواره حوضش آید بجوش ،، فلک لولوی تر در آرد بگوش
به پهلوی مسجد یکی تال آب ،، بود پاک چون چشمه آفتاب

از نهایت دلپذیری کوه سنگدل آغوش بروی گشاده، و از غایت
روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خودش جا داده، صفا بمرتبه که لذت
گوارائی آب مینماید، و روشی بدرجه که نیت رقاصی حباب بنظر می آید
از سردی آبش ماهی بر آتش بریانی دویده، و از خنکی هوایش مرغابی
بر سیخ کبابی پریده، بطغیان رطوبتش بروج خاکی فلک آبی، و بجولان

موجش ثوابت آسمانی در بی تابی، تلخ بیانی که ازین آب خورده، شیرینی
کلام پی برده، بجوهری که بتالاب در آمده، صاحب برش بر آمده، مثنوی

تعالی الله ازین دریا چه نور ،، که موجش میزند کلبانگ منصور
اگر چرخش برین تالاب میگشت ،، سوهای فلک پر آب میگشت
بهر جانب روان گردیده آبش ،، سراپا دیده عالم را حبابش
ز رفعت برتر از چرخ برین است ،، خروس عرش را آبش خور این است
بطغیان چون برانگیزد زلالش ،، خورد دریای قلزم خاک مالش

بمقتضای فیض این قطعه زمین خیالم آسمان کرده نظم است، و فکرم
عرش پیمای نثر، عروس انشایم بگرد روی نظم دیگری روی نداده، و
بگوشواره سجع غیری گردن ننهاده، با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام
بموزونی برنخورده ام که هزار من آزار نکشم، در پارستان گزندگی تریاق خموشی
اگر بفریاد نرسد جان بردن نصیب اعداست، گفتن سخن رنگینی آسانست،
و خواندنش از بیم دزدان مشکل، استعارات تازه نثر در ملاحظه کهنه گرگان
در نظم بکار رفته، و میرود، و مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان
در نثر بسته شده، و میشود، و طایفه زیر چاق مذمت یعنی دزدان زبردست

لکن

سخن از گرفت گیر سخنه روزگار غافلند نمیدانند که دزد معنی نکته بدو شاخه
زبان خاص و عام گرفتار میشود و رباینده لفظ ابدار بسیه جاه دهن خلایق
می افتد شراب سخن بمرتبه مرده ناک باید که حریفان را باتش رنگ کباب
نماید کیفیت با صهبای کلامیست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید
آنچه بسعی فکر دست دهد نه طبع را شگفتگی بخشد نه دماغ را تازگی رباعی

مائیم بلب سکوت آمیخته ،، در صد سخن زبان نه انگیخته ،،
داریم چو شانه صبر تا روی دهد ،، چون مصرع زلف مصرع ریخته ،،

نای خامه ام ساز نغمه عرفان است و کاغذ نامه ام برگ شجره ایمان دیوان
این دیوانه شاهدیست غیبی دفتریست از اسرار حقایق لاریبی اوراقش
ببال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش سوز محبتیست برهم چیده هر بیتش چون
بیت الله سیه پوش است مطلوب نامه سفیدان و هر غزلش چون
غزال حرم وحشی طینت است رام صفا طلبان کوتاه بینان را دیدن قصیده
بلند نگاه ساخته و موسناکان را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق
انداخته سوی ناصحانه دلبسته هنگامه کثرت رباعی عارفانه مربع نشین
چار بالش وحدت از تازگی لفظ هر دو روی ورق با خشکی یک رو

و از رنگی معنی چار سوی صفحه بجدول باز گوی مثنوی حدیث عندلیبان قیل و قالش

صفات هشت جنت وصف حالش ٭ ندیدی گر بدین نور سماعی

نبودی مهر را خط شعاعی ٭ ورقها هم قماش برگ سنبل

طلای جدولش از خرده گل ٭ رقمها دودمان جوش ادائی

سخنها دستگاه دلربائی ٭ غزلها گشته پاک از تهمت عیب

باب تازگی در چشمه غیب ٭ مجلد گشته زین اندیشه رنجا

که پاکان را نمیزیبد شکنجه ٭ بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام

و بسپاه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته ٭ زمیداران سخن سر بر خط فرمانم نهاده اند

و بپای تخت علوی باج و خراج فرستاده ٭ اگر نقد عمر در چار سوی بی مصرفی

صرف نمینمود جواب پنج گنج زگواه دفاین سخن می بود ٭ شعر آنست که

بر صفحه زبانها بماند نه در ورق دیوانها ٭ آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی است

نه نوشتنی و گذاشتنی ٭ زاده طمع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهواره زبان مهد

جنبان طلبد تا از مشیمه خیال برآمده بدیدن درآمده ٭ جادوی اعجاز

مانند و سحر قران پسند را کیست که نه پسندند ٭ لله الحمد که طبع را بستایش

ارباب دنیا کمی سر فرود آمده ٭ و بیشتری از لالی سخن صرف مقدم

ثنا

ثنای نبی ولی است، از جمله قصایدی که بجواهر نعمت و منقبت مزین است،
و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته، یکی
قصیده مسمی بکشف الرموز است، و دوم قصیده موسوم بعرض الحقایق،
از هر یک دو بیت بمسامعه اهل هوش میرسد ابیات

شاهی که نداند بجهان رسم ستم را ٭ عادل نبود تا ندهد داد کرم را
در ملت ارباب سخا ظلم صریح است ٭ محبوس نمودن بهانخانه درم را
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی ٭ درین صفت بگل نو شکفته میمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم ٭ ز تاب کاکلت افتاده چین پیشانی

مجموعه سراین زمزمه پرداز نزهتکده است عندلیب نواز نرگس نژادان
کلمات خوش آینده سرگوشی شاخچه قلم و سرو قامتان فقرات زیبنده
هم آغوشی بنفشه رقم، نقطه های سنبل فام سرچشمه گزین مرغزار فصاحت
پروای، و سمع های گل اندام کناره نشین جویبار بلاغت گستری، الفاظ
ریحان خصال تر دست تازگی بر تازگی ریختن، و معانی شقایق مثال
رنگ بست شگفتگی بر شگفتگی آمیختن، صفحات یاسمین خلقت موج خیز
شادابی لطافت، سطور نازبو فطرت دل آویز بویای نزاکت، مثنوی

ز جوش حسن اجزای رساله ٭ بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت همچو فرد آفتاب است ٭ بمعنی سایه ام الکتاب است
ز خوبی در قراتگاه بلبل ٭ نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای پر از درد ٭ شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز درد هر سخن سرخی جگر گون ٭ فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر فانوس فردش ده چراغ است ٭ ز جلدش بال صد پروانه داغ است

با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز القدر هست که صندوق کده افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه پرداز حواس گردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کار است و سازش جهان جهان سرگوناگون چه هنر در کارخانه نقطه تراشی که پنجرهای انبوسی حروف بجهة ابیات بلند عرفات ساخته شده و میشود از دستیاری تیشه فکر واره کاوش و برمه دقت و رنده پیرایش آلات کلمات نصافی در پای کار بر سر هم نریخته که اگر نجار سروانی به بیند و کان انصاف را تخته بند گذاشته کف نطق به ساسازی و درود گری نگشاید رصد بندان ثوابت و سیاره سخن آگاهند که بیک سال

و دو سال او چگاه سهیل نظم و شعرای نثر ضبط نشده حکم انداز این علم
نتوان شد بلکه سی سال در چاه غور گذرانید نظر وقت بر سماوات بلند
خیالی باید داشت تا زیج گفتار بدرجه درست در آید که تقویم بیاضها
در روش توان نوشت تا مسحای معنی در کلیسای ورق اطلسان
رم کشیده جبرئیل خامه از سخن آفرین حسن وحی بگوش او نرسیده آزاد
طبعان که بفیل زر گردون چشم سیاه نمیکنند و بگرفتن جاگیر ربع
مسکون سر فرود نمی آورند برای چه مقید این شوند که بتازگی ثنا
پروری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح گستری
اکبرنامه اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کثر الجنون محبت در پیشگاه فکر نگذاشته
بالفاظ سودای و معانی شیدای سوزش نامه های گلوسوز نگارش نکنند
تا عشقبازان چون فتیله داغ از دست هم بربایند قبل ازین بمقتضای
پیوند هوس گزینی و علاقه هوا پرستی زرق چیره زرتار و برق جامه طلاکار
نمائی قبای خاصه و پرجلای کنار دوپته لطافت پتکه پتنی و نزاکت
بالابند و کهنی رنگ آمیزی شلوار الچه و عطرانگیزی قلیل وارچه روزنی
مسند فراغت و پشت گرمی متکای عشرت غمزه خوبان گجراتی

وعشوه بتان سومناتی طاوس خرامی محبوب اکره وطوطی کلامی دلبر
سدره تازکی تن رعنایی لاهور وتازکی بدن زیبایی جونپور لاغر
میانی شوخ بنگاله وفربه سرینی بت انباله رعنائی افزودن برگ بان
وته کلکون نمودن رنگ سران لعل رنگی شراب کوالیار و
مشکبوی کباب قندهار قدح رسانی ساقی کلفام وسرود خوانی
مطرب بلبل بام رنگینی صدای قوال بهکر وشیرینی اصول رقاص سهکر
دلربایی رود سرود هندی وروح افزای ساز وبرگ زندی بقانون
نواختن تال ومردنگ وبقاعده سرائیدن راگ ورنگ موافقت
نغمات چنبر نواز مناسبت فقرات ترازساز بگوش رسیدن صدای
کفگیر وبدیگ پیچیدن صوت بم وزیر مطلق کاری سفره پرنان ومنقش
نمایی اطعمه الوان ارایش کاسهای فغفور ونمایش پیالهای طور زیر
چاقی کنگری ملمع وزیر کوبی سرپوش مرصع نقب زدن حصار
پولاد ویورش کردن قلعه جلاد وقابو یافتن بزمگاه نعمت ومسخر
شدن شهرستان دعوت پیشکشی اسباب دست شستن و
دل خوشی از فهم غذا وارستن پس وپیش استادن خدمتکار و

پیر

چپ و راست دویدن یراق و از تخت نشینی پالکی زرنشان و چتر
گزینی بهیل مطلق العنان نشان افراشتن منصبداری و باسمان
شتافتن فیل سواری سلسله جنبان دنیا طلبی شده وسواس
خانه دل و خیال کده سر نزولی سپاه فکر گشت که در نیمیدان بخت
آزمای دست و پای باید زد شاید کوی دولتی بخم چوگان طالع
در آمد کتابی که ابیاتش از بیوت شطرنج زیاده تصنیف کرده بدین امید
که منصوبه رخ نماید و از فیل مات فلک زدگی برآید بشاه عرصه هند گذرانید
وزیر بارست فرر نهاد خواست که از دخل کج است حواری بر سر این پیاده
بساط عزت تازد از انجا که امداد مانده حقیقی است راه دخلش به بیدق
جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه بخانه در پای خجالت است
دست نخاریدن پس سر برده دغابازی پیش آورد و منصوبه جاگیر مرا
برهم زد چون از روی دغل کار بعرای ناامیدی کشید این چند بیت
بمسامع دور نزدیک ان بساط رسید غزل غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد
آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد از سلک اهل دنیا ار پاکشم مکن عیب
دانسته میگریزد مرد از قطار نامرد بی جرات سخن کرد عیب دلبر گویان

باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد ٭ بر من سمند دعوی بیصرفه تاخت حاسد
گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد ٭ دست حمایت غیر گر سد ره نکشی
بر باد رفتنی از مرد مشت غبار نامرد ٭ فتوای مصحف بین کز آیت کلام است
کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد ٭ گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد
مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد ٭ شیر از قفای روبه گردد بقصد روزی
غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد ٭ طغرا اثر بجوید از وعده زمانه
کی مرد میگذارد دل برقرار نامرد ٭ هیهات هیهات سخن از کجا تا بکجا
کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید بخیالات تازه کهن قالب
نطق را جان نو بخشیدن ساحریست و سمندر نژادان دود انگیز را بکاغذین
دام کشیدن فسونگری شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر فسونگر
ندانند چه نقصان در امن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم
که فتوا میدهد و در راحت کده مروت پراکندگی مداد و تیره دلی صفحه که
تجویز میکند سخن طرازی شغلی نیست که دستگاه ژاژخائی افتخار توان نمود
بر تقدیری که بخت زبون و طالع واژگون در پستیگاه تقریر و تاریک راه
تحریر همراهی کند گامی بلاف و قدمی بگزاف زده خواهد بود مسکن زبان

پس

پس کوچه دندان بایست و نشیمن بیان نهانخانه نسیان اکنون
دماغ آن کجاست که سر آستین پشیمانی بر شکند و صفحه صفحه آب خجالت
بشوید رباعی خوش آنکه بحر سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کین شوخ مقال در بزم سخن ساز ملامت نشود

موسم آن شد که مینا راک بیدی سر کند شاخ و برگ خشک را آب ترنم تر کند
غنچه بنشیند دو زانو در دبستان چمن همچو طفلان برهمن بید را از بر کند
نسترن چون شاستر خوانان نمیگردد ز دین گر ز روی مصحف گل یک سخن باور کند
میدهد ریحان بدستش نسخه باربد حسن چون قلم را نرگس از بهر کتابت سر کند
لاله جنبش میدهد در هر طرف ناقوس را ترسم آخر از صدایش گوش کر اکر کند
گر بود زنبق چون ارباب حسن آتشکده سومناتی طرح آتش خانه دیگر کند
چون نشیند بر لب جو هندوی زنار دار سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند
بلبل طغرا لقب نو کرد طرز نغمه را طوطی کوتاه دهانش را پر از شکر کند
شوخ شوسن را بگو دل می رباید قشقه ات در ذات رجپوت ترسم دست بر جمدهر کند
هنگامی که داری هند سبزه پروری یعنی جهانگیر نهاد سر از جهروکه نیسانی بر

آورده بود و بمجرای شکست خزان عام و خاص تخت گاه چمن را از تشریف
خرمی سرافراز می نمود در یکجانب مهاوتان شمال فیلان آب رفتار
سحاب را میگذرانید و در یک طرف چابک سواران صرصر اسپان
آتش کردار برق را میگردانیدند از احدیان سبزه تا پنجهزاریان اشجار ثمر ترکی
باغبانان جابجا قرار میگرفتند و از خورد با بزرگ طوبی نژادان دربار
بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله تاک از نسبت
نور محل دخترش ریشه شگفتگی بهر سو میدوانید و آصف جاهی سردار
متصرف شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان تازدان
بجهت سرکشی با راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرزم بنا بر
بیحاصلی بمغل خان شقایق نمی پرداخت زبردستخان چنار از بسیاری
جوهرهای سرسبزی بر ساق عرش مینهاد پردل خان صنوبر از تاب آوری
زخم پنجه خرمی به تیغ مریخ میکشاد و از نهایت ازدحام اصالتخان شمشاد
هرچند شجره نجابت بر می آورد کسی نمیدید از غایت هجوم تهورخان عرعر
هرچند دعوی شجاعت میکرد احدی نشنید مسیح الزمان صبا گوش
بر امر جان تازه بقالب تر و خشک دمیدن حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم

عمر دو بازه بر رخ بحر و بر کشیدن، حیات خان ابر در خدمت آبیاری
بسکه تازه گردید از هواداریش نهال گردکان حضرت ترشح میرسید،
سیف الملوک برق در شمشیر برداری از بس تند و تیز بود بچشم سپاه
پیشانی سراپا تیغ می نمود، روشن قلم نرگس چشم بر چار حد چمن در بار
داشت، و از دوات زرین بر اوراق سیمین واقعه میگاشت، بسر انداز خان
بید تیغ زمردین علاف عنایت فرمودند، بقداور خان سفیدار خان
فیروزه باف اکرام نمودند، کمانداران شاخ گل چون ارتر لشکر خزان
رو نتافتند، هر یک صد لعل پیکانی غنچه انعام یافتند، سواران صد برگ
برنگ اسپ بمنصب صدی ذات نهال شدند، و پیادگان بنفشه باصافه
ماهیانه نکهت سرسبز گشتند، یکه تازان پاجیان نبره به دو بیتی خرم گردیدند،
و بهادر قصابان سه برگه بچار مستی بشگفتگی رسیدند، شاه بداغ لاله
از خدمت شمع و چراغ گل چین سرخروی بود، و خواجه مشکین ریحان در
تحویل خوشبوی شمامه عنبر می نمود، ملک صبح نسترن بر طاقهای چینی
خانه شاخسار کاسه فغفوری میچید، و خواجه بلبج زنبق در صندوق کده
بوته عرض مرصع الات میدید، عمالان قوای بنائی بجهه تصرف مواضع

خرمی مرخص شدند و سعداران نشو و نما سبز بندی اماکن شگفتگی مامور
گشتند و بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان
از صبا برآورند و بناموس پروری تخت گاه گلشن حکم رفت
که عشق بیجان را بر دار منصوری کشید اگرچه از شاخ عناب هر طرف
صد دار خونی می افراشتند شیرین ادایان نیشکر همچو طوطی هزار عاشق
داشتند در جوکی خانه باغ خیرانخان خرمی اگر دعوت شگفتگی بر خوان
زرین میدید تنگ ظرفان غنچه را بمهمانی میطلبید در کشکخانه راغ
جعفرخان جعفری اگر نعمت خرمی در ظروف طلا میکشید گرسنه
چشمان خار را از دیدن رنگش سیر میگردانید مستوفی نسیم بعرض
رسانید که چمن پناها مشرف گل کاغذ بری و سیاهه را درست نیاورده
امر ثمر مطاع شجر ارتفاع شاداب وقوع گردید که از در دفترخانه گلبنش
برآویزند و بکره خار دار ناخنش را بپرانند مروارید بیگم شبنم در محل خانه خرمی
عرض کرد که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام خواص پورهای بوته
بکوچه باغ دربار نگاه میکنند از پیشگاه قهر نکهت انگیز یرلیغ شد که جلاد
گل چین سرشان را از شاخسار تن بجوار جدا کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند

سندی

سبدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گرمی هوای هند خون در رگ
و ریشه این یکرنگ خشک شده امید که نهال کرده خود را بسرزمین
لعنات کنند که برگ تازگی میسر گردد کرمان آب جریان موج خیز صدور
گشت که در نزهت آباد ملک بیدر بهن سرسبزی بگذرانند تا
در جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخ رو تواند گشت ملا بلبل فریادی
شد که خواجه سنبل ریشه تصرف بنواحی خسخانه این دعاگو دوانیده موذن
قمری و خطیب ندرو شاهدند که در آن سرزمین او را دخلی نیست
فرمودند که شهادت حجره نشینان ساخسار بی پروای اعتبار ندارد
اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل قسم خورد خواجه سنبل بی دخل
باشد در غسلخانه باران واقعه چمن را رو کهن دامن کهسار رسید که راجه
خشک سال خرمی را متصرف شده بود و کروریان قوای بنائی را
عمل نمیداد قزلباش خان تاج خروس و خنجر خان سوسن و آتش خان
گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او فرستاد خواست که بگریزد که بتهالچیان
رعد و برق اندازان سحاب دیگه تازان قطر و دلاوران حباب و زره
پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان

ابشار از هر طرف بر سر او ریخته آن بی ابرو را بخاک میدان رزم یکسان
کردند بمجرای این فتح هر یک را منصب جزئی اضافه شد و ساز و برگ
نشاط در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلاوتان طیور در سرود خوانی
بدستک زدن بال ارتکات نمودند و اولیان ریاحین در رقص شادمانی
باصول گوناگون کف گشودند از مندل ماد صرصر آواز روح افزای برانگیخت
و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدای بر هم ریخت کمانچه شاخ گل به سر
موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش صبا از خموشی
بر آمد تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید و رنگینی برگ و نو بر نی
کهکشان دوید الحاصل در چنین هنگامه که از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر
نمیرسید تا بتعریفش چه رسد یکی از دوستان نسخه فردوسیه را برای
تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد چون عندلیب بر حاشیه مصحف
گل نوشته داشت و غنچه برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو
بمقابله آن پرداختند از بس که غلط بر آمد نتوانستند صحت داد معلوم شد که
درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل است بر اهل هوش مخفی
نماند که اول نثر توحید فردوسیه شش فقره شده بود و نظم توحید

تاج الدایح هفت بیت آخران هشت فقره شد و این دوازده بیت در
هر کدام ازین دو رساله بجهة زیادتی فصاحت لفظها کم زیاده گردید چون
از نسخهٔ آخرین تا نسخهٔ اولین از آسمان تا زمین تفاوت است خدا
کند که نسخهٔ آخرین مطراعره در آید نه نسخهٔ اولین **نظم** اولین همقرین صحت بود
آخرین صحت دگر افزود باطنش نیز صاف و رنگین است حرف طغرای حق پر این است

رساله وجدیه

رباعی

این نامه که آوازه در انشا دارد صد شعبه معرفت در املا دارد
طغرا ز شنیدنش در آمد چو بوجد وجدیه اگر بخوانمش جا دارد

نغمهٔ دلنشین بترنم حمد سازنده مقام پذیرد که دف آسمان را بچنبر افق
نواخته و صوت خاطر گزین بزمزمهٔ شکر نوازنده آهنگ گیرد که می کهکشان
بمد تفوق افراخته در بزم جبروتی بجبهه پختگی سرود از تار مدارات خام بر مندل
سپهر پیچید در جشن ملکوتی برای قایمی اصول از خط شعاعی طسمه تبال ماه و مهر
کشید بموسیقار کنگرهٔ عرش صوتی ننواخت که کرسی نشینان برقص
برنخیزند و بقانون لوح محفوظ نقشی نپرداخت که قلم گزینان در سماع برهم
نریزند بانگشت آوازه سازی قدرت از عناصر اربعه چار تار نوار و به

پنجه شعبه طرازی صنعت از موالید ثلاثه چغانه ساز رباعی ز روز و شب بود ساز دو تارش
که از یک زخمه دارد نغمه زارش فلک خرم ز مضراب تیر او کدوئی مهر و مه از چتر او
برای نغمه چون سازد نی انبان ز صبحش نی بود و ز چرخ انبان
چو ساز دف نوازی شد سپهرش جلاجل دار گر از ماه مهرش
ز دستش نغمه زان دل میخراشد که ساز خویش را خود میتراشد
بخورشید هلالش چون رسد دست کمانچه زین دو الت در کفش هست
چو شد خط شعاع مهر یک دست ز بهر نغمه بر چنگ فلک بست
با بریشم نوازیهای این چنگ ز مضرابش بر آمد نغمه صد رنگ
چو مضرابش رهین برده کاویست بزرگ و کوچک از سازش مساویست
در بزم گاه نوبهار اگر بر باران کمانچه قوس قزح پیوسته نقش ریاحین
و اشجار در مقام نیسان برنگ شعبه صورت وقوع بسته در جشن اصول گری
خزان چون شتر عون نوازی باد صرصر مضرابش بر آید رقاص بر گریز درختان
با صوتی از فاخته ضرب حقیقت تر بحرکت در آمد در نواختن حنجری
سپهر چون بقانون هندی پیوسته غیر از دو جلاجل ماه و مهر بر چتر ارتفاعش
نه بسته تا بدست اهتزاز دم صبح را در ته ارغنون آسمان ندمید در بالای این ساز نغمه

صفا

خفایا به پنجهای اختران نرسید مثنوی چو گردد نقش خوان او چخانه ریزد پیش بود در کف چغانه

ز عود شب که دارد پرده راز ‌ ‌ خموشی بسته مضرابش بر آواز

بدستش در مقام نغمه سوز ‌ ‌ بود از کوکب دم دار طنبور

مقام نغمه زان بسیار دارد ‌ ‌ که آن نه چرخ موسیقار دارد

چو بر قانون دریا زخمه ریزد ‌ ‌ از و طوفان صوت تازه خیزد

گرفته ارغنون از کوه در پیش ‌ ‌ که بیند کبک صوت از زخمه خویش

بدین سازنده چون دوران نیارد ‌ ‌ که چندین ساز را تنها نوازد

چو از ترکیب آدم ارغنون ساخت ‌ ‌ دهانش را دام او کرد و بنواخت

معاد و مبداش باشد دو تازی ‌ ‌ که هر بازی دهد صوت هزاری

بی دایره صوت دوران برنگ بازی مهر و ماه برنخاست ولی بیک

قبولش زیبای کیهان بکر بازی شب و روز بیارست از قانون سرودش

در بزم خاور صحنامه روز را توان شنید و از آهنگ رودش درجش باختر

عمل گیسوی شب را توان فهمید بزخمه ابداعش تار شترغوی کهکشان

مقام ذره زنگله اختری و بنغمه اختراعش زه کمانچه آسمان گوشه نمائی

بهار اخضری تا در بزم کن فیکون صدای اصول از دایره مصلحتش بر نیاید

رقاص باغ دوران از فصول اربعه بچار پاره بازی در نیاید مثنوی

ز نهراب چون برودش دهد دست ،، شود از اصفهانش نغمه باست

چو ساز شکر بلبل نماید ،، بگوش گل نوای تازه آمد

ز ترکیب خروشش چون شود ساز ،، بود عشاق در هر بندش آواز

دم آهنگرش چون سد نی انبان ،، بزرگ آمد صدا در گوش سندان

چغانه گر ز طفل شیرخوار است ،، مقام کوچکش اینجا بکار است

اگر از کاغذ باد است چنگش ،، رهاوی را نماید ساز رنگش

نگردد با نوا سنجی مکرر ،، بود در هر مقامش ساز دیگر

چو در دستش ز مهر و ماه تاب است ،، فلک هنگامه رقص هلال است

بکار نقش سازی چون زند چنگ ،، ز نقش او شود نه برده در رنگ

تصنیف کم آوازه اش در مقام قدرت نمای عالم امکان است که از پرکاری در اوج و حضیض قعر آب حوادث بی پایان است، تشبیه بیت المعمور را در سر خانه آسمان بکار برده، و مدلبت بیت المقدس را در میانخانه زمین نواخت شمرده، اگر بمضراب مصلحت از ساز موعود باز گوی قیامت نواختی بزرگ و کوچک بزمگاه وجود آهنگ مقام عدم شناختی، همایون

طالع

طالعی که در بزم الست بشر و حکم او شنید در بزم حشر از دایره نجات خارج نخواهد
گردید مثنوی چو صور حشر گردد پای بستش ٭ دف گردون شود پاره ز دستش
بود تا از دف او رقص سرای ٭ سبک خیزی کند کوه گران پای
ز سازش بسته در صحرای کاسی ٭ اصول رقص خود سازد روای
شتر غوار صراطش چون بود پیش ٭ توان ز آهنگ او دیدن ره خویش
ز میزان حساب ار یافت حشر ٭ تبار عدل مضرابش کشد سر
چو نامی از نامه اعمال گیرد ٭ صفیرش نغمه رحمت پذیرد
گر از کوثر بود در چنگ رودش ٭ صلای تشنگان باشد سرودش
چو با آهنگ عفوش کار باشد ٭ صف عاصیش موسیقار باشد
ازین ره حور بر صوتش نثار است ٭ که نقش ختنش بسته نگار است
سرود فهم تحقیق کونین را دو کدو چنبر عظمتش خواند و اصول باب تدقیق
ثقلین را دو پوست مندل حشمتش داند زخمه اش در حصار بربط چرخ
دوار از بروج دوازده مقام نموده و نغمه اش در اوتار غنچک لیل و نهار
را از ساعات بیست و چار شعبه فیروزه بسازش او قانون فلک از صور
مرصوده بچهل و هشت گوشه پی برد و بنوازش او دایره افق از جهات

سته بشش آوازه برخورد تا مضرب هلال بر چنگ هفت پرده چرخ
نه انگیخت از ماه های سال دوازده نقش سازش نیامیخت مثنوی

چکان بحر اصول از زخمه او ٭ زمانه عرق رقص از نغمه او
زند چون نوبهاران زخمه بر تار ٭ برقص زمزمه خیزد چمن زار
گر از موج هوا گیرد کمانچه ٭ ز صوت او شفق زیرد بخواجه
نی چندین نیستان را بیک تار ٭ نوازد بادم باد طرب زار
بود از غنچگ حوس صوت گردون ٭ دیار چرخ را دستار زیتون
بنات النعش کاخ آبنوسی ٭ ز سازش دیده ماهم را عروسی
اگر چینی نوازد از مه عید ٭ ز نور ورش لبالب میتوان دید
کند چون ساز پیغمبر نوازی ٭ مقام صوت او گردد حجازی
نوازش گر نماید مرتضی را ٭ حسینی آورد بر لب صدا را

دیگ حصار جواهر نعمات درود نثار این دو قوال حق سرود که چون در
بزم کوکبه اعجاز سرای بدایره نوازی پرداخته اند دف خورشید را از انگشت
اعجاز رجوع نمایی هر دو بیک اصول نواخته اند رباعی

شاه عجم اند این دو سلطان عرب ٭ باید ز مقام شان نوا شام و حلب

برگوشه

بر گوشه ساز بزم شان مطرب چرخ ؛ یک پرده ز زور است یکی پرده زشت

اما بعد نغمه سنجان طرب کده وجود این صوت را شعبده خواهند بود

که طالب سازنده قدیم یعنی فیثاغورس حکیم بقانون ریاضت از

صدای بربط چرخ فن موسیقی را که شعبه است از اصول ریاضی بچنگ در

آورده و بنوای دریافت این علم همایون در دایره حکمای اصل و فرع آوازه

اوج داری کمال بر آورده چون بشعبه نظر اب مقام کرنیان عالم بالا

گوشه گیران عالم پایین نغمه ترتیب می پذیرد لاجرم عرب و عجم بزم سفلی

باهنگ بزرگ و کوچک بزم علوی در نغمات وزیر اند قوله تعالی آیه کریمه

وان من شیء الا یسبح بحمده دلیل است بر صحت این قول چه تسبیح نغمه است

که اشیا بزبان توحید می سرایند و سبحان باقتضای مقام خفی و جلی

مینمایند چون زبان تر و خشک بی نغمه توحید نتواند بود این صوت را

گوش زد سالکان بر و بحر توان نمود غزل نزد دانای ترنم شور دریا نغمه است

باله کان هم بود در کوه و صحرا نغمه است ؛ جام را از کاسه طنبور نتوان کم شمرد

بسکه هر سو پس رتار موج صهبا نغمه است ؛ نغمه وحدت اگر خواهد بگوش دل شنو

گر نه این کاخ عشرت تا ببالا نغمه است ؛ صوت تنگ در حقیقت کم ز راگ هند است

مطلب ساقی اگر از بط مینا نغمه است ٭ ساز وحدت را سعی ما سر انگشت خیال

در ثری گر می نوازد ما ثریا نغمه است ٭ سبحه گر می شرر کافتد کی را سوخته

از مقامش در کف چقماق و خارا نغمه است ٭ پیر گردون کی تواند بی سماع شوق ماند

تا درین وحدت سرا از خوش طغرا نغمه است ٭ نغمه در حقیقت یکی است لیکن

بشعبه عوارض در مقام تعدد اسامی پذیرفته چون نقشی است از پرده غیب

آهنگ رباب گوشه طریقت در مقام وصفش چنین گفته فی کل نغمة من النغمات

سر من اسرار الالهیه لا یعرفها الا خواص الاولیاء از آنجا که آواز خوش زیبائی ده

نغمه است هر کرا شعبه حسن صوت میسر گردید در هر مقام که آهنگ نقش

سرائی زند بنوای عشاق مانی نغمه تواند رسید بطریق مطربان عندلیب صدای

سرودستان اقلیم هند و بهج معنیان فاخته وادی نغمه زار کشور سند

که راگ شان صد حجازی را دمکش سار حیرانی کرده و رنگ شان هزار

عراقی را بدایره حیرت در آورده باقتضای غریب نوازی قانونیان هفت

پرده بلند و پست من عجمی وطن عربی نژاد را تیر مقام عشاق راگ و رنگ است

رباعی تا گوشه نشین کجراتم کردند ٭ رونق ده شعبه جهانم کردند ٭

از ساغر تال راگ خوانان آخر ٭ سرمست شراب نغماتم کردند ٭

بدولت کارسازی خدا در بینوای صبح دمساز از مطربان خوش آواز
و قوالان ترانه ساز معنی طربم صورت بسته و صورت نشاطم بمعنی پیوسته
بسکه از طالع اینمقام گزین فقر سرود خوانی ایشان برکت دارد گوشه
قناعتم را بعد از خموشی از نغمه بر کار خالی نمیگذارد همخانه که ازو ناسازی
ندیدم خواننده راگ و رنگ است و همنشینی که ازو خارجی نشنیدم سازنده
تال و مردنگ تا صدای بزرگ و کوچک این راست ادایان بلند گردید
چون حصار موسیقی در و بام کلبه ام بنوا رسیده دیوار می بندم چون موسیقار
از نقش سان نغمه ریز و خانه پخته کاریم چون ارغنون از دم شان سرود سر
ازین نغمه گزینان در گوشه اخرانم صوتی نه پیچید که اشکم در زمین بصدای
زنگوله نتواند غلطید بمشابهت غنچک کشکول فقر را با سر دستی کوک ساخته ام
و بمشاکلت دایره کمند وحدت را بر دور پوست تخت انداخته تا سر بام کدوی
خیز دمساز نشود مغز دار نشاط نخواهد گردید و تا کفم با دسته طنبور هم آواز نگردد
بنقش انبساط نخواهد رسید سمند عربی طبعم چون شتر غو پای بند راگ و رنگ
و فارس عجمی لطفم چون بی انبان هوادار مکان تال و مردنگ بطریق
چنگ در مگر زخمه سری خم نکرده ام که راست توان کرد و بنهج عود در

دگر نغمه آهنگی نگرفته ام که نقش توان برآورد چون نی استخوان خود را بجهه
برگردن فغان خالی ساخته ام و چون دف پوست خود را برای فرتهی خروش
بلاغری انداخته اگر کاسه بربط کشکول فقر نشود غذای شوق نتوانم یافت
و اگر بند طنبور کمند وحدت نگردد بشکار ذوق نتوانم شتافت چون
تیر کمانچه برای نشانداری زخمه از چله خانه برآمده ام و چون سدار عنون
بجهه قامکاری نغمه کرد صندوق صوت درآمده چه میشد که سازنده
تن مرا چون چنبر بدو کدوی سر مینواخت تا بقانون او طبعم نصف هر یک را
در هوای نغمه هندی میساخت در مقام شوق اگر تال دست بهم زند طایر
غم چگونه برمد و در هنگام ذوق اگر مندل تن بشور ندهد مرغ الم چگونه بپرد
چون طنبور هر بند هم بر برم نغمه خود را متعلق داشته و چون رباب هر عضو
بدم به لست و بلند زخمه خویش را مقید گذاشته از خوش نغمات چون
سیح عراقی شور در سرم افتاده از خروش نقرات چون عطار نیشاپوری
وجدم داده تا بحسب مقام این نظم را قوال بزبان دارد مرا بی شعبه
سماع در گوشه تکیه نمیگذارد غزل باهنگ نی و طنبور میرقص اگر مستی
دگر مخمور میرقص نباشی چون بساز وصل نزدیک بباد نغمه اش از دور میرقص

مده از چنگ جوش زندگی را ❊ ز شوق آن صنم در گور میرقص
مخور چون شانه زنقش غم روز ❊ پریشان در شب دیجور میرقص
سماع اهل دل صد شعبه دارد ❊ که میگوید بیک دستور میرقص
اگر خواهی اصول سرفرازی ❊ بپایی دار چون منصور میرقص
نیابی ساز اگر در مسلخ عشق ❊ ز آواز دم ساطور میرقص
نشاط جنب افتاده است طغرا ❊ بغلمان جوش زن با حور میرقص

خرقه ام از سماع چون تار دان پیش روی طنبور افتاده کلاهم از وجد چون نصف کدو پس پشت چنبر استاده سبحه ام بر سینه چنگ دانه صحبت می شمارد سجاده ام بر پرده عود و مهره الفت میگذارد عصایم چون دسته رباب نواخت پست و بلند زخمه ردایم چون تار بربط کوک زیر و بم نغمه مسواکم آهنگ وار اختلاط مضرب قانون شانه ام مقام گزین ارتباط مهای ارغنون از دمسازی بین کلاهم سربلند تازگی نوا از هم آوازی تال قباتم تنومند رنگینی صدا چون طنبور دستم نردبان بخانه فریاد گذاشته و چون چنبر سرم بجای مغز فغان در کدو نگاشته پوست تخته ام چون دف در قید بخروش در آمدن سر دستم چون نی در بند از سکوت بر آمدن

کشکولم چون کاسه غنچک لبریز مایده سرود حسینی ام چون مشک نی
انبان شرسار آب رود اگر چینی نواران خطا را دوران بهند رساندی
از حسرت مطربان اینجا چون کاسه دهن شان باز ماندی چنین که موبموی
این بتان نغمه سازی پرداخت از شانه زلف خود را چون نی موسیقار
بتوانند نواخت پرکاری صوت جبر دست طنبور ترکان را چوب بسته و درستی
صدای مندل دکان دف عریان را بر شکسته بنشاط آوری سرود و انبساط
بخشی نغمه و شوق جرای اوتار و ذوق پیمایی زخمه برنگینی قول و ترکیب و
نقاشی پرده ساز تازگی عمل و تصنیف و گل کاری خامه تار آواز به پشت
خمیده چنگ و سینه الف دار قانون و بهمیان زخمه چغانه و صندوق
نامه ارغنون به تنگی گریبان جلاجل و فراخی دامان دایره به پستی قد
موسیقار و بلندی قامت طنبوره بلاغری تن پای و فربهی بدن عود
به خشکی پوست غنچک و تری استخوان رود بزیاده سری بین و کم دستی
رباب بی دهنی تار دان و زبان آوری مضراب به سیر و نیم سیر نغمات و
بسازش راگ و رنگ به تثقیل و حقیقت اصول و نوازش تال و مردنگ
که در جنب نغمه سرایان هند و در سلک ترانه سازان سند به بسته

نگار

نگار خوانان عرب را نمودیست و نه شهنار دانان عجم را وجودی حافظان
بقانون سرود پرداخته که در باب قطعه سازی نقش صوت بی نظیرند
باید از دایره تخته مشق ساخته بقلم نی و سیاهی عود از اینها سرخط نغمه گیرند
اگر باینمقام راگ و رنگ نغمه سرایان عراق تواند شتافت از حسن
صوت تال و مردنگ خود را در سلک عشاق خواهند یافت چون اکثر
ترانه قوالان هند طرف حقیقی میدارد صوتی این ملک استماع آن را از چنگ هوش
نمیگذارد حضرت شیخ نظام الدین دهلوی که امیر خسرو یکی از ترانه
سازانشان بوده بجای ذکر در خانقاه بقوالان سرود خوانی میفرموده
گل نغمه که بی نسیم چمن حقیقت بر شاخ آواز شکفت شمیم آنرا بقانون
طریقت سازگار نتوان گفت راغب ساز تهلیل خوانی و مایل آواز تسبیح
گردانی شعبه بسند زمزمه صلاح در گوشه خورشید نغمه فلاح مقام فهم صوت
عارفانه و اصول باب نقش صوفیانه آواز شنو دف آسمان و آهنگ
شناس بی کهکشان ترانه ساز اقبال طریقت و نغمه طراز اجلال حقیقت
نوازان عراق و خراسان شاه عباس حسینی صاحب قران اگر این
سرود را بگوش همایون می شنیدند مطربان هند را بزر سکه اصفهان بر میکشیدند

امد بچرخ ساغر صهبا ازین سرود ٭ مستی فتد بگردن مینا ازین سرود

ساقی چه سان دعای قدح را دهد ز چنگ ٭ افسونگر است مطرب رعنا ازین سرود

رنجور بینوایی بزم نشاط را ٭ لقمان ساز کرده مدارا ازین سرود

کی چون کف شراب بپایین قدم نهد ٭ هر جا که نشاه ز رفت بالا ازین سرود

رود مغنیان که بموج آشنا نبود ٭ طوفان بدر کسب چو دریا ازین سرود

نقاش صوت چون بگشاید دکان ساز ٭ گل میکشد به پرده خارا ازین سرود

ساز سفر رهند اگر آید بچنگ ما ٭ خواهیم تحفه برد بهر جا ازین سرود

چو آیه گر قلم زیر و زبر میشود ٭ زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود

از صوت بی نداد بملای روم دست ٭ وجدی که دست داد بطغرا ازین سرود

پرده منقش افلاک چون لوح طفل هوایی رنگی از نقش نداشت هندی نقش ساز زراک بقلم اوج سرایی نقش دران نگاشت اصول شناسان که از بهر سازی در مقام خویش وا رسیده اند آوازه دهل هندیان را با آواز دایره چرخ کوک دیده اند اگر حافظ صبا برقاق بسیر و نیم سیر نغمه هندی می پرداخت در سرود خانه عراق خویش خود را چون نی انبان فربه می ساخت اگر استاد زیتون را از نقش مطرب سید چربه دست

میداد

میداد در مقام رنگینی صدا مان سرودش کقلم بر دغن می افتاد مارند از
نمازی دوران بقول راک خوانان راه نیافت و یکبار از مخالفت زبان
بعمل بست سرایان نیارد شتاب نغمه در پیدکلی است خانه را و غنچه دهان
سرو قامتان هند و صوت نشنید سنبلی است سایه پرور شاخچه زبان
شمشاد قدان سند اگر زهره چنگی از قانون سرود نوازی وقوفی میداشت
در بزم سماوی بعوض چنگ رباب هندی بکنار خود میگذاشت حافظ
جلاجل اگر باینمقام راک و رنگ خوانی میرسید بلبلی که بر دایره ارمی
نشست بر ساز مطرب میدید مطرب هند اگر چون معنی خطا بطرف نوازی
می پرداخت نغمات کاسه چینی را در کاسه سفالی می نواخت مولود خوان
حجاز اگر نظمی از مولود خوان هند می شنید چون عجم در نثر عرب خویش را
خارج در آهنگ فصاحت میدید دف نواز ایران صدای دهلکی هند را
در هیچ دور نشنفت و اگر نه دو صد ضرب ماتین را در جنب اصول اوچار
ضرب میگفت ترکیب خوان دهلی اگر فتوی کار صوبش باین نقش خواهد بود
بسجع ساز قزوین او در هر مقام عمل تواند نمود خاک پای رقاص هند
با آب بحر اصول عقد اخوت بسته و با دوست قوال سند با آبش

مقام نغمه در یک جا نشسته اگر از سرود دکنی اصول فاتحه ضرب سماعی
سرو میکردید با وجود ریشه ثقیل بشاخ و برگ رقاصی حقیقت میرسید
حافظ ادوار که بر هفده بحر اصول پاره دیگر افزوده شوخ کرناتک در مقام
حرکات رقص با وراهی ننموده اگر خنجری نواز جهته بفعل آوردن اصول
کف میکشاید هر سر انگشت او مصدر چندین لک رنجکی ضرب
مینماید مطرب هندی اگر جهته نقش عراق اصول ترکی ضرب نواخته
بیات مخالف شکن را در مقام ضرب الفتح برقص انداخته از بی نهایتی
نغمه مطربان مقام سرود شمار نمی پذیرد و از بی غایتی حرکت رقاصان
بحر اصول تعداد نمیگیرد آوازه عراق خوانی هندیان بهاوند صفاهان رسیده
و غلغله حجاز دانی سندیان بزایل و نشاپور پیچیده جمعی که بصحت قول
در دوگاه هند و سند بلند آوازه اند و چون سه گاه و چهارگاه از پنجگاه
نوبت جهانگیر تر و تازه باین ترانه مترنم اند که شهرساز همایون
نژاد مانی حصار اکبرآباد شبی بقانون خسروان در مقام حرم انجمن آراست
و ببرگ و کوچک مطربان شعبه چمن صوت خوانی پیراست بشوق آواز
راگ رنگ عود نوازنا هید تن بقوالی داد بذوق اصول تال و مردنگ

دایره

دایره ساز دست خورشید دل برقاعی نهاد و ناگاه از گوشه آن تصنیف دار
نسیم سرخانه وزیدن پذیرفت و شمعی که رشته اش بتار ساز کوکب بود
بازگوی شعاع را نهفت خسرو کارشناس بیکی از عمل سرایان خوش
صوت اشاره نمود که نوائی جهه روشن سازی این شمع مینوآیین
پرتو نقشی باید سرود مطرب ثنا خوان گردیده باهنگ نفس سرای پرداخت
و شمع را بنوازش اثر آن چون نی روغن زده روشن ساخت
از ترنم این قول روح افزا همه کس تواند فهمید که مرده بنفس هندی
نغمه سرا زنده تواند گردید چو نای نغمه درین بحر و بر اگر هزار شکافته از
نواخت بودن خشک و تر یک صوت خارج نیافته **غزل**

جمازه حدی طلب کاروان هند ❁ نشنیده غیر نکله از ساربان هند
چون پرده حصار ز بسیاری سرود ❁ باشد مقام نغمه کنار و میان هند
بحر اصول را نبود تاب انتظار ❁ ایستاده از چه ره شود آب روان هند
از نیشکر بسیار ملاقات یک نسیم ❁ صد نقش پاره می شنود باغبان هند
هندی بکوی تار بسبب گل کند سرود ❁ کامد سرود غنچه و برگش زبان هند
از پرده خارج است بر بساتی دماغ ❁ هر جا که مجمعی بود از مطربان هند

خوش میکند اگر شنود خسرو عراق ؛ صوت نبات را ز لب بر کمان هند
بی بهره اش ز عیش توان خواند یک قلم ؛ طغرا نشان نیافت کز ادراک خوان هند

فرق میان سرود هندوستانی و سرود ایران بسه چیز است اول سرود
هندوستانی حرف از زبان زنست بمرد و در سرود ایرانی حرف از زبان
مردست بزن بنابراین قول اینها زنان خواهد بود و سرود اینها مردانه
هر که نقش این اعتراض را در بزم هند میخواند ترانه جواب او در سراپرده غیب
مینماند دوم مطرب هندستان که بقانون من موسیقی عمل می نماید
هر نغمه را در وقتیکه بان شعبه نسبت اثریست میسر آید بخلاف معنی ایران که
در محفل سرود مشرب ساز دارد و نغمه را جهه نواخت شدن بوقتی هرگز معطل
بگذارد اگر مطرب حکیمانه نیابت نغمه و ساعت را تواند یافت از وقت شناسی
نغمه بمقام علاج مریض تواند شتافت سیوم قوال هندوستان بی دمکشی
سه چار مطرب سرود نمیخواند و صوت شان را چون صدائی امین
در مقام دعا فرض میداند حافظ ایران وقت خوابیدگی دف را
دمکش خود می سازد و ازین دم بالش فروزی کوره نغمه سرای
می پردازد چون صدای ما هم خواندن شعبه است از مقام عرفان بسکه

آواز

آواز قوالان دایره موافقت هم در می آید سامع را گمان که از خنجر همه یک
بر می آید بر سار مطربان هند در معنی بهر هست چو بین که فوج حصار غم
از ضرب نشاط او مساویست بزمین رباب چون بسار حرب نمای
پرداخت از پوست خود ماهچه برای سر علم ساخت شتر عوناهای
طرب بمقام جنگ نهاد از نغمه نم تن نکشیدن دمامه داد عود
آتشخانه سوز صوت پذیرفت تفنگ لشکر سازش چرا نتوان گفت
نی انبان چون دست سراق جنگ کرد از پنجه خود زنبورک بمیدان
آورد موسیقار ترکش خود را بقامی به بست که با هنگ کشادن آن
نتواند پیوست رود از بس که در جنگ تر دستی بکار برد مخالف بکار برد
تیرباران برخورد طنبور اگر خواهش محاربه نمیداشت گرز را بر دوش چون
میگذاشت قانون زره طیار در بار ندید لاجرم از تارها زره می حلقه
پوشید دایره چون بساز جنگ و جدل پیوست چار آینه جلاجل را بر دور
خود بست نای بسکه دل بر قید نیزه داری نهاد در هیچ مقامش از دست
نتواند داد و تار حریفی است ید و تیغ بازی علم از یک مخالف خود
این مسلح را چه غم بربط افراشتن ژوبین ورزید در مقام جنگ حسان دست

خواهد کشید کمانچه وقتی که باهنگ ضرب پرداخت نیزه تیر را جز لاینفک خود
ساخت چغانه در خلقت سراپا دهن افتاد بی دهن جلاجلش که تواند
قرار داد چنگ در محاربه قصد پرافشانی داشت چون جوانان کمند تار
از کف نگذاشت دف بتاثیر چرخ چنبری سپر گردید از تیغ مخالف
چگونه خواهد ترسید حریر رنگ تن خود در سر پذیرفت در مقام حرب زیاده
سرش توان گفت ارغنون صندوق اسلحه طرب دارد بمیدان حرب
غم پای چون نگذارد خنجری در پهلوی خود دو حربه یافت لهذا باندش
بیکه تازی شتافت تال بضرب سیلی خصم را عاجز سازد ازینجهت براق
نپردازد اگر مندل با زنجیر طسمه کرد و برد است زیرا که فیل مست لشکر ساز
ماست در چمن بند اگر منقار طوطی به نیشکر رسیده از هر بندش رود خانه
شیرینی صوت چکیده **غزل** نقش طرب پرده خارست گل صوت
طرح خوش معنی کده ماست گل صوت ؛ محتاج بگل نیست دگر شمع است افروز
زینگونه اگر انجمن آراست گل صوت ؛ ساغر کند آهنگ پرافشانی بلبل
ما در سر خوش خوابی مینا است گل صوت ؛ آن سرو قدی را که بود پردگی ساز
در رقص طرب زنگله ماست گل صوت ؛ مطرب لباس ار کند از قول ترنم

ار

برگ طرب صورت دیباست گل صوت ٭ نتوان بگل صوت گل باغچه سنجید ٭
زیرا که فزون از همه گلهاست گل صوت ٭ دم سردی ناصح چه کند باغ طرب را ٭
بی دغدغه از آفت سرماست گل صوت ٭ تا نغمه نوروز توان خواند درین باغ ٭
بر شاخ سخن سازی طغراست گل صوت ٭ مقام نوا نمیدانم چگونه درین نکته
می دمساز خوشم داند و اصول خبر نمی فهم حسان درین گوشه وقت
هم آواز خودم خواند پوست تخت قناعتم بزرگ است وگرنه بدوش دایره
می اندازم کشکول فقرم کوچک است والا کاسه طنبوره میسازم ردایم
از زبونی پود و تار مقام وقف برده رباب نمی باید عصایم از سستی
بند و بار پایه تذرو دسته غنچک بر نمی تابد خرقه ام را کدام سازنده
غلاف قانون میتواند ساخت کلاهم را کدام نوازنده تار دان بر میتواند
پرداخت سجاده ام را بچه مناسبت جویای دم ارغنون میطلبید تسبیحم را بچه
مرا لطیف خواهان ره کمانچه می پسندند شانه ام لایق نبود که جبه گیسوی چنگ
بمغنی سپارم مسواکم قابل ننمود که برای دندان موسیقار بمطرب گذارم
کمند وحدتم سراپا گسسته از آن بند حرکه میسازد سر قلایم همه جا شکسته
از آن هیچ چغانه که می طرازد سازها از شعبه وحدت بلند آواز اند

بر زبان تارها دارند صوت ذکر حق نیست بیجا گر لسان دف شود گرم سماع
در مقام ذکر ایشان گوشه گیر فکر حق نی منصوریست که بگناه سرود انا الحق
از دار کف مطرب آویخته و دف بایزیدیست که بخطای صوت لی مع الله
دشته انگشت مغنی بر و ریخته عود ابراهیم ادهمیست که چون سوزن مضراب
در بحر اصول اندازد چندین ماهی تار جهته خرقه دوزی پرده اش
بآوردن آن پردازد طنبور زنده پیل احمدیست که نقش طربش در سر زمین
جام نشسته و برای میکشی صوت از دهکده مقامات حری در پیش
خانه خود بسته چنگ رابعه خاتونیست که چون آوازه اش براه کعبه
اصول بیحد در پیش کوه صفائی مطرب از سرخی رنگ نغمات خون حیض
خویش دید چغانه شیخ معروفی است که هرگاه بمقام ذاکری سرود راه داشته
بمقتضای دایره درویشی اصول چرخ زدن را از دست نگذاشته
ارغنون شیخ عطاری است که از هر لحه بدوکان صندوق طبله دارد
بیماران مقام بینوائی را از ادویه سرود بی بهره نگذارد و موسیقار پهلو دانا است
که از بس ریاضت گوشه فقر کشیده است که از تخته سینه اش الفهای
استخوان یکقلم نمودار گردیده است دف شمس تبریزی است که از آهنگ

لم

سرمستی ضرب ذکر را نشناخت و در مقام بی پروای دیگری پوست تخت را
بر دوش او انداخت دایره ملازومی ست که از جلاجل دفتر نظم
سرای خود را گشوده بکوچک و بزرگ اهل دانش قانون حرف صوت
محققانه نموده بربط شیخ سعدی ست که از مضراب قلم سخن سازی بر
آورده ست و از نقش بسته نگار گلستانی بمقام تحریر خویش در آورده
قانون خواجه حافظیست که بسر چشمه آب رکن آباد تار شتافته و از آهنگ
سازش نظم را در آن شعبه گاه موج خیز تر و تازگی سرود یافته دو تار شیخ
اسماعیل است که در مقام ازار پای طرب نهاده و از تار سیخ دوز بجیب یافتن
سر خانه کمال تن بعقابین داده رود شیخ سحابی است که رباعی چهارگاه را
بسکه تر و تازه گفت هوای مقام نظم سرای از تار نقش رگ بر بادانی
پذیرفت رباب درویش همتیست که تا بقانون گوشه گیری فقر پی برده
از برای بینوایان دهر ست و روز سفره خورمی خود را گسترده نی انبان بابا طالب است
که چون براه مقام جوئی پا گذاشت بجهه زاد خویش غیر از چند قرص مرغوله در
توشه دانی نداشت کمانچه درویش سهراست که نشان جهاد نفس بهم
رسانیده و در مقام حرب بی کشاد تیر خصم غالب را مقلوب گردانیده

چار یار بابا مقصودیست که تا در گوشه سلوک و زری پا نهاد بسا روسوسه
شیاطین آهنگ ذکر چار ضرب را از چنگ نداد دختر صومعه گزینست از پس
که شکستگی دوست میداشت در گوشه قناعت هرگز کدوی درستی
هم پیش خود نگذاشت خنجری نغمه نشینیست که اگر بروی بحر اصول شتافتی
از مقام پای کرامات پای آهنگ خویش را بر نتافتی تال سراج ابدالیست که غیر از
دینار جوش در کف نداشته مندل سفید قلندریست که جز نان خروس بر سفره
نگذاشته سرنا اویس قرنیست که از سروی مرسل خرقه آهنگ یافته بلبان
سرخ اسودیست از کوچکی بمقام بزرگی شتافته مطربی که در هر مقام بحلیه نغمه
ذکر برخورده است حرب مشغولی سازها را بیک دایره بدر برده است
نه همین کوچک و بزرگ ساز آهنگ ذکر حق پذیرفت بزرگ و کوچک هر شیئی را
مترنم ذکر او توان گفت چو آب رود اگر صد جا شتابی خسی بی نغمه ذکرش نیابی
تر و خشک جهان از نغمه بر ذکر نمی یابند ساز یک نفس فکر بود در ذکر کوههای
بلبل نوا تا آسمان در خانه گل کند کبک دری چون ذکر حق ساز دهد کوه
عراقش دل باد از چو هدهد کرد ساز ذکر گفتن حسی را چسان خواهد نهفتن
بذکر حق اگر آب روانست مقام صوت ذکرش اصفهان است

بود

بود چون شتر را این ذکر پیشه صدای بوسلیک آید ز بیشه خروس آمد چو در
ذکر الهی فغان بشنو اگر عشاق خواهی هوای شد بذکرش کاغذ باد که آهنگ
رهاوی آیدش باد نغمه وحدت که عبارت از ذکر الهی ست مقامات
و اصول او غیر بیناهی است اگر گوشه فقرم بگوشه نغمه بدل میگردید کار درویشی ام
بعمل شیخ جام میرسید نغمه مهربانی است که با نیک و بد میجوشد و در سوز
و ماتم خلق میخروشد در محفل عروسی از دستان مطرب در جوش است در
مجلس تعزیت از دف نیلی سیاه پوش است نغمه لیلائیست که مجنون
مضراب را سر بکوه ارغنون داد نغمه عذرائیست که وامق انگشت را بنافه آوری
شتر غو فرستاد نغمه زلیخائیست که در خلوت سرای طنبور بر یوسف تار
پیچیده نغمه شیرینیست که در بیستون غنچک بفرهاد زخمه رسیده نغمه رعنائیست
که از غایت تازگی بنظر خواننده در نمی آید نغمه رسائیست که از نهایت شوخی
سازنده با او بر نمی آید نغمه محبوبیست که قامتش راست افتاده است و از
بسته نگارین بخط و خال داده است نغمه تبست که سیم تنان ساز را گرفتار
ساخته و از حسن دلبری نازک بدن مضراب پرداخته نی انبان می رخسارش
بر خود انگشت اعتراض نهاده و موسیقار می دیدارش بچهره خراشی پنجه گشاده

چغانه از فراق او جیب خویش را چاکها کرده رباب از اشتیاق او بسینه
کوبی مست برآورده و چنگ را تارهای اشک دوری از دامن گذشت
قانون در موج خیز گریه مهجوری غرق گشت غنچک سر خویش در راه وصال
او می بازد طنبور ندامان هوای او دست می اندازد دف را از مفارقتش
قامت راست خم رود را از مهاجرش نشاط خاطر غم رباعی
بی شاهد نغمه ساز بی آوازست ٭ بر صوت گزین کدورت بازست
از بهر چنین بیتی بقانون طرب ٭ صد پرده دلپسند با هر سازست
نغمه در هر مقام حسنی دیگر میگیرد و از اهل سرود عشاق دیگری می پذیرد
ترانه هندستانی در پیش مطرب ایران است چون نقش ایرانی است
در پیش مطرب هندستان آنجا که هندی دهرپد بجو یا یک می سراید بر ساقی
خوان عراق خارج آهنگ مینماید جایی که عراقی را تصنیف مومنا
بر زبان است کتب خوان هند را چون مخالف کجا نام و نشان است
علام شادی که نقش بزبان عجم میخواند خواجه عبدالقادر قول خوان عرش
چون داند حجازی که در صفاهان بخواندن شهری میپرداخت بان ماند
که صحرایی از برای خود نی نواخت گرد نهادندی چون بمقام نبات

خوانی

خوانی در آید بیات خوانی زابلی در جنب آن بیمعنی بر آید هرگاه گربه کوچک
هرات در گهواره باهنگ است بزرگ قزوین را از مقام هم آوازی
چه رنگ است صوتخان بلخی را باهنگ کار نادعلی چه کار نقش خوان رومی را
بمقام عمل گیسو چه بازار چون هر سازی در مکانی شعبه ظهور پذیرفته سرود
مناظره ایشان با وجود پرده نهفته بی محرمیه خود سازها را سخنها بر زبان
تار باشد لیم خالی مباد از قول اینها گران قولم سخن بر کار باشد قانون
گفت سلیمان دار الخلافه صدایم و دامن مطرب سبز فام عبارت
از شهر سایم هدهد مضراب در بلقیس نغمه خیز رسان دیو و پری زیر دم
صوت در پای تخت روان رباب گفت در تسخیر حصار همطالع سکندرم
و بشعبه داری فتح و ظفر طبل و علم در برابرم از مقام شناسی طالع مخالف
مطیع من گشته و آوازه اقبالم از هفت پرده چرخ گذشته دوتار گفت
من ضحاک شهرستان سرودم و از سرخانه تصنیف صاحب عمارت نمرودم
لیکن مار بنا گوشم آهنگ ستیز نمیکرد و مغز سرم از شعبه وجودش خلل
نمی پذیرد طنبوره گفت رستم یکدست زابل سرود منم و بمخالف ایران
طرب چون رستم زال دشمنم اگر افراسیاب توان غم بمیدان حرب در آید

از مقام گرز افکنیم نتواند زنده برآید عود گفت منم همایون پادشاه هند
نشاط وار بر شکال تریهای صوت کافران انبساط بتخانه پرده نغمات
از دورانم نقش دار و آتشکده سوز بصوات در ایامم شرربار چار تار
گفت بیات مرا خسرو خان میداند و حکم فرمای چهار جوی اوتار سرود
میخواند هرگاه بقلم رو مضراب جوش پرداخته ام مخالف را از مقامش
اخراج ساخته ام چنگ گفت زهره تا شعبه نوازش مرا نگرید از حضیض
بزم زمین باوج آسمان نرسید موسیقی دان هر چند قبیله ساز را کافته
در باب سرفرازی نغمه بخوبی من نیافته می گفت تا یوسف نغمه
از چاه من برآمده زلیخای قدح بمقام عشقبازی درآمده اگرچه در مصر بزم
بشعبه حطا پرداخت عزیز مطرب در زندان سامعه اش انداخت چغانه
گفت بزرگان مرا بر سر دست میدارند و کوچکان بی آهنگ نوازشم
نمیگذارند چاک گریبانم دلیلی است بر همچشمی عشاق و خوبی صوتم
حجتی ست بر مقام نامی عراق شتر غو گفت در راه روی حجاز قرینه
ندارم و حدی سرایان بادیه را دمکش خود میشمارم بس که آواره
حسن صوتم در هامون پیچیده ناقه لیلی از عشق آهنگم مجنون گردیده

چکانه

کمانچه گفت تیر من از ترکش غمزه خوبان است بی آنکه از کمانخانه برآید بر نشان است
در بزم یاران رزم نشستن مرا زیبد و بقصد عشاق ناوک اندازی مرا
سزد موسیقار گفت مطرب چون به پنجه گری شتافت پنجه مرا از شعبه قائمی
نتوانست یافت شد پهلوان را از زبردستی شد روح دانم و شد ذو الخمس را
از زور آوری شد واحد خوانم نی انبان گفت یا مسیح در پوست تنم افتاده
و آتش کلیم مغز نشخوانم را دست داده عیش مرده را هیچ چیز زنده نسازم
و با حیای نشاط فوت شده چرا سپر دارم بلبان گفت خوش طرزی صوت
مشقت است در دست من و باریک نویسی عمل قطعه است پایست من چون
خامه نازک رقمی تصنیف میدارم کتابه سرخانه اش را بخطا غبار می نگارم
رود گفت از اختلاط من زنده رود زنده است و از ارتباط من تخته رود
گوارنده بی نام من لفظ رود خانه نوح خواهد بود و بی اسم من عبارت
سرود لغو خواهد نمود ارغنون گفت میل بوته کیمیاگری مطربانم و طلای
رنگینی آهنگ را خوب میجوشانم لیک از آتش در سرم دودی مقام ظهور
ندید و از دم دریایم اخگری بشعبه وقوع نرسید چنگ گفت وقتی که بسر خانه
صوت پرداخته از موم پردهای صدا نردبانی ساخته ام مضراب چون سر

آوازه داری داشته بزینه نامه ام صوت را بر طاق بلند گذاشته
دف گفت چرخ بلند آوازگی را مهر تابانم و با نهایت اوج گیری صوت
حضیض نمایانم بسکه شعبه فروغم بمقام اعلی رسیده است هلال جلاجل
در دورم سفید نگردیده است خنجری گفت اگرچه پوستی بر استخوان کشیده ام
اما سرود گرم دوران بسیار دیده ام هر که بدست نوازش کاسه چرخم را
کافته در زیر آن از جلاجل نیم کاسه یافته دایره گفت زمین سرود را
آسمان و دارم و زهره جبینان را باصول رقص در می آرم اما کواکب جلاجلم
معنی غروب نفهمیده و از همه طرف کوچک و بزرگ نغمه تابیده مندل
گفت ترکیب من دریایی است شورش پذیرد موجهای خام پنجم آوازه
داریم و زبر دو گرداب سرمایه طوفان صوت ساخته ام و بهر یک بحر
اصولی را باشوب انداخته ام تال گفت هر که دستگاه طرب مرا دیده است
جمشید را در نشاط با من نسنجیده است چه او را از دوران بمحنت یکجام
داد مرا از کیهان دو جام بی زحمت بچنگ افتاد غزل

تا سخن از دل بود بر لب چو مینا ساز را ❊ گوش بر آواز باشد جام صهبا ساز را
ساز را لب چون گشاید خبر بحرف زرگری ❊ گر زبان زرگری گردند گویا ساز را

بشیوه

شیوه ارباب عرفانش بود در هر مقام ❊ نی بدنیا کار باشد نی بعضی ساز را
غیر ناسازی نمی بینم درین وحدت سرا ❊ از آن بتی کز چنگ زلفش کرد پیدا ساز را
از تریهای سرودش گر چنین شد موج خیز ❊ شورش طوفان کند گل همچو دریا ساز را
همچو نیش رسد برگ و نوای دلخوشی ❊ می نوازد روز و شب از ناله صحرا ساز را
دم زدن از سوز دل در پیش بیدردان عشق ❊ آنچنان باشد که ننوازند بیجا ساز را
یار سنگین دل نمیخواند سرم خود نواخت ❊ تا نه بیند تار از رگهای خارا ساز را
هر که از قانون درد عشق جانان آگهیست ❊ پرده دار سوز میخواهد چو طغرا ساز را

چون الاصوت الطیبه مخاطبات الحق الی العبد مقام صحت پذیرفت صوتهای
خوش را خطابهای کارساز بسوی عبد خود چرا نتوان گفت آهنگ گزین نغمه
ساز را صفر شنو بلبل وحی میخوانم و اصول گزیده آواز را رقص بین طاوس
الهام میدانم در مقام آدم سازی اگر آوازه در در اتن پیشرو نمیبود شعبه روح را
بگوشه تصنیف قالب که راه مینمود بمجرد کردن آهنگ فکر لشکر غفلت را
مغلوب توان ساخت و باوج دادن آواز ذکر اخر خواب را بحضیض توان
انداخت بزرگ و کوچک در مقام حسینی زیارت را واجب دانند و عرب و عجم
در گوشه حجاز طواف را سنت خوانند سازنده کعبه تا نیافت که عشاق

آهنگ بطحا خواهند داشت رعایت قانون معماری نکرده بنای مقام
در انجا نگذاشت قوال دین اگر نمیدانست از نغمه تبهر بگوش خواهد رسید
تصنیف بلند آوازه مصحف را باهنگ رهاوی نمیرانید حافظ اسلام با خواندن
مخالف بیشهر و سار یکه تازی نساخت در پای حصار چیر باصول حزب
الفتح ذو بالذو الفقار ننواخت خواننده پری که دیو را از همایونی بمقام
خدمت مطلبد در سراپرده بی نقش پذیری بسته نگار چهره بلقیس نمیدید
گوینده از بی عصای خویش را با براسی می در جنگ نیافت در بزم گاه
طور از راه نور طلبی بسوی دیدار نبوت شتافت مصنف کشتی که از راه
بدعملی است بطوفان سازی کف گشاده از ساز طوفان غیر مغلوب
شدن آن گروه نقشی باد دست نداد خوش خوان ذیور باعجاز نغمه ابیات
مقام نبوت خوش نموده است و از دایره صوت نزد مخالف راه
بیخودی جانوران گشوده است مطرب بیت الاحزان که از قانون بزرگی
کنعان آوازه برآمده جهت یافتن کوچک در انمقام رود گریه را بفغان
در آورد مغنی چاه خانه که بشعبه حسن زلیخا را از جمله عشاق خود گفت بذوق
شهناز غریب از دوران قانون جدایی وطن را پذیرفت دمساز

ماهی

ماهی که از ترصد ابی رود اعجاز بسر مکاه دریا رسید بی آهنگ نهفت
از جنگ زبان مردم آبی نغمه تحسین شنید بزم گزین چرخ که دوران
در زمین حضیض مقامش را تعین نمود مقصدش از آهنگ آسمان غیر
ماهی اوج مقام چیزی نبود ذکر ساز درخت که از خارجیان دایره
حق پرستی گریزان گشت در زیر اره بم صدا تا دم احرار شد نغمه توحید
بگذشت ناقه صالح از نسبت شترغو بر نکوله راست روی برخورد والاع
عیسی از بربط حر طنبور بسر خانه بردباری می برد

مقام نغمه را ایزد شرف داد ❊ بلند آوازگیهان بس جو دف داد
نشاپوریست عطار سخن ساز ❊ که از حسن سخن دارد شهباز
بزایل یافت تا رستم مکانی ❊ ز طوس آمد بجنگش وصف خوانی
کمال از راه این بلبل زبان است ❊ که از دوران نصیبش اصفهان است
تفنگی را که در بزیر سازند ❊ باهنگش مخالف را نوازند
چو مطرب گوید از اسپ عراقی ❊ رود گلگون می از چنگ ساقی
اگر جمازه کسری در نهادند ❊ بود رنگوله دریا پس زهر بند
از آن کعبه مقام بی نیاز است ❊ که از راه طرب مثل حجاز است

الهی خانه خود کن مقامم ٭ کزو ماند جو ابراهیم نامم

رباعی

ای درد تو بهتر از دوائی و دگری ٭ بیماری تو به از شفای دگری

مستغنی نفع میکند در یرقان ٭ گاه تو مرا ز کهربای دگری

شکر حکیمی که درد بیدرمان ایوب از داروی صبورش بعلاج کامل رسیده

و حمد طبیبی که رنج بیسامان یعقوب از دوائی یوسفیش نصیحت عاجل کشیده

در شربتخانه حلالش بر ضعیف گردون را خمیره صندل افتاب میسر و

در دار الشفای کمالش زال نحیف کسی را شربت و نیار ماهتاب در برابر بدرمان

سازی رفعتش ترکیب یاقوتی شفق در حقه آسمان و بدارو سازی

شوکتش معجون لولوی انجم در طبله کهکشان نظم چو علم او ز قانون خدای است

مسایل دان طب کبریای است ٭ گرفته شغل حکمت در ازل پیش

ز روی موجز یکتایی خویش ٭ ز آثار صفت بهر علامات

نوشته حاشیه بر حاوی ذات ٭ چو دیده شرح اسباب قدم را

مرض خوانده حدوث بیش و کم را ٭ شده از علم طب بی نشانی

مطب افزود شهر لامکانی ٭ کسی کو زندگی را رنج خوانده

بدار الصحبه مرکش رسانده کتاب طب ایجاد زمانه بود تصنیف سهل
آن یگانه و صد فصل درود بر حکمت پناهی که اختیارات سروری انبیا
بمقابله اش صحت تام یافته و هزار باب سلام بر طبابت دستگاهی که ذخیره
تلمیذ بوی اولیا بمطالعه اش از سقم رو تافته آنجا که دوازده طبیب اند پناه غم
نیست ز علت خطا یک برگاه داروی شفاعت چو در آرند بحشر تا خورده
شفا رسد به بیمار گناه اما بعد چون بمقتضای نبض شناسی خامه حکمای
شهر فصاحت لقمانم میخوانند و بموجب شریان گیری نامه اطبای زمانه
بلاغت بقراطم میدانند دوانویسان اقالیم انشا بلیناس دهرم
توانند شمرد و گیاه فروشان ممالک املا ارسطوی عهدم توانند نام
برده افلاطون یونان امر عیش تقریر شاگرد خویشم قرار داده لوح
استادی بوعلی تحریر در پیشگاه تعلیم نهاده بحاشیه خاطر رسید که از
ثمره طبع شفا را منسوخ سازم و آن شرح احوال جهان را باین قانون
بزمین ورق پردازم غزل درستی بدن از سرو بوستان مطلب بن صحیح ز شمشاد ارغوان مطلب
ز سرو مهری افلاک سد مدزد برای گرمی او شاخ زعفران مطلب
فتاده نیشکر از ضعف تن بحالت نزع بغیر خواندن یاسین ز طوطیان مطلب

اگرچه کالبد از جور آب جان دارد ٭ دران گداخته جان سعی روان مطلب

وجود سره بود پوستی ز مغز تهی ٭ چو مغز نیست دران پوست استخوان مطلب

نماند چون برگ سوسن از زبونی تن ٭ پی معالجه فساد مهرگان مطلب

در آتشست گل سرخ از حرارت تب ٭ بجای نوحه ترنم ز بلبلان مطلب

ز طفل غنچه مجو در بهار هم صحبت حران ٭ همین نه صحبت از آن شوخ در خزان مطلب

نشان رنج بتان چمن ز طغرا پرس ٭ رموز علم طبابت ز باغبان مطلب

سبحان الله چه حکمت که در فصل خوبی هوا رعنایان باغ بامراض گرفتارند و در موسم خوشی فصل زیبایان راغ از علل بی قرار سوداوی مزاجی غیر نازبو ندیده ام که بطغیان سوداء سیاه برآید صفراوی طبیعتی الا جعفری نشنیده ام که هیجان صفرا بدنش زرد نماید شقایق که دموی مزاجست داده و صاف خویش رنگ جریان ندیده و نسترن که بلغمی طبیعت است خام و پخته خلطش بوی سیلان نشنیده پرده گوش گل از زر باد خیان پاره نشد که بر فوی سوزن خار درستی پذیرد و مردم چشم نرگس از یرقان چنان زرد نگشت که بکحل سایه شاخسار سپاهی گرد زنبق را از یبوست دماغ شکاف پره بینی رو داده و در وقت رعاف

خون

خون برنگ نکهتش چون آب چشمه نه ایستاده بنفشه چون شاخ تن خود را
نگون ریافته است در ماتم آن به نیلی کردن قبای خرمی شتافته است
اگر شرارت خزان حیات بحری نمیرسید در بهار عمر بشکسته رنگی علم
نمیگردید لاله که در انجمن باغ چون شمع افروخته است پائین تنه
خود را باتش بالا تنه سوخته است سیاهی زبان سوسن دلالت بر سمت
آب دارد تشنه لب سرسبزی چگونه لطف جو ما گذارد طفل غنچه در ایوان
شاخ به پنج شکم افتاده است گویا طلب صاحب السلاطین بسمش داده است
گل کوزه هر چند طرف شربت دوائی می سازد شربت دار بیمارخانه چمن باد
نمی پردازد زعفران بسکه در نهانی از ارغم خوابیده تاثیر خنده اش در
طبایع بگریه مبدل گردیده تخت نشین چمن اگر اعتدال مزاج میداشت بی
ثمر خطا شده ها ترین نیشکر چون میگذاشت جلاد ماسه هرگاه زبان نافرمان را
از قفا بدر کرد جراح نسیم کدام لب و دهن خواهدش پیش او آورد
تاج خروس چون اهل حرب سراپا بخون آغشته است گوئی بحکم کارش بیضه
خروس جنگی کاشته است گل جعه از شاخ شاخ شدن سر خویش بیدست
و پا گردید لهذا از جو بدار نامیه و جه سر شکستن نتوانست برسید پایحال

گر سر لعبش از پیچیدن با خالی نگشت از سر میدان بر علت و مرض گلشن
خواهد گشت گل همیشه بهار چوگان زردی یرقان بر صورتش خورده اما
خال سیاهش چون گوی زمین گیر از رخ نبرده اگر سنبل بجای آب
شیر جز خاکی خورده رواست زیرا که باریکی ساقش بر ریشه کردن علب
دق گواست گلنار از تب محرق بآتش نمرودی چنان نیفتاد که
ابراهیم خلیل با نارسش تواندش خلاصی داد بستانفروز در چراغ
وجود فتیله بروغن گذاشت باغبان فروغش را معنی خانه روشن کردن
پنداشت شکوفه اگر صد رنگ برگهای خود را قایم میسازد از سستی
ببوی یک باد سرخانه شاخها را میسازد گل مخملی در صحن باغ چنان
بخاک یکسان نگشت که عکسش در خیال آینه آب تواند گذشت
کیوره تن خود را تا در دهان فروتنی پوست ندید چون دانه خشخاش
بمعنی ریزه ریزه شدن نرسید چنبه از شکم نهال بر حسب اطلاق شمیم زاده است
لاجرم ببرگ ناامیدی علاج خویش تن داده ست رای بیل آلت
بنیاد کنی بکف دارد خسخانه وجودش را بیخرابی چه سان میگذارد
موکره ناف خرمیش بیع ماهکی رنگ بریده ست مگر وقت ریشه

تولد

تولد فوج باد مهرگان دیده است گل شبو باد کشیدن زایچه در روز
پردازد چه مریض را وجع در روز کمتر از شب عاجز میسازد یاسمن تا از غنچه
مشت بر گلبرگ لب خورده است دندان خون آلودش را از
رقها شمرده است احه پوش که خاک وجودش بآب سرمه پرورش
دید اگر از کوفت سودا بنالد در باغ که خواهد شنید گل داودی بسکه
در زمینها برف وار نشسته میتوان گفت که آب و خاکش چون ژاله
یخ بسته قلعه از هوا ردکی رنگ خود را مغتر می بیند در خرگاه شمیم بساط
برگ صحت چه قسم میچیند گل جوی که در معنی جرو نامش لفظ جوی است
چه عجب اگر گویم ساقش را جنگی دست سبوی است حنا چیلی از پنجه
مروضش بطریقی نه پرید که اگر شاخ و برگش پر و بال شود بگردش تو
آمد رسید نیلوفر هلال طینت چون کلاه کبود بر سر گذاشت تن حقیر
خویش را دانه آسیا سنگ فلک پنداشت گل کوکنار بسرت خنده
ظاهر چه دل بندد که مغز تلخی گریه در باطن پیوستنش می پیوندد گل کاریزه
بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون صفرای زرد آب و معصفرش
بیکدیگر آمیخت سر برگه بجهت خلاصی زمین گری مثلثی کشید لیکن چون

مربع چار باغ یک جو تاثیر ندید گل پلاس تا از بیجانی وش مریض خانه چمن است
چون تصویر قالی مرده اش کی قابل گور و کفن است چنین که بمقتضای
خشکی تن معده خار قبض گردید عجب مزاج شیرین ادایان را بحال خویش
بگذارد درخت شفتالو که چوگان شاخش متصرف گوی است
و زخم چوگان ماندن گویش از سستی بازوی است نهال سیب چون
در پوست میوه خود گرم دید بسط مغز خورمی در قصر شاخ و برگ بخند
نخل از رطب سر انگشتان در کلوخ شاخ برد لیکن بطرز قی کردن آب
بد هضم بر نخورد درخت امرود تا کدوی حاصل خویش را سبز دید برگ شاخسار
وجودش در تنگ گاه بزردی رسید نهال به چون بیمار دار نسیم بی پروا
شناخت از میوه گردشت حد بطرف او انداخت شجر الوچه را ثمر ترش
روی چون نباشد که برگ شیرینی بباد مهرگان می باشد اگر زال سبز
چادر فلک بمرد افکنی کمر نمی بست درخت خایه غلامان را آلت مردی
بکله نمیجست درخت گیلاس چون بدوای ریختن زمرد بر نخورد از سنگ
لعل میوه بسینه کوبی دست شاخ برگ برد نهال زردآلو اگرچه شاخ برگش
باب صاف سرشته میوه اش صفرائیست چون زرده بیضه غلیظ گشته

درخت

درخت شاهتوت باملهٔ فرنگی چوب چینی بشاخ و برگ صحت
نخواهد رسید نهال ناشپاتی اگرچه میوه را کله قندی ساخت ازین حلاوتی
دهن شاخسار لذت از آن نشناخت درخت انجیر از ثمره پستان
دانگی نمودار گردانیده لیکن یک قطره شیر بطفل گهواره گلبن نرسانیده
نهال گردکان چون تیر کندن پوست تن در داده ابلهای بازوی
شاخش مغز دار افتاده درخت بادام را اگر چشمهای می نور از سر
شاخ برآید کحال نسیمش کی بمقام توتیا سازی عوره درآید سحر فندق
چون آراب سبک برگ تنومندی یافت قدودهای سنگین از
درون پوستش بیرون شتافت نهال پسته را از میوه مهر بر دهان
بامزه بود لهذا بحرف بی مزگی شاخ و برگ خود لب نگشود درخت عناب
از گلوی شاخسار خون تر ریخته غالبا رگها جگر نامه اش بزور آب
گسیخته شجر انناس چون پنبه زنی برگ خود را قرض شمرده است از شاخ
و ثمر دست بکمان و حک حلاجی برده است نهال کهتل اگر در باغ ریشه
اعتدال نمیدزدید شجر بهار از میوه شکسته در سر شاخش نمی کشید
درخت کیله از ثمره خویش هزار ملاب صیادی ساخت لیک از سستی یکی

بر ماهی جوی صحبت نینداخت شجر انبه چون با خرمی برگ خویش جنگ دارد
از میوه اش گرد سنگ در فلاخن شاخ میگذارد درخت نارنج را چه آفت
بریشه وجود رسیده است که بر تسمیه باغبان گل خرد نامش رنج گردیده است
شجر لیمو که مدار فاکهه حیات را بر ترشی و بیداز برگ شاخسار وجود بچه شیرینی
خواهد رسید نهال ترنج چون از خویشان درخت نارنج است از علت
برگ رنج چهره سرش زردی سنج است درخت پان اگر تن بدوای نقصان
کند میداد جگر جوی برگش بدهان میوه خواران نمی افتاد شجر انگور را
از باغبان نه همین زخم رسیده است رسن بگلوی خوشه اش کرده
آزادیک بحلق کشیده درخت انار دانهای اشک سرخ جمع می سازد
تا در ماتم ریزی بر چهره زرد خویش اندازد نهال خربوزه از پیچ و تاب چه سان
میتواند گذشت دانسته که حاصلش بکارد تراشه تراشه خواهد گشت
بوته هندوانه از مخالفت آب بر خاک افتاد بنابرین میوه اش را افسردگی
طبیعت دست داد شاخ ریواس پنجه ترش روی عنب نگزیده است
ساق خود را چون دست شهید خون آلوده دیده است تخم خیار اگر
در زمین پارستان کاشته نمی بود ثمره اش بهسات افعی پهلوی شاخ

چرا مینمود نهال بادنجان تن به برگ نفخ انگیزی داده است زیرا که
جرد نام حاصلش باد جان افتاده است بوته کدو اگر ریشه پردار سردی
مزاج نبودی طبیعت ثمرش از درجه گرمی بی بها ننمودی نهال چقندر چون
بهوای برگ ریشه دوانده از آب باران آتش برق در خاک رسنده
بوته شغلم از خرمی برای آسمان باغ چه کار سازد که حاصلش در کار زمین
راغ گره می اندازد نهال ترب اگر از خوی تیغ بران آب نخورده چرا
از تیغ تند و تیز خنجری بزمین فرو برده بوته زردک را خوردن آب تمر هندی
رواست چه حاصل زمین سبزه اش شعله آتش صفراست نهال زرشک را
میوه ناقص چون بکمال رسیده پنداری گرمی سرخ بر شاخسار سبزش دویده
بوته سماق هر چند آب ملایم بریشه میدواند شاخسارش از برگ ناسازی
میوه زحمت میرساند نهال دن بغیر سیمی از ثمر کوچک خود ندیده گویی باران
سنگ ریزه بر شاخسارش باریده دانه گندم بطریق جو نفخ انگیزین جان است
خوشه این تخم بباد ده خرمن حیات جهانیان است نهال باقلا از انگشت
پرورده خود گشایی ندید لهذا بتیزی آب میدهد خرمیش را برید رباعی
از علت اشجار درین باغ الم ؛ حرف دو سه گفت خامه با درد شکم

هم سطر مرضناک شود هم کاغذ ٭ گر علت وحشت و طرش اند برقم ٭
بلبل که از نیش ناکه رنجوری بر چمن می بارد و دردی بغیر از هم آوازی زاغ
و زغن ندارد مینا در رنگ کلاغ بسیاهی کلف عرق گردیده همانا
دوده چراغ لاله بر سراپای خود مالیده قمری که خاکستری لباس آتش
می دیگدان است از نقل کوکوی خام پخته فغان کن صحن بستان است
طوطی رنگ انگر وجود خود را سبزه میشمارد از کوفت عکس فهمش
درین گلستان که ابر آرد فاخته را طوق تبرکی بگردن نیامیخته ماده
سوداوی بر دور گلوگاهش ریخته گنجشک بی فاصله در کشت مقید دانه
خوردن است انتقم دانه چینی آبش در دام ناگاه مردن است هدهد را
از درد سر که بپایه نجات خواهد رسانید ترکیب ساز گل بار شانه را
جزو سرش گردانید تذرو هر چند بوادی تن بنقش دادن شتافته
نقش تنومندی برای وجود حقیر خویش نیافته طاوس را درمان ریختگی موی
سر آسان است علاج درشتی های او از مشکلات جهان است کبک غذای
خویش منحصر در سنگریزه نمود با چنین خوراکی بلی سنگی معده نخواهد بود
موسیچه از خاکستر آتش بت و رنگ بست گردید بوی صحبت بان

دودمان سوخته کی خواهد رسید سمندر که بدار الصحه شعله زار آتش محتاج است
برودت مزاجش را حرارت دانه شرر علاج است لک لک از اطلاق بر مناره
مسجد بلغم می بارد کوهی که با شیان خوراک از خم جغرات می آرد عقاب
بمرض شدی جوی خود را صبح ازل مبتلا است حکیمی که بدرمانش تا شام ابد در نماند
کجاست سرخاب اگرچه خویش را بآب جوی رسانده آتش سرچه را در خاشاک
پر و بال نه نشانده بچه بار چون هلیه کشتیبان پر حرکت است اما در گرمی گرم
لب دریا خالی از برکت است ماهی را صد هزار دشنه استخوانی در جان خلیده
لیک از پوست در مس یک قطره خون در بحر نچکیده یک لخت از تن چون نفکر
خرابی نهنگ افتاده برای دوباره کردنش اره بر میان پشت نهاده عنقا
چون ترکیب حالش بمرض هوای شدن پیوست ببال و پر دوا جوی بر قله
کوهقاف نشست شترمرغ که بعلت سستی پر و بال گرفتار گشته در ادویه طلب
از ترش بار بر خار شتر بگذاشته خروس را از کوفت حرص جماع چون بیتاب
گردانید ماکیان برای دارو خود را بخانه طبیب رسانید مرغ زرین از علت وجود
خود غافل افتاده است نمیداند که چون طلا تن بزردی صفرا داده است
کبوتر صحرائی که در ته چاه آشیان میسازد خود را بدام کوفت تنگی نفس چون

نیندازد باز چندین الف نمایان بر پوست سینه خود داشت از مغز سر هو
پنبه نهان شدن بر آنها گذاشت مرغانی کون بهوا کرده بخوردن جوهری
دارد چنین عذابی چسان چون خناق بمنقارش نیارد صعوه را هر که بنظر
مرض سیاسی دیده است صرعش را از دم بر زمین زدن فهمیده است اینها را
که غذا منحصر در استخوان خشک گردید باین خوراک چه قسم تری بمغز سرش
خواهد رسید چغد داروی پشومی را در معموره نیافت لاجرم از راه دوا
طلبی بویرانها شتافت پروانه صبح بنص خود بطبیب حسن شمع نمود
برای خلاصی یرقان عشق کهربای شعله فرمود و مرغ حق گو چون خناقش
از رهگذر ذکر خداست خون خلقش اگر در چشم چرنده کوری افتد آشفاست
فیل چنانچه از چشم تنگ روئی علاج فراخی گوش ندید نه بینی دراز بوی
دوای کوتاهی گردن نشنید شتر از زور بار دل در پشت بهم رسانیده
سارمان بمشابهت کوه کوهانش خوانده است اسپ را چون از میخ نعل زخمها
بر سمها افتاد در طویله از ما بند گریختن دست بهم نداد خر چون خود را بر سن
خوگیری گرفتار ساخته از بیم داغ بیطار چون برگ کاه رنگ باخته کاو از
لیسیدن نمکدان بینی دهن شوری دارد از علف تلخ شیرین چسان تفاوت

گذارد

گذارد گوسفند را کشیدن بار و بنه بسستی انداخت در سر زمین قصاب پای
قایم نتواند ساخت گرگ را چون یک صحرا علب جوع الکلب رو داده بی
ملاحظه شبان چون گرد بعقب گله افتاده شغال بخوردن انگور دهقان
فربه نخواهد گشت بایدش با تن لاغر از جستن دیوار باغ گذشت روباه چون
خود را مرغ چشم اندازد از ربوبی ترکیب دم خویش را سپر بلا سازد
کشف در زیر بار لعاب که بی دست و پاست اگر چون دیگ به پشت افتد
خود نتواند برخاست خار پشت چسان بگل آسودگی می خواهد برد از لغزش
کنار جوی در میان خارها غوطه خورد حمدونه با خوردن میوه جنگلی شتافته است
گون زرد خویش را از خون شکم سرخ یافته است گوزن را از شاخهای
درختان کوهی بالای خرد میدود رته چنین باری برگ درستی کمر چون خواهد
دید نیلوکاو در کسالت اگر بماتم خود نمی پرد چه جامه گوسالگی خویش
به نیل غرا کبود نمیساخت اهو از ناف خود گره چون قدید می اندازد باین مرض
تنش چون نافه مشک چسان بگذارد سیاه گوش از دادی علاج
کلف خود گذشته است زیرا که سیاهی آن علت خرد نام او گشته
نخچیر که در کوهستان بقصد بار خوری میچرد تلخی زهر بشیرینی حبابش چسان

در نیاویزد غزاله ازین رهگذر فربهی ناندیده است که از دست
هر لاغر سنگی ده فرسنگ دویده است خرگوش که تمام تنش بوزن
نصف گوش او نیفتاد با گرانی سر بدنش را چه سبکی دست خواهد
داد خوک هر چند در سر زمین خرمی دوا چریده گیاهی که بگرخی گردنش
نفع کند ندیده گورخر که از جبر و یاس لفظ خر مفهوم است در جرگه وحشیان
معنی خیالش معلوم است یوز را اگر مخالفت هوای صحرا است نمی نمود
در صید چرا قادر بر یاده از سه چیز نمی بود پلنگ هزار داغ بر سراپا تن خود
سوخته است داغی که ضعیف کمرش را علاج کند نیاموخته است شیر
از حرارت هوای بیشه یرقان دارد سراپای تنش رنگ زردی چون
بر نیارد سر الف را راست از زخمهای کشته باید یافت که از شکار انداز
چه برو گذشته کرگدن بسکه تن بسختی این صحرا داد پوستش همچون
استخوان از بر می افتاد چون علت وحش و طیر گردید سان دل یافت
که بی مرض نباشد جوان از درد جماد هم رقم باید کرد سهل است اگر
قلم در آید بفغان چار فصل در معنی اخلاط رابعه سن زمانه اند لهذا در باب
صورت مواد بیان از هم مکانه اند سودای بهار چمن بر مزاج ایام غالب گردید

دیوانه

دیوانه سان کارش بسر حد شور انگیزی رسیده صفرای تابستان وجود
دهر را کباب خواهد ساخت زیرا که در طبیعتش از ماده خویش حرارت انداخت
چون ماهر درین ایام چرا فساد نیندازد که در سرزمین روزگار بعرلون میسازد
بلغم زمستان در وجود دهر علتی نه انگیخت که غذای عنصری را در طب عدم
نبایدش واریخت اگر طبیعت نلیسان بر سر بالین زمانه نمی استاد بکشیدن
پیاله جلاب ابر مطلق تن نمیداد سهل باران به تلین معده جهان پرداخت
و بعضی مواد کثیفه بسیلان دفع ساخت سر کوهسار چون برهنگی تصرف
هوا دیده بگشودن زکامش از سی سنگ چشمه روان گردیده کمر ابهتون
از درد چسان به پیچ و تاب نیاید از تیشه کوه کن زخمها بر پهلوش می آید
پشت دردی کتل از سنگریزی کوه نگار است کتل لته بند کابل دلیل
صحت این گفتار است زمین را علت استسقا نه تشنگی مبتلا نه نمود که
از خوردن هفت دریا سیراب تواند بود هر طرف وادی تا آسمان بدرشتی
کوه است نرمی ریگش تا کی علاج فروز این اندوه است رگ زمین از میخ
نعل ستور بسکه نشتر خورده است خون خاک سرخ بچیدن راه بر افدن
برده سینه دشت از نالها صد چاک بیکسی دارد موج ریگ روان موزون

رفو بر کدامش گذارد گرد باد که غبار بر هم خورد کبش بآسمان رسیده وجود
خاکی خود را در هیچ زمین بآرام ندیده النگ را از مردم چشم دردهای
دیرینه است چه از سیاه خیمه این قوم داغهاش بر سینه است بره بیابان
اگر از چرخ زال سپهر نمی افتاد ریسمان راهش را بچاه آوارگی سر نمیداد
پوست دماغ زخاک ترکیب دفع نمیتواند گشت و رطوبت سینه باد
بمعجون از مقام خود نتواند گذشت حرارت طبع آتش نه بدرجه است که
بدو اعلاج پذیرد و برودت مزاج آب نه بمرتبه است که بدارو اصلاح گردد
مدد چون پسته در پهلوی مزرع بسکه بقا نمی پیوسته جراح دهقان نشتر
سیل در گاو گاوان شکسته سراپا کشت خرمن خرمن ابله تخم دارد لب جوی
خود را بی موج خیزی فغان چون میگذارد آسیا چون از خوردن گندم
بشکم وارد افتاده از بهر اطلاق دور خویش را بیت الخلا قرار داده آب را
در زمین گیری بسکه درد بر هم غلطیده است در صحرا بچندین هزار ناله
روان گردیده است ابر برشکاتی را چون سلس بول عاجز دارد بی گشودن
بند برار بول ترشح را میگذارد رعد هر چند در زیر کاف ابر بدرد نالیده
طبیب دوران از بی مهری بفریادش نرسیده برق را تیغ وجود بسکه

از گرمی آب افروخت حکی سر بلا را چون گیاه جوهر خویش سوخت باران
کارگاه رطوبت باقی در صحن هوا گشود لیک از سستی تار و پود تقاطر در شغل
قایم نبود سحاب دی عمل گفت بر دهن آوردن پذیرفت مرض شناس
ایام چرا مصروعش نتواند گفت برف را چون سختی زمستان حلاجی کرده
بحلیه قوس دمار از پنبه وجودش بر آورده تگرگ در سر سفید خود سیاهی
یک موی ندید برای علاج از خیمه برد طبیب کوهپایه دوید یخ با سردی مزاج
عهده یکرنگی را قایم بست اگر هزار پاره شود عهدش سستی نخواهد پیوست
ابر نیسان چون از برق بعلت تب گرم خوابید دریای عرق سرد از تنش
بر نهانی هوا چکید قوس قزح از مستی کمان خود را بی رها گذاشت در پله
تیر باران قوت از کجا خواهد داشت گل ابر بهاری اگر باسمان تدادی
امیزد سوی تر و تازه قطره اش هر زبان چون خس میریزد سیلاب دوا
در کوه و دشت نیافت لاجرم از بی دوا نجابت دریا بار شناقت
آب جیحون از موج خشکی بسکه ترکید تری آب دهنش موم روغن او
نتواند گردید شکم چشمه خوردن صافی روانست اگر از بیل انبار لقمه خورد
روان تر از انست بحرکه از کسی طلبه مردم گیاه بر کف خویش دارد بی پوشیدن

ان دوا کوفت رعشه تموج کیش میگذارد غراب اگرچه ملبه ملاحان برو
بال کشوده بنابر سحابی از روی آب بهوا پرواز ننمود بادبان تا بعلت آماس
شکم گرفتارست طبیب ناخدا نام در خبرداری او بیقرارست لنگر چون پای
خود بر سر دریا فکی بسته دید کرخی سرپنجه اش چون خنکی آب بخاطر نرسید
شط مصری بسکه از جنبش سکان جهازات خورده رود خویش را ارکرد
ابها خمخانه نیل شمرده زورق آب دجله کشتگر بغداد مینماید در فن تلاش
موج از سنگ چه کشود که ارو کشاید شط العرب تا از ماهی علت کرم معده
پدر رفته بطوفانی حکمت ازین موج تلاطم شکم بگفته دل عمان چون از قمر تلخی
اب شورشی دارد بجهت عصیان انگشتهای موج بدهان میگذارد قلزم را
که پرهیزکی طبیعت بی دست و پا ساخته از سراسیمگی لقی کردن غذای
ماهی نپرداخته بحرین را چون حب السلاطین گوهر بقعر معده رسید کارش درین
مسهل از مرجان بخون نشستن کشید گرداب را در بیابی خلقت پیچش
ناف رو داده است درین کوفت مهلک چسان برقص وجود استاده است
روی دریا زلف موج را از جمله معدومات خواند چه دانسته که چون عار
عکس شفق با او مینماید چهره محیط از تلاطم ممسوح شکن پذیریست

در عین آب جوانی طوفان دار علامت پیری است لب بحر اگرچه از
عمر حالهای نمایان دارد از بی ریشگی چون دندان موج دل بر آن
نگذارد و دهان عرفات از شکوه بی مزگی چسان خواهد گذشت از طبق
گرداب لقمه غیر از کشتی نصیب او نگشت چشم حباب را چون تقصا لکی حسن آفت
رسید دوائی از در توتیا خانه طوفان دید ابروی موج اگر بجو بکاری خاشاک
شکسته غیر ساحل فنا شکسته شدی مرهم بر آن بسته گوش صدف از
بیرون سیاهی و ناهموار گردید اگر از درون سفید و صاف شد چه نفع خواهد
رسید دندان لولوی اگر از دست برد غواص نشکسته چرا در دهان صدف
بیخ و ریشه نه پیوسته پنجه مرجان را چون بعلت دامنگیری بحر بریده در خاک
بر تابه بیدست و پای کباب دیدندگان جواهر تا از گلند معجونی نخواهد خورد
مطلقا راه بدفع سنگ مثانه خویش نخواهد برد طبع معاون در غایت
اعوجاج است و اختلاط کانی در نهایت سوء المزاج نه طغرائی طلا به بلغم
نقره میسازد و نه خون یاقوت بسودای شبه می پردازد جگر لعل شرب آب
کان در نقصان و سپر زمرد با گل خاک معدن در زبان زهره پرورده از
هلت حکاک الست و دل عقیق از دهشت نگین کن کباب زنبق را ترس

کشته شدن باضطراب انداخت و قلعی را هم باتش گداختن سرمک ساخت
فولاد از ضرب یک پنج و تاب جوهر دارد و آهن از سخن مندان خود را بزم شمارد
سرب در عقابین قالب گلوله تفنگ مس در شکنجه هفت جوش ضربزنگ
حرف عللی که بود در طبع جماد ٭ گردید رقم پذیری کم نه زیاد
گردون دلواحقش همه بیمارند ٭ را نزد سخنش قلم از دست نداد
کری سهرنه بمرتبه ایست که اگر فتیله اسود شام بگوش او حرف گردد شنوائی
پذیرد و کوری مهرنه بدرجه است که اگر شاف ابیض صبح بچشم او چرخ
شود بینائی گردد شکم افق از لگدکوب شب و روز چون سفره بزمین
یکی گشت در مهمان خانه آسمان عمر حسین لتخوری چون خواهد گذشت
ناف مرکز را چون دایه قضا به تیغ مشیت بریده از نهایت کوچکی جای انگشت
پیچ در آن ندیده فلک از محور ره بر میان شکم خویش خورده است لیک
از بیدست و پای بکشیدن آن ره نبرده است گردون از تار مدارات
روده باریک مینماید صاحب این تاریخ را از حکیم دوران چه کشاید شفق
از قدح افتاب شراب بیدی نوشیده است لهذا جگر خود را در طشت سپهر
لخت لخت دیده است صبح بگرفت ضیق النفس خود را از قتها شمارد

اگر کفن بر دوش از خانه مشرق بر آید جا دارد شام بعلت ترکی دل خویش
مردی یافته است از ینجهه بدار الصحبه روسی سحرگاه نشتافته است روز را صفرای
نور بکوفت برقان گرفتار نبود کف دوا طلبش بی کهربای خورشید
چون تواند بود شب را سودای ظلمت بمرض کلفت مشهور عالم ساخت
لهذا از انجم بمالیدن کف در پای اخضر پرداخت مشرق بکدام جلاب درون
خود را پاک سازد که هر روز توده بلغم صبح از گلو می اندازد و مغرب از شفق
در طشت سیه تاب شام چون بریخت مگر بیدی صفرای خورشید جراحت
از دلش انگیخت حمل هر چند در دامن کوهسار افلاک جریده تن این
بره لاغر نشان فربهی نکو ندیده ثور اینقدر که بر جوی مزرع گردون گسسته
گشت این گاو سرکش از عشب شاخ زنی حوادث گذشت جوزا اگر صد ره
درد دل پیش طبیب دوران آرد از کوفت بارکشی دو جسد حالش خلاصی ندارد
سرطان را چون بسیخ در دست و پا بهم رسیده بر لب جویبار چرخ گیاهی
که علاجش کند بدیده اسد را تعض دهن چنان راه استشمام نه بست
که در بیشه افلاک خوشبوی تواند پیوست سنبله بافت پریشکی در
مزرع دهر نام بر آورده دهقان چرخ آب بجوی پرورش او کی خواهد آورد

میزان بعلت ملی در دکان فلک مشهور است علاج پاسنگ اوار مباع کش
حوادث دور است عقرب بنا بر قول بینایان کور است مادر زار و اروی
چشم بان گزنده کسی چون خواهد داد قوش تا مگر گوشه گیری یکم گردن
خود بسته در آماجگاه سپهر یک پر از دو خانه اش بخسته جدی هرگز
بر سبزه فلک بپای خود نچریده حوتان دهر بزغاله این علت ماکی ندیده
دلو بار رسیده بما برسن در چاه گردون افتاده است چرخ بکدام
آلت کشت زار خود را آب داده است حوت را بمجاورت عوا پاکان
سمک ماهی میخوانند لاجرم صیادان بحر قابل دامش نمیدانند ستاره
چشم خود را وازده خواب ندار کوفت سپهر عاقبت بی خویش کی
گذارد ماه را بآب سیاه بر چار دیوار حدقه ریخت مردمکش چون سیلاب
دیده از چشم خانه گریخت عطارد همیشه دست حوا در از قلم بر چوب
بسته دشتی که همیشه بر چوب بسته چه درست باشد چه شکسته زهره از
درد کنایه چه جنگ نتواند نواخت قانون حسی دردی بمقام عدمش خواهد
انداخت آفتاب بسکه در اطلاق صوبیدست و پای گردیده از طبیب دوان
علاج شکم و خود را نپرسیده مریخ اگر خفتان را در میدان احقر فرود آرد زخم

طو

طعر از وجود کینه ورش تکیره میسازد مشتری چون از سرود باز از ملک سست
گشت از در دکان سعادت فروش نتواند گذشت زحل در سیه خانه
گردون بمرض سودای تغلطید که از خوردن ماء بحین گاو چرخ تواند
به گردید شرطین در مزرع وجود خویش سنه دانه اختر یافت بجهت خرمن
بسوی گاو کرد و چسان می شتافت بطین ارتقاط ثلثه کواکب شکل مثلث
دارد بنای وجودش را نحوست چگونه بحال میگذارد ثریا که تمام وجودش در
ابله بچگان است از صبح و مهرش چه پروای شر و پستان است و بران که
از حرارت تب دایمی سرخ نمینمود نزد منجمین نصف احمر چگونه معروف میشود
شفعه از درج حیات انجمی سه گوهر پذیرفت و سنا وجودش علوی صاحب چار گهرش
نخواهد گفت بیعه هیچ عقد خود را از جمله معدومات شمارد و زراع چون ترکان داری
قماش وجود شتافته غیر از خون گرمی در بساط هستی خویش نیافته نثره
در پیش بیتی اسد جای خود معین نمود ازینگونه درنده بی آسیب چون تواند
بود طرف بنای وجود خویش را بر کوکب حصر یافت بسلک عظیم
اختران منازل چون تواند شتافت جبهه در بساط فلک بچار گهر شجراغ
می برده لیکن از سر اسمکی آن گهرها را مطلق شمرده ریزه نصف وجود کوکبی

خویش را تاریک می بیند لهذا دکان روشنی تمام اجزای خود نمی بیند
صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر قناعت نمود در قحط ایاد وجود اخوانش
چگونه خواهد بود عوا از غبار گردش افلاک بند گشته است لاجرم
چون سگ تصویر از راه فریاد گذشته است سماک بهجوم کوفت خرباد
اگر می ما بگردند دست جدالش بیکی از لشکر حوادث چون نرسند
غفر بسکه از ارتفاع کوه فلک ترس خورده است تنش در اوجگاه بیحرکتی
مثل تن مرده است زبانا چون پیش چراغ گردون بیدهن بود از دو
بارگی وجود خویش یکبار سرخ ننمود اکلیل چون بر تخت گذار تن و
جان نشسته با حسن بمضمحل شدن سر و گردن عهد بسته قلب که از حرف نامش
معنی انحراف هویداست استقامت طبع با دستست دادن در حکمت خطا است
سوله هرگاه بدم عقرب مشابهت یافته باشد اثر همیت از ترکیب اجزای او
چون نباشد بعالم را سر و کار وجود با از دو کهکشان است لهذا کوکب هستیش
از باد نفس او بر نشانست بلده از قطار انجم ترکیب قلاده سگ دارد قید
سگی بی شیوه پاچه گرش کی میگذارد سعد ذابح اگر بمرض فالج گرفتاری
نداشتی در مسلخ فلک جدی و حمل را بدون ذبح نگذاشتی سعد بلع وجودش

دو نواله اکملست بزرگ و خورد بلاغ سفره گردون یک لقمه جودش
خواهد شمرد و سعد السعود یکی از سه مهره نقالش نورانیست روی دیگر یکدام
علت اختری ظلمانیست سعد الاخبیه اجزا را در اوج پریشانی دیده
بحضیض تلاشش هم برای جمعیت ترکیب ندویده مقدم چراغ
اخیرتش بی فتیله و روغن افتاد تا کی نور تواند داد موخر لوای
هستیش بی رشته مدار مانده منجم لالی نفایس را منظم چنان خوانده رشا
وجود ملکش یونس وار طوفانی خطر است چه از کواکب صغار در شکم ماهی
بچه اخضر است هلال نصف ماه در لاغریست و نصفی در فربهی علتش نه طبیب
شهری میباشد نه حکیم دهی بدر را از هاله امشب سر سفره برگردید گویا از خوردن
حشی کلف بمعده اش زبان رسیده سهیل چون سرخی چشم خود را
یک حال دوران نمود رگ قفالش را به نسر بها در طشت شفق گشود تیر
شهاب که بعیب بی پیکانی مشهور است نزدیک نشان ردلش از کماندار
چرخ دور است نسر طایر که در استان تن به پرواز نتواند داد مصاد قضا را
چگونه بدام نصیب خواهد افتاد ستاره و مدار از تن خود بغیر از دمی ندید کنایه
دمداری از ساکنان فلک خواهد شنید کهکشان در خفاخانه چرخ دراز افتاده

این کوتاه نفس را چکوفت رو داده است کف الخضب را دو دست یکمرتبه در
هوا خشک گردید باین علت از ساغر تر و تازه هلال دست کشید سعری
از آتش ضیا بطریق اخگر افروخته است عنقریب او هم از جمله ستارهای سوخته است
بنات النعش چون بمحبت مایوب کسی گرفتار اند در ماتم ملک از زندگی
خویش بزار اند قطب بعلت سری که سر امراض است درمانده گشته و عمرش
چون شیخ صومعه برنج گوشه نشین گذشته اگرچه بمقتضای مکان در باده
انسان بطریق حیوان اثبات مرض واجب بود چون صحبت و وقوع این معنی
نهایت وضوح داشت برباعی درد آمیزی اکتفا نمود رباعی

طغرا نتوان یافت کسی بی علت ❊ هرگز نتوان رد نفسی بی علت
عالم همه محتاج دوای علل اند ❊ جز خالق فریادرس بی علت

جلوسیه طغرا عبارتست ازین رقم که چون بدعوای آسمان تا کی تحریر
شتافت در سرزمین انشا حرف خویش را یک قلم باین نوشته از بابت
لوح چرخ بر کرسی یافت ای کوکبه ات فروغ پیمای سریر گردون
ز تو سر فرازدهای سریر از مسند لامکانیت اوج گرفت تا دیدن فرس

عالم

عالم آرای سریر سرزبان از حمد شهنشاهی تواند بتاج رسید که الرحمن
علی العرش استوی اشارتی است بتخت نشستی اقلیم جروش و پایه بیان
از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که فکان قوب قوسین او ادنی ایمانست
بمقرب کرسی کشور ملکوتش زمین دار خاور که از جمله بندگان کرجی است
فیل سفید صبح انعام او از نظرش گذشته و بوسه باختر که در حرکه غلامان
حبشی است اسپ سیاه شام باکرام او در دربارش گشته در صوبجات رفعت
بی همعنان سربازانش تیغ تند خورشید رنگ ابلق ایام ندید و در پرگنات
حشمت بی همرکابی مددیانش کماندار هلال لوی تیله سپهر نشیند بهرام
از بهر سپهداری طایفه اختر به تشریف اطلس فلک سرفراز بر حبس از جهت قاضی گری
محکمه اخضر بخلعت دیبای چرخ ممتاز عطارد از نوشتن واقعه دربار فرمانده
قلمرو سعادت نصابی ناهید از جنگ زدن پرده سرکار نقش ساز مقامات
شرافت مانی بملکستان خاکی هر که شاه است رعیت زاده آن پادشاه است
اگر چیر است اگر تاج است اگر تخت ازو پابند شاهان قوی بخت بشاه نخل
بختی داد شیرین که شد فارغ ز ملحهای دیرین شه فوج ملخ دارد فراغت
که دادش تختگاهی از قناعت شه موران سپارد چون بدین تخت

که از دست سلیمانش دهد تخت شه شطرنج آرد چون رخ بتابد کز و در خانه
است و مل باید تخت سلطنت چون تخته برد از و نقش شهان چون
چهره در گرد حوار احسان شهی را تخت داده برای اسپ بختش رخت
داده بانگس میدهد شاهی که بر عدلش دهد دوران گواهی چو عادل
بود خاقان جوان بخت باو دادار ازل هم تاج و هم تخت یعنی جمشید
ممالک بختیاری سکندر اقلیم کامکاری فیلقوس دانائی شریعت
بطلیموس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی فن
دین اساسی بو علی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت مصنف
قانون مردانگی مولف قواعد فرزانگی نیسان چمن سرسبزی عطا بهار گلشن
ریشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صولت گردون جلال
شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت برجیس فلک حشمت
طلوع اختر صاحب قرانی صعود کوکب کشورستانی شعاع نیر سلطنت
جهان فروغ دری بادشاهی کیهان لایق سریر فرمان روائی قابل
دیهیم حکم فرمائی شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی کز هوای
تخت او گل کرد خوبیها چتر چتر اگر از سایه بال هما آید بدست بی سریر او نباشد
میمنت

میمنت دریای چتر در نمی آید بچشم آب و رنگ تاج او گر شود استاده گلزار
ارم در جای چتر تا چو دیهیم مرصع خواهدش در تختگاه از جواهر گشت ترکیب
تمام اجزای چتر بس که از یاقوت رمانی باورود او رنگ لاله گون
افتد بیابان سایه از بالای چتر گشت گردون را که خواهد چون زمرد سبز داشت
گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر طالع شه بین که از لعل بدخشان
بر سرش ارغوان زاری رساند یک بن بهای چتر گرد رخسار معادن
کسب عین آبرو تا هوادار خواهد شد تپ رعنایی چتر تاج او را عکس چو
دمید او چون تشریف نور شد ز تشریفش منور قامت والای چتر
تا ز اورنگش نشسته نقش زیبای تاج پیش او استد بیکپا شوخ بی
پروای چتر معنی گوناگون صورت دادن در وصف پادشاه ازلی بخت
که حق بمرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت سیاست تاج
مرصعش مهر را سرمایه طلایی رفعت بی زبان و بمشابهت چتر ملمعش سپهر را
دستگاه زمرد حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشاء فقر و شاهی با
یکدگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاءین میرسید چون
شیخ جام مریدش می بود اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی باین

درجه ندیده است دغویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه
نشنید نسیم جهان آباد دلش اگر به بهار تنبه چمن میگذشت قشقه هندوی
سوسن بداغ سجده ارم فراتن بدل میگشت چون بدفع سیاهی
خصم دست توفیق به بزه خطی برده میدان جنگ را یک قلم تخته مشق
جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در رودخانه سومنات سای جلوه
مینهاد قصر حباب را از دین پروری ارکان بیت المقدس میداد
مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت باری تعالی است و
مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست ماله
گوهر که جوهری محرکنان ببارگاه می آرد بی اشتباه سبحه صد دانه پیش
او اعتبار ندارد تا بگناه زنار داری بتان را بی ابرو ساخته خورشید
زنار خود را در آتشکده حسن انداخته بدمسازی عدلش قانون شرع
در هند بمقامی نرسید که صدای ناقوس را باهنگ صوت موذن نتوان
شنید سر گردون که از حال در صومعه چرخ قرینه نداشت نزد
این مرشد از هلال پشت دست بزمین گذاشت بسکه شان بادشاهی
با وضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوست تخت نشیند گوی بر تخت مرصع نشسته

قصیده چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت ٭ خورشید بوده مطلع او جوهر تخت
گر از طرفینش تقاطس اوج دهند ٭ آید بنظر دو صبح در چادر تخت

چنین که شاه خواص فلک بجبهه سیاست گزین را می جوید هندوی کهن
سال فلک قشقه ماه نو را در جوی مغرب چون نشوید تا از دین پروری
ظل حق کلام مجید بخوش ورقی گل بهار دمیده است در کفرستان
برهمن نسق کتاب بید بید ورقی خبر آن دیده است بعهد آن سرشته
دار اسلام اگر بار سبحه از زنار تاب صد پیچ گیرد چون یخ شیرازه بندی
کلام مکسر سوزن زناریت بدرد بسکه زان سلیمان در راه صمد صنم پرخانه
هند خزانست دیو بده هندوان از سنگ بتها در سینه کوبی خویش
بلبالست تا از کشتن آتش باب تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد بزرگ و
کوچک انگشت چون داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت آن مقوی
ایمان کفر در ملک بسکه ضعیف گشت می مددکاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ طراحی
خود کشیده در آن حامی نقش دین صد رنگ چون قلم نگونسار گردیده
برهمن دیر سیمان چون بر بارسائی بار شعار ع دکان گشا از بیم طلب سحابی

در تاریک بازار شب بتان کواکب وادی در پله عدل او بت سنگین از کشمکش
سنگی نپذیرفت که علاقه دار ترازو صد من سنگش را یک مثقال نتواند
گفت بدوران شرع بنیانش بی زحمت بتخانه بنات مسجد
گردد و بی محنت سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد بازاریت پرستی
تالان شده قحط نسق دکان زنار بندی غارت گشته طاعون رونق
تیشه صنم تراشان بیگانه آشنایی جوهر کوره ناقوس سازان آشنایی
بیگانگی اخگر خطیب مسجد الحرام با القاب شاه دین زبان بگشاید ادای
حق کلام از ذمه خطابت او بوقوع نیاید سکه اش طلای مهر را تعویذ
بازوی تمام عیاری خطبه اش مهر سپهر را هیکل گردون مایه داری
در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر گذشت و این ابیات
مدایح بلبلان بر تخته کاغذ قلمی گشت **قصیده** از ابر باد کرده بهر سو قطار تخت
تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت ∴ اورنگ شاه تخت گزین کاورد سپهر
در بارگاه او زره افتخار تخت ∴ گر خواهد آن فروغ ده تختگاه هند
آید بپای خویش ز ملک بهار تخت ∴ از شهر سبزش از هوس بخت گرا است
بر روی دست خویش دواند چنار تخت ∴ شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین

آراستند از گهر آبدار تخت ٭ گر تخت گاه شان همه زنجیر خانه است

آید بقصر آن شه عالی تبار تخت ٭ شکر خدا که بهر شهنشاه بخت جوی

اسباب یافت از مدد کردگار تخت ٭ جا دارد ار ز خرمی تخت گاه او

چون نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت ٭ تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند

آنها که دیده اند بچندین دیار تخت ٭ لآلی وصف تخت پادشاهی

برشته تحریر کشیدن و بدین گوهر از فرد سیاهی نشاط شب چراغ

دیدن چندا تختی که چون زرگر قضا بجواهر کارش دست برده فیروزه جوهری

پسند نه چراغ را مصالح یک مایه آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح

قطره آشنائی میداشت از بیگانگی بر آب او را بخاک یکسان نمی

گذاشت طایران این گلشن جواهر چون بال پر افشانی گشایند در صحن

هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیاگری

انگشت نما گشته است عمرش در طلا سازی این تخت آسمان پایه گذشته است

اگر ماه جهان بین را مانوس این سریر معلی است میداد نیلمش را بجهة

اوج روشنی چون مردمک بر چشم می نهاد لعل مکانی چون کمان

شاطر دوائی آب را کشیده است هر روز صد تیر موجش از هند بدخشان

رسیده است نسیم یاقوت زمانی اگر با نار دانه خشک می وزید از هر دانه اش
صد خرمن تری شبنم گلنار میکند عین البحر درین باغ زمین طلا ریشه
تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار سرسبزش توان گفت
شبه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند از مصاحبتش روی
خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش بمیع آتش یاقوت نمی پرداخت
باد تختش سلیمان را بخاک برابر می ساخت جواهر تراشی که فیروزه رقص را
تراشیده در سرزمین هنر زبرجد آسمان را زیر دست دیده به نسبت آب
یاقوتش خاک نیکو چار موجه کان صفا و بربط سنگ زمردش کوه زند
یک طوفانی معدن لعا با چراغ لعل او در بزم کان خراشی نیفروخت
پروانه فولادی تیشه پر و بال جوهرش نسوخت طاوس ارم که غیر از
شبه داغ در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک خودش
چون گذارد این تخت که آسمان کند مالوسش ز اختر شده گوهر فرف
مالوسش گر تاج خروس عرش گردد خورشید مشکل که رسد بنزهت
طاوسش درین باغ اهتزاز چون طاوسان شاخ پاک داشته اند
بر سر یک شاهباز از دم خود چندین چتر افراشته اند چنین که بزعم گهر

فروش

فروش دری در این تخت با لب و تاب است روز برداشتن تخت بوش
چه احتیاج بدری افتاب است زرگری که از جواهر آب دار بطراحی مرصعش
پرداخته نقاشان ارتازگی کار برنگ تصویر حیران ساخته مهره سلیمانی
چون بدقمار زنار کافری چنان بکنار گذارد که در میان اسلامی تخته او
چون خطائی نقش نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب
نام گشته است همنشینی او بخاطر سیلانی پیاده اش نگذشته است
منجمی که فیه این سریر عرش پایه را مشاهده ننمود چه داند که تدویر در بالای
کرسی فلک می تواند بود رنگ آمیزی سایه اش بمرتبه زمین را گوناگون
نساخت که خاک کرده نگارستان را بآب خجلت نتواند انداخت طلای
این تخت یاقوت کار بسکه غبار شرافت دارد نسخه اکسیر را کیاندار بالای
کیمیاء سعادت گذارد زرگر باشی هر که در مرصع سازی او دست سعی داشته
از پرکاری جواهر جای تصرف غیر حالی نگذاشته پر لولالی جهان فروزش
اگر بکمند چرخ نمی پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بروشنی
میرسید جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمه می پذیرفت واضع
آسمان چون فرهنگ کتابی درین باب توانست گفت در یتیم چون از موج صفا

لب بپای بوس تخت کوده مادر صدف دریا در بانکسواب تحسین نموده
اگر نعاش از سبزی زمردش زنگی در صدف میداشت سبزه هشت
باغ جنان را در کاغذ بیک قلم میکاشت دانای جواهر التفسیر چون بسلک
نظارگیان شتافته از سواد کاری این سریر در بیاض چشم سوره نور یافته
اگر بمقتضای فرمان تخت بوس از دارای سفید می بود باب جواهر الوان
چون سال کلندی کوناکون مینمود دستی که پای این تخت شجراع کوهر رسیده
ید بیضا از انکشت نمای فروغش بی دست و پا کردید اگرچه در طایر
تخت که بومش را بطلا نکاشته اند در حقیقت باغی است که صحنش را
زعفران کاشته اند طلای زرد که در پیش لعل سرخ بکوهر آمیخته عاشقی است
که در حضور معشوق خود اشک ریخته رباعی شاها تخت تو داشت چون آب کهر
کردید ز لطف حق صفا یاب کهر ٭ کر تخت سلیمان شده از باد روان
تخت تو روان میشود از آب کهر ٭ اگر شبنم کلستان بمروارید او شبیه
نمی اوفتاد افتاب در حسان بکنجینه ارتفاعش جا نمیداد حساب وزن
طلایش را چون دبیر بمیزان رقم کشید روز قلم خود را در یله تحریر هم
سنک ستی دید اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت بخوبی
یک

یک قبه این تخت زرنگار پرتو نمی انداخت ورقی که شرح الوانی
عکس اندازش بان درآید جمیع مسطر او نیلون قالب ابری سازی برآید
وصف نگار یاقوتش چون سراسون قسم گشته است نال قلم در آب و
رنگ از رگ کان لعل گذشته است هر که بتفرج رسته پای این تخت دیده
گشوده دانسته که راه ملک نوایب مکانی بوده فوق و تحت نه چنان
از جواهر روشنی پذیرفت که زمین و آسمان راز خویش از هم توانند نهفت
مروارید این گهر را از بسکه شاداب خوبی افتاده جوهری تشنه لب دیدار
از خیال او چشم را آب داده سیلابش از موج خیزی صفا رشحاتی نه
انگیخت که چون لالی ثریا بر چرخ فروزه نتواند ریخت راقمی بر شرح لعل
مکانی او قادر باشد که با تیغ آفتاب قلم از شهاب تراشد اگر طوطی
همرنگی شکر بر طلای او میگذشت از یمین سرایت طلا بتجملی مرغ زرین
میگشت مینای سیاه پر آب یاقوتش بال نگشود وگرنه از رنگینی چون
سرخاب قرمزی پر می بود مرغیکه در کشور هند بلقب نوری مشهور است
زاغی است که از عکس طاوس طمعش عرق نور است بتفسیری که بمعنی رتبه
این سریر معلی رسیده فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده

درباب نور افشانی قرینه شجر طور چرا نباشد از جبهه ظل سبحانی بر هر طرفش تجلی میباشد

رباعی زروی شه بگیر چون هوا نور ٭ بود آن ظل حق سرتا بپا نور

جلوس او برین تخت ضیائی ٭ دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هر چند بسط لالی قدسیه چیده است گوهر نگار این تخت

بی انتخاب چیزی نخرنده است اگر لعل آفتاب از بار شعاعی رگ دارنمی

بود بدمسازی چرخ جواهر تراش او لایق مینمود صاحبدلی که

بکیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر از بخاطر آوردن طلای او اگری

نیافته بسکه از مشاهده لعل برده چشم خانه رنگ رسید لباس عودی

مردمک را ارغوانی میتوان فروغ گوهر شب چراغ قائم مقام پرتو شمع

طور شعاع مرجان السی نایب منایب ضیایی مشعل نور قلم تعریف الماس

بی منت کرلک تند و تیز راقم توصیف یاقوت بی زحمت سخرف سرخی

آمیزی بدیدن آب زمرد تازگی نیسان بر چشم رنجید بشنیدن رنگ

زبرجد خرمی بهار بگوش آمیخته عین الهر تا درین حدیقه مرصع دیده گشوده

دایره حدیقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را تربیت

ساخته است هیچ خزانی بارانش بهار نپرداخته است سرخی مرجان

اگر بدوات سیاهی درآید سیاهی از دوات برنگ چکیده شفق برآید فرد

آب سیلانی که خشک بند جزیره سیلان است ٭ در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روان است

طلای تیغش حسن اگرچه در جهان خال و خال بود عشقبازم مرصعش را

بان کمی بسیار رو نمود یاقوت لب حوران چون از تراشش رنگی نداشت

گردش چرخ فیروزه با مصالح این بخشش نگذاشت گوهر گوش غلمان

اگر پای خویش بسته نمی دید تا کارخانه مرصع شمارش بسر میدوید قصیده

تخت شهی چو از در و یاقوت شد تمام ٭ اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت

پیشین بتخت باشود استاده خاص و عام ٭ در یمن این جلوس کند افتخار تخت

دیهیم و تخت تهنیت تخت گاه گفت ٭ آید بحکم شه چو بدار القرار تخت

ازان بشر که تخت شود تکیه گاه او ٭ از بالش جلال گرفت اعتبار تخت

با تخت تا انیس بگردند مسندش ٭ دیهیم سان بچید گل اشتهار تخت

در باغ تخت گاه که از پایه شکوه ٭ بر چتر رحمت شوکت ساق چنار تخت

تمکین شاه تخت نشین یافت زان کشد ٭ رقصان بساز کوکبه کلاوس وار تخت

چترش ز اوج تخت گردید نور باش ٭ چون تاج او بنور دگر شد دوچار تخت

باد و هوای تخت که شاه ضامن اند ٭ گر گرد حادثات نبیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون ملبر باد تا داد زینت کاری
بزم نوخطان مضمون تواند داد زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند
زمزم سرشار خرمی تواند بود و زهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند
کوثر لبریز شفقتی تواند نمود دلبا دل آسمانی است زین در باب هوای
شدن این تازه بارگاه مشهور جهان کهتره کهکشانی است همین در کار
بگرد گشتن این نوآیین کریاس معروف کیهان سنگ را طلا دوزی
رفعتی که بر ریز طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گشت و شامیانه را
نقره نامی چشمی که بروی چادر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت
هر قالی گلشنی است بذوق نهال ریشه درین کاخ نیسان طراوت فرش
گردیده و هر سوزنی چمنی است بشوق گیاه ریخته درین قصر بهار لطافت کشیده
گاو تکیه سپهر را با نهایت فیروزکاری قابل این مجلس بدانند و گرد پایش
مهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند شعله چراغان از پرتو صعود
بر شبستان افلاک روشنی ریخت و موشک آتشبازان از رفعت دود
بر لعبتان کواکب شرار انگیخت سرسبزی مثل نقره صبح در جنت مشعل
دو شاخه چه نمود و فرقدین را لگن طلای هاله در سلک شمعدان دو سرچه

وجود شمع کافوری از فتیله سرسته دار فروغ شعله طور چراغ بلوری
از روغن سرچشمه آب دریای نور قندیل را جامه زمردی هم طرح قبای
شاهد چمن فانوس را کرته لعلی همنقش پیرهن عروس گلشن بیه سوز
از دیده خورشید پیه طلب شعاع اقبال مشعل افروز از طره ناهید فتیله خواه
ضیای اجلال دود شمعی چون سراپرده زرتار گذشته سیاهی آن سیاه دفتر
نوبهار گشته گل چراغی اگر تعالی ابریشمین رسیده حریر آن حریر نگارستان
چین گردیده بمشاهده کافور مردم دیده معطر نکهت سفید رویی و بنظاره
مشک طفل نگاه مطیب رایحه سیاه موی شیشه زعفران سحاب نیسانی است
از چشمه آفتاب قطره فشان خوانچه بان ابر بهاریست از گلشن املک
برگ رسان کاسه ارگجه در حلت مشرقی است قالامال تازگی صبح نشا پیاله
جوه در صورت مغربی است لبالب خرمی شام انبساط حیوتان را از
زعفران چون سیه بید رنگ سرسبز شدن پیوست دوید مغلان را از
صندل چون سفیدار بوی نهال گشتن بمغز رسید نسیم خرمی قصابچه دار
دانه سپند از آتش شمیم خسته تازگی هوا حصل شمار عود قماری با جگر نشسته
از فشانی مجمر قرابه سپهر نکهت شسته گلاب ریز از طیب رسانی عنبر پیاله مهر برنجه طبله عنبر سر

بکف تال از حباب آورد چون صهبا درین محفل ٭ برقص افتاد هر سو ساغر و مینا درین محفل

ز چارم چرخ ساقی شیشه در پهلو خود دارد ٭ سزد گر جام خورشید داود عیسی درین محفل

نگردد چون می از جام تجلی روزی مستان ٭ ز نخل طور می آرد گرک موسی درین محفل

چو حصر شیشه از دمسازی ساقی نه پیچید سر ٭ نهد داود اگر از خوش صدایی پا درین محفل

مگر شد اطلس چرخ از سعادت فرش دریا بان ٭ که پایین مینماید عالم بالای درین محفل

کسی کاختر شناس جام می باشد ز به روزی ٭ شمارد زلف ساقی را شب یلدا درین محفل

بگل کاری در آید چون که باغ از پهلو شیشه ٭ سراپا گل بدن شد پرده خارا درین محفل

ز موج صوت تر چون کشتی صهبا شود ایمن ٭ که دارد رود مطرب شورش دریا درین محفل

ترنم از مقامات طریقت تا حر خواندش ٭ بپر جام اگر دمساز شد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبای صوت دیدن است و بتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنای صدا شنیدن مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز حلیمان باربد نغمه و مغنیان سندی باوای راگ رنگ جنون طراز رومیان یکسا زخمه کلاوتان خوش آواز دایره حسن خورشید را قابل نوازش ندانند و قولان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لایق سازش نخوانند بنقرات دهر بدساران مقام نغمه را پیش از دوازده توان شنفت

و

و بحرکات با بازان بحر اصول را زیاده از هفده توان گفت بجوش و تنگ
زنی مطربان طایر غم از چمن جشن رمید و بخروش پای کوبی رقاصان
مرغ هم از گلشن بزم برید مطرب چون بخوانندگی بزرگ و کوچک سرود
پرداخت از حسن صوت خویش هر یک را منظور عرب و عجم ساخت نقشی که
رقاص بانگشت قلمی پا بروی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی
بر خبر دف ندید بچه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز
مطربان کوکش نتوان گفت خبر دو کدوی شراب صوت بیکدست
برداشت و از بار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت کمانچه با آنکه یک تیر
خود را کشاد نداد در صیدگاهش هزار طایر صدا افتاد موسیقار چون بصف
آرایی تنها شتافتن می تاختن سپاهش فوج غم شکست یافت
شتر غوا کرده سال بار زخمه کشیده چون اسپ شطرنج یکجو ماندگی ندیده
چنگ بصیادی تدرو نغمه چون پرداخت بجهه راست کردن دام پشت
خود ساخت نای که از ته دل تن به بند سکوت داده بود درینمقام نغمه
سازی صبر نتوانست نمود رود از موج نار بسکه طوفان سرود انگیخت بر
کشتی دریای ماده آب نغمه اش ریخت رباب چون از تجرد پیوست پوشی

کف گشوده پیوستی که نصف تنش را برسد اکتفا نمود ارغنون صندوق را
پر جواهر نغمه ساخت و بان تهی دستان دایره مجلس را نواخت طنبور هر چند
به بند شحنه روزگار افتاد کاسه شراب سرود را از دست خواهش نداد قانون
تا شوخ نغمه را در سراپرده دیده است از عشق او هزار الف تار بر سینه کشیده است
عود انتقام چون دل بر سوختن نگذارد آتشی از فغان خویش در مجمر سینه
دارد دف از دمسازی مطرب بسکه رونق پذیرفت جلاجلش را آفتاب
دایره حسن توان گفت مندل نجم سراب چرا بزرگی نفروشد میخانه
سرود از لب آن کوچک دل میجوشد تا که از موج تر صدای سر چشمه بالاست
بحر خشک اصول ما شنائی او لبریز آب است قوالی که باقتضای مقام
سرود خوان گشته بر زبان صوتش این قول تازه آهنگ گذشته قصیده

ساها به تخت خسروی از بسکه لایقی ❊ پرو بر میدهد بتو چون شهریار تخت
کس چون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست ❊ بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی است ❊ هرگز ز بارگاه شرف بر مدار تخت
در اوج تخت اگر نشدی خیر سد راه ❊ بالیدی از جلوس تو صد ماهوار تخت
بخت ترا ز جوهر شمشیر ساختند ❊ مردانه پای چون مکند استوار تخت

ک

گر تخت سازد و کند بهر امتحان ٭ در کشور عدو تو یاقوت کار تخت
یاقوت دانه را همه تخت گاه او ٭ سازد نهان بتخته او چون انار تخت
سلطان غزنوی که به پهلوی تخت خویش ٭ خواهد ز راه باج ز صد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بدو بن جلال خود ٭ آرد ببارگاه شه از قندهار تخت

امرای عظام چون بپابوس تخت همایون سرفرازی یافتند بشادی تمام
از بی خوانهای تحف گوناگون بهر جانب شتافتند اگر از راه تحفگی حیطا
حسن رسید باین بارگاه رسیده بتوجه خاقان جهان گشای پای تخت فغفور
پسند گردیده زر لفت صفاهان تا بسلک حوت پیشکش در نیاید بطرح نقش جهان
نام آن پارچه مهین بر نیاید شجر قزوین چون بنظر خرمی اثر او گذشته است از تازگی
ریشه تار و پود شجرش نهال کیسه است اگر محمل فرنگی سرابستان بهشت در خواب
نمیدید بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسید نقش دیبای شوشتر چون
بمدعای خاطر نشست معنی بنظر گذشتن او درین تخت گاه صورت بست
اطلس حیطا میدانست که طبع حضرت باو خواهد کشید در باب صفا از قماش حسن ختنی
وام دار گردید دارای فرخار از دولت عبور دربار بفرماج سکندر قطنی یلغار

از شوکت مرور سرکار بشان چتر سنجر خارای چین درین مجلس بهاری موج نکهتی
گل کمخای روم و درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل میلک نوشاد برای
چمن جشن صد میل خرمی طی کرده مطبق حلیج بجهت گلشن بزم صد طبق
شگفتگی آورد اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی رو جلوس میداشت آهوی
نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی قابلیت نذر این
عتبه میشد گاو بحری در رنگ فیل منگلوس بر در کریاس میدوید گوهر خزانی
عمان قایم مقام پیشکش اذمای دربار لعل ذخیری بدخشان نایب منایب هدیه
کم بهای سرکار از جواهر بالادست بسبب زیردست شدن جوهر نام نتوان برد
اگر بزبردست نثار کنندگان در آید بالادستش توان شمرد رباعی

از بهر نثار شاه والا گوهر ❊ کاستاده بپای تخت جاهش اختر
بگشوده ز صبح آسمان بدره شم ❊ پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند و نشاط کنان به نثار
آن زیبنده تخت و دیهیم کف گشودند از کف و زر اسمی که حساب آن بدفتری
در نیامد بهوا رخت و از دست و کلاه زری که آن مبلغ از کشور بر نیامد بقضا آمیخت
خوانین از چپ و راست در نشاط روپیه افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش

در انبساط اشرفی رسانی اجلال از فوجداران صد قصه زر معدن به نثار حرف
گردید از متصدیان هزار پرگنه سیم کانی با نثار حضرت رسید بزرفشانی عمالان هوای
تخت چون گل جعفری طلاکار بسیم پاشی کارکنان فضا تخت چون گل داودی
نقردار گوهر نثار بحدیکه چون قطرهای نیسانی جمع نتوان نمود زمرد ایثار بعدی
که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند نمود پیر گردون که روپیه اختران بدامن رفعت
کشیده است در نثار تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است اگر
قارون ازین دریا رتودهای زر و سیم نمی برد بکدام طلا و نقره بسیار خویش را
مالک گنج میشمرد خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده باد دست
زرافشانی یک چاکر ازین تخت گاه باو وزیده درین چمن دستی نیست که چون
مشت غنچه از زر خالی باشد درین گلشن کفی نیست که چون پنجه گل زر هوا
نباشد سنی ملمع نفهمید که در نثار بایدش دخلی داشت اگر نه بجای ورق
طلا زر سکه وار در زیر و کف خود میگذاشت بارکش مرصع را از چه رهگذر پایه
سعادت تواند بود که در نثار حضرت با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود بخورشید
کاری اشرفی شب محفل چراغ مشاکل روز نما بصبح نگاری روپیه شام بارگاه
فلک اشتباه شجر سیما قصیده شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت

در تخت گاه او که شده گلشن از جلوس ❊ گشته ز موج سیم به از آبشار تخت

چون شاه راز تخت فزاید گل مراد ❊ ز آب گهر چرا نبود چشمه سار تخت

بر تخت چون ز لعل دو صد لاله نشکفد ❊ شه نوبهار جاه بود لاله زار تخت

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه ❊ کو در تمام دهر باین اقتدار تخت

مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج ❊ گر چتر و تاج یافته خویش نثار تخت

زان سان که بهر تخت کند انتظار ملک ❊ بهر جلوس شاه کشد انتظار تخت

شه مکد و دست خواست در آرایش زمین ❊ آورد آسمان ز عناصر چهار تخت

تخت روان چرخ خود آمد بدرگهش ❊ کهسار دهر را چو بگوید بیار تخت

چون عنایت و التفات حضار انجمن جلوس ذاتی شهریاران سخاپیشه بود هر یک را
از استادگان پایه تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرفراز نمود بی سعی
خزانچیان در هر طرف پشته زر و سیم بر بالای هم تخت و بی کوشش
تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدیگر آمیخت دیوانیان
تشریف دیبائی سرفراز که صورتش دیو را معشوق پری سازد بخشیان
بخلعت مطلق ممتاز که از طبقش مور بمهمانی سلیمان پردازد خانشان را

از

از انعام زری میسر که بر خوانهای افلاک توان داشت بیوتات را از اکرام سیمی در نظر
که در بیوت کواکب توان گذاشت خوانین بفیل مایی عنایت حوصله نشین مهاوت
داری کیوان سلاطین با سپ مایی مرحمت عنان گزین جلودار سازی دوران
به تیراندازان خلعتی نبارید که نشان قبا در خانه کمان نه بیند بر تفنگچیان زری
نپاشید که صدای روپیه در خزانه بندوق نشنوند زره پوشان را بکلاه سیمین
چشم تنگ زره فراخ تر از چار آینه گشت تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ فرهی از
سر گذشت ساغری که جهت فیض بیان زر بخشی را بنظم در آورده زمین بخش
تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده واقعه نویسی که درین جشن سخا
بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید را از رقم عطا یک قلم ورق نقره ساخته
علمان شفادان چون از اشارتش بانعامات رسیدند در تحریر عددان بقانون
اهل حساب دفتری پیش دیدند طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی
پذیرفت بی منت زبان در ثنایش فقرات بوقلمون توانند گفت صلحا
بفاتحه دوام تخت نشینی سزاوار قصه انعام فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز
پرگنه اکرام خوانندگان اینسوا بس که زرین مقامات کشیدند حصار خالی نغمه را چون قلعه
اصفهان پر زر دیدند قصیده شاها بزینه نامه بحث نمیرسد پهلوی هم ز چرخ بود گر هزار تخت

تخت از آسمان نبود چون رفیقر ٭ کز عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت

با تخت بخت چون نپذیرد گل فروغ ٭ کز طرح مسندت شده خورشید زار تخت

در بارگاه تخت نشینی بغیر تو ٭ نبود باین مثابه طراوت شعار تخت

بر روی تخت چون بودت مسند شکوه ٭ از بالش سپهر کند نیک دعا تخت

کافی است انام تخت بتاریخ این جلوس ٭ آید بدون بالش اگر در شمار تخت

طغرا بتختگاه تو آرد زر دعا ٭ داند که شاه را نبود بی نثار تخت

تا داد آب بتخت که آسمان خدیو ٭ استد بپای کوکبه بی اختیار تخت

چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر ٭ چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

انوار المشارق طغرا اگر بآسمان فصاحت ضیا نمیداد در خاور زمین انشا

از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد رباعی ای خوش دل صراحی و جام از تو ٭

شور و شر نقل پخته و خام از تو ٭ در میکده چون پار سود چشم جم ٭

آبی که بهر سو دهد کام از تو ٭ شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی

سرخوش اند که ساقی حکمتش پیاله ماه را از باده مهتاب لبریز ساخته و سحر

خیزان مقام گفتن بسرود شکر اند که مطرب قدرتش دایره چرخ را از پنجه

آفتاب

افتاب کرم نواخته از پیمانه سنگین انعامش خار الباسان کوهسار دراز
افتاده سیاه مسی نشاط و از چغانه طوفان اکرامش آبی قبایا دریا بار
بموج درآمده تازگی رقص انبساط تباشیر بی شوقش عرق شبنم بر اندام
گل قدح کش دویده و بصفر بی ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نوا
بسیج رسیده لب پیاله باعلام او گویای انا اعطیناک الکوثر و گوش
صراحی بالهام او سنوای فصل لربک وانحر بدقت گر ز لطفش بنودی سروش
بکشی بقانون حق پوست پوش ٭ تن نی چو از بند او پاره شد
نفس در گلوش سر آوازه شد ٭ رسوز فغانهای مجلس فروز
کند عود را دمکش خود سوز ٭ بدریوزه آن نوا بخش دف
نهد کاسه طنبوره بر روی کف ٭ خم باده را خاک ساری ازو
سبو را کف آب باری ازو ٭ بدست چمن داده از گل ایاغ
که بلبل ز هر سو شود تر دماغ ٭ خم ارغوان را چو سامان کند
بر بحرش ار عمق پیچان کند ٭ برانگیخت بوئی ز مینای سرو
که صد رنگ مستی دود بر تر زو ٭ بفرمان او در کف میگسار
گل جام گلبن شده زین بهار ٭ بهارست و دور می بیغمی

تر و خشک ساغر کش خرمی از نشاه خاک چمن چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده
و از مستی آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روئیده نسیم گلنار در خمخانه هوا
شراب سرخ میرساند و شمیم صد برگ در مشربه قضا ماده زرد میچکاند شاخ
درختان به گل همکاری بدست قوس قزح داده بر طایران برگ سبز
با همچشمی در پیش شمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمی
نمود الورد الاحمر من عربی در شان او صادر نمی بود از عکس لاله عذاران
چمن پرده سحاب گلبندی و از پرتو سرگشتن رویان گلشن دایره آفتاب
در تندی مطربان مجلس باغ ترانه فادخلوها خالدین از پای منقار بر
آورده اند مغنیان محفل راغ زمزمه هدهد حباب عدل بموسیقار بال
در آورده ماکوی بی نقل نسیم در کارگاه اطلس گل جیب و راست مندوی
شانه بی وزن شبنم در تار و پود دیبای سنبل زمین و پیش میرود جولاه
نامیه اگر بدین قماش رخت سرسبزی خواهد یافت بهار شاخچه از هیاعش
در دکان نهال رو نخواهد یافت توله هیچ غنچه را از نزاکت بجو بکر خار گل چکار
و پرکاله نسرین را از لطافت بدراع بر بلبل چه بازار خیاط رطوبت هر چند
سوزن ریشه بر حله برگ رسانی انگیخت رشته ترقی در کف خرمی هنرش بمقدار

کره

گره نگسحت از خلعت کاری بهار تن سرو و صنوبر عریانی نکشیده از نسیر لفبازی
نیسان بدن شمشاد و عرعر برهنگی ندیده حله فیروزی پاک و چنار از رخته تازگی پرکار
خامه زمردی بید و سفیدار از اجده خرمی تبار تفسیر الیه المرجع والمآب از چهره
گلزار معلوم و ترجمه انا انزلنا من السماء ماء از جبهه سحاب مفهوم باران شانه
بلوی سنبل گذاشته و شبنم ابله بروی گل داشته موسم تر و تازگی نهال
هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه رسانی لاله مقام سرخ رو گشتن ژاله
گل کوزه ساقی را میراب شمارد که چون شقایق جامش از خاک بردارد

بده ساقی شراب ارغوانی ٭ که گردد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشه تو ٭ بود ریزش چون نیسان بیشه تو
درین موسم قدح میروید از خاک ٭ صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دودی بباغستان درآید ٭ برنگ دسته ریحان برآید
ازان نسرین سحرخیز امید است ٭ که صبح سعادت رو سفید است
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز ٭ دف گل کوک کن با پرده ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل ٭ برآید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان بشنو ترانه ٭ که شد موج و حباب او چغانه

به نیش خار ازین فصل طرب خیز ؛ کند گل زخمهای نغمه آمیز
بمن ده ساز و برگ گفتگو فرض ؛ که وصف گلشن میخانه شد فرض
درگاه پیر مغان بمرتبه عریض نگشته که رقای سحاب در آب باشی دریای عمان را
خالی نکند داستان میخانه بدرجه طویل نشده که فراش افتاب در خاکر
و بی جاروب شعاع را درهم نشکند راقمی که مدارش همه جا بر شکسته نویسی
گذشته است در تحریر وصف این بنا بدستی خط تمثل گشته است کارخانه فلک
دانست که این قصر محتاج ستون نخواهد گردید اگر نه تاره بال ملک درخت سدره
و طور را در باغ قدس می برید معمار کاخ آسمان که بنای بر طاق بلند گذاشته
بجهت ایوان کهکشان طرح از رواق این عمارت برداشته دغدغه
ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده از حلقه اش صدای
فمن اجله کان امسا شنیده چون کتابه یونس کلای وصف رواق
نشینان در دوات ریخته بتحریر سقاهم ربهم شرابا طهورا کلک یاقوت بر
انگیخته نقاش مانی رقمش را پایه رو رقلمی دست نداد اگر نیم شراب دیوار
نشست کند تصویر نتواند استاد چرخ بمشابهت خم باده فیض رسان
خلق دهر و قمر بمشاکلت قدح لبریز نور بخش ده شهر ناهید بذوق

دفر

دختر رز پرده چنگ بسته نگار ساخته عطارد بشوق پسر مع بزلف سازی سطر
نامه پرداخته مریخ از نکهت شرابش علم بشیرگیری بلشه ملک خورشید
از رایحه کبابش دلیر در تیغ کشی سما و سمک زحل بیک رنگی در بالش سیه
مست رفعت گردیده مشتری بیکجهتی مغانش باوج نشاء سعادت
رسیده واعظ منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق نهفته
مشار الیه هذا صراط مستقیم رایحه طریق تواند گفت طراحی بنقاشی پیالهای
چینی قلم برداشته بر دور هر پیاله چند بیت بامین رنگارنگ نگاشته

چون صراحی چون ما خوشیده از بس با شراب کی تواند شد بزم میکشان ما شراب
گر ز تیر غمزه است سحر تواند یافت دل بهر تعظیم کبابش میخندد از جا شراب
چشم و مست را ریخت جا گیرهای باز میرسد امیر و زنشاه گر خوری گرداب
خال چون در سایه لعلت بخوبد برگ عیش میتواند یامن از پایین گل و بالا شراب
تا جر ایران حسن از شانه سازد کشی گر بهند زلف آرد از ره در ما شراب
در رمیدن تا شبه چشم مست کشته اند میچکد از آهوان بر دامن صحرا شراب
کی بود با نامه و یک قلم گفتنی تا نریزد در دوات خویشتن طغرا شراب

شراب داروی نیست که اگر طبیب چرخ بان بردارد استخوان دوباره صبح را

بیک جرعه درست نسازد چون عکس جامش بخون گرمی برابر فشرده دل تافته
جگر لخت لخت شفق ساز وصل خاطر خواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سرو
مینا را میداند اصلها ثابت و فرعها فی السماء در شان او میخواند سایه قرابه
شعاعی بر زمین نینداخت که هر ذره خاک را آفتاب نتواند ساخت تا خط
بغداد بخط بغداد جام نسبتی دارد دران عیش آباد هوا آب را بی نشاء نگذارد
هرگاه که پیر گردون را از صبح کف سستی بر دهن است بقدح شراب جهان آرا
بصحیح ساز وجود خویشتن است اگر فلاطون در سر زمین صاف کردن
می عبور ننمود از دولت یا فرو رفتن بلای در هر قدمش خمی می بود
قسم قم سبوها نایب منایب الهام عیسی قلقل کدوه قایم مقام وحی لا
دسی پسته دهانی که بتماشای می عنابی پرداخته بادام چشم خود را نهال
پذیرای نشاء ساخته زهادی که بدین مهبط فیض بی پرده اند ربنا ظلمنا
انفسنا را خالی خود شمرده اند کاخی که دریا ما را مکان تواند شد میخانه است
و طرفی که چشمها را محل تواند گشت پیمانه اگر درین مضیطه شکستی بمینار رسیده
درستی اذا السماء انفطرت هویدا گردیده چون از خمی بقرابه شراب زرد در وان
گشته والشمس تجری لمستقر لها بخاطر گذشته چشم مراحی بر دست میفروش

که

که بپای خمچه اش کی رساند و کرسی پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه کی خواند
عطسه شیشه را نشاه صدای سلسبیل و صیحه بطک را مزه ندای جبرئیل قطعه

بیا ساقی امشب بمیخانه بین ،، چراغان مینا و پیمانه بین
سپهر است این کاخ فرخنده پی ،، بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان ،، قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفا بخش صحن چمن ،، طراوت فروز ایاغ سمن
فتد پرده غیب در پای چشم ،، که سازند ار ولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن ،، شراب سرود به پیمانه کن
درو مجمری گر کند ساز رود ،، شود از ترنم فروزی چو عود
بود زینمقام پر از اهتزاز ،، چو کشکول غنچک قدح نغمه ساز
ز بس خاکش از رود می گشته تر ،، گل صوت روئیده از بام و در
اسکچی نغمه گر دد دوتاه ،، پر چار دیوار او هیچ گاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر ،، مقام بساط طربهای دهر

محله نتوان دید که خامه تعریفش صدای رود نگردد و بکوچه نتوان رسید که نامه
توصیفش آواز دف نپذیرد بمقتضای کل مقام مقال گوشه نیست که از قول

پرکار خالی بماند و شعبه خوان صوت عمل پست را به بلند آوازگی نرساند
روزی برود که مطربان ترانه بمشایعتش بفرستند و شبی نباید که معشان
ترنمی باستقبال روان نکنند از رشته آواز گل نغمه بمقام دسته شدن
برسیده و از پرده ساز طرح زخمه سیر آهنگ نمایش گردیده عود را بر بهای
نغمه اگر باب نمی انداخت باتش گرمی هنگامه سرود میگداخت قانون در صفحه
طرب بسطر سازی کف گشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده
طنبور اگر سر بند خود بدست مطرب نمیداد ترانه را ردیش از پرده بیرون نمی افتاد
شتر غو هر چند بسرکشی مضراب زبام خود گسیخت از مقام حجاز راه هیچ
نتوانست گریخت دو تار که از بست و گشاد یکتار خبر ندارد قول ان مع العسر یسرا
چون بزبان آرد موسیقار قطار جاده نی را بی نفع نگذاشته باب آن کار
برار گشت نغمه حاصل برداشته چنگ کور پشت اگر کج نهاد نمی بود بتعظیم
زخمه مطرب قامت راست مینمود نای در مقام است که لب بر لب معنی بگذارد
و به بند انگشت خشک شده بوسه تر شمارد غنچک بزرگ و کوچک فوج
غم را قتل ساخت و از سر افکنی کمانش دو خانه رنگبار باخت رباب از ضعف
تن سر بر ابروی مطرب نهاد و از بی مغزی استخوان مطراب بپوستن افتاد

ار

ارغنون که بصوتش روح فلاطون تازه است در علم تهی داشتن صندوق
پر آواره است رود ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت و از آب
خشک بند صدای تر و تازه انگیخت دف خبر مد سفره چرمین در میان گسترده
و بر کنارش غذای بغیر طبانچه نخورده چتر بسکه رغبت شراب سرود داشت
سر ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت مندل بالش ذوق غلغل جوشید و
صداهای جامش به تحکی رسید بال که تن بسرود پیمایی داده است در مقام
نشاط افزای باده است **مثنوی** طغانشاه می بر سر تخت جام

کند کامرانی چه صبح و چه شام ٭ چو آید برین تخت پر آب و تاب
نهد بر سر خویش تاج حباب ٭ چرا شاه جلسش نخواند کسی
که دارد سپاه طراوت بسی ٭ گلی گشته کرسی نشین ایاغ
که میسوزد از عشق او لاله داغ ٭ چو انگور این باده ریزد بخاک
کشاید بسر چیدنش دست تاک ٭ مصفا شراب که بی کذب و لاف
بود درد درش به از صاف صاف ٭ شرابی که از نکهتش انجمن
گل سرخوشی افکند پر چمن ٭ حبابش چو پر همخورد از شمال
طرب ریز افغان شود همچو بال ٭ به بین جام را همدم این شراب

ندیدی اگر بدر با آفتاب ٭ قدح چون نباشد بدین آب و رنگ
که دارد بکف ساقی شوخ و سنگ ٭ تا آفتاب از مشابهت رویش بشرف
پرسش رسیده هلال از مناسبت ابرویش سعادت انگشت نمای دیده
تا سواد زلفش به بیاض گردن در نیامد مر تولج اللیل فی النهار از ابهام
بر نیامد و تا روشنی چهره اش بتاریکی خط به بیعت کتابه یولج النهار فی اللیل
وضوح نپذیرفت در انجمن وصالش چراغ مهتاب بی پروانگی راه ندارد
و در چمن خیالش گل آفتاب بی عندلیبی پا نگذارد دختر رز که پسر یعقوب را
در نظر نیاورده بشوق دیدنش از دریچه قدح سر بر آورده شاهد گل آرزومند
هم مجلس بودن ندیم بلبل هوسناک مصاحبت نمودن تمکین با سنگ
شوخی نگاه راست مرگی تابع کلاه نزاکت خانه زاد سخن ملاحت نمک پرورده
دهن گشودن چشم مستانه باز کردن در میخانه ماه نو ابرو با آفتاب همزا
نو کاکل عنبرین شمامه دست چین مثنوی گلستان غنچه از باغ رویش
چمن برگی ز سنبل راز مویش ٭ قدح در دست آوار لاله کاری
بود سرمش جوی نوبهاری ٭ شراب از پرتو آن ماه پاره
کند هر قطره خود را ستاره ٭ نگاهش تیر روی ترکش تاز

خدنگ

خدنگ غمزه اش در عین انداز ‌ ‌ کند یاقوت بهر نیک نامی

به پس لعل میگونش غلامی ‌ ‌ بدفتر تندی سودای آن گل

طناب از طره خود یافت سنبل ‌ ‌ چو وصفش را قلم بر صفحه بنوشت

سخن از لفظ لحم تازگی گشت ‌ ‌ بتعریف معنی اسم زخامه

توان گلریز شد بر روی نامه ‌ ‌ معمار خلقت خاک وجودش را

باب چشمه نور سرشته و کاتب قسمت خط ناصیه اش را بکلک مژه خورشید نوشته

اگر نقاش صنع سفیداب و لعلی از گهر و یاقوت نگار نمیبرد خامه ایجاد

در چهره کشائی او برنگ لایق بر نمیخورد هوای گل رویش بملکیت در

دست پرافشانی عندلیبان و قضای سنبل مویش بمیراث در کف

بال کشائی فاختگان واللیل اذا یغشی سوگند بیت شب زلف معنبرش

والنهار اذا تجلی قسمی است بروز چهره منورش پردگی سرودی که از

داود رخ پوشیده بمقام دمسازی او بی حجابانه دویده گلبرگ لب باهنگ

بلبلان گشادن معنی سرود بیاد مستان دادن نسیمی که بچمن رخسارش

درآید از عهده ثنای خرمی کی برآید بشوخی آن خوش ادا تمکین دل و جان فدا

از مشاهد حرام کار هوس تمام کاکل مشکین سراسر گرد چین از هلال تا ابر تفاوت بحد هو

بعشق این بت مرغوله پرداز ٭ ز هر تار است چاکی در دل ساز

اگر مشت چینی باشی دف او ٭ گل خورشید گردد از کف او

کند چون ناری در آدمسازی آب ٭ مقام غنچه گردد خار مضراب

ز رنگین نغمه های دل خراشی ٭ نی از لعلش کند یاقوت باشی

بباد نیلم خالش ز مهره ٭ شده تسبیح تار چنگ زهره

خط سبزش بریحان داده تعلیم ٭ که مگذر در رقم از دامن جیم

شقایق بی خط او در کف باغ ٭ بود مجموعه آرایش داغ

گل رویش از آن در رنگ ماهست ٭ که راتب خوار بزم صبحگاهست

دی شب که بروشنی چراغ پیاله چنگ مطالعه قواعد صدا مینمود و نائی بخواندن مقاصد صوت مشغول بود بقانونی که مقام گزینان دایره بزم وحدت مستفید نغمه بیان توانند گشت بعضی سازها را از تندی طبع مضراب و دقت دهن تار بحیثی بر زبان سرود گذشت اگر مطرایانه این حق سراشمه از آن بترنم شرح در آرد پرده شناس تحقیق از مقام گفتار خارج

رباعی

بشمارد اینجا رقم از تکلم ساز بود ٭ کلکم ز صریر نغمه پرداز بود

آهنگ صدای کاغذ و جودش دوات ٭ گر بسته نگار هست شهباز بود

عود

عود باین شبهه مرغوله ریز شد که در قول سازنده کارها لیس بظلام للعبید
شعبه وقوع یافته ظلام بقانون صیرفی صیغه مبالغه است و نزد عرب و
عجم بمعنی بسیار ظلم کننده بر عشاق تفسیر حسینی نهفته نخواهد بود که نفی
بسیاری ظلم ترانه نیست که زمزمه اش نفی کمی ظلم آهنگ نوم تواند یافت
هرگاه از قول آن کارساز نفی مطلق ظلم بمقام تفهم در نیاید خواننده بزم
اعتقاد چگونه بسرود تصدیق عدل او لب صوت گشاید رود باین جواب
صدا گشت که عجمی زبانان عربی فهم که از راستی طبع بلند آواز عراق اند
و از عبارت سازی نغمه باب تحسین اهل حجاز در قول فصحای عرب این قانون را
یافته اند که هرگاه ترنم نفی در صیغه مبالغه باصل فعل و صوت انضمام گیرد مبالغه
آن صیغه بترنم نفی صدای تعلق می پذیرد چون قول سازنده کارها باصطلاح
آن عشاق فصاحت است لهذا در مقام تعبیر لیس بظلام للعبید قانون مذکور را
ملحوظ داشته اند زمزمه حل عبارت چون بدین صدا پذیرفت در بزمگاه
قول حق مخالف بخت خویش را خواهد نهفت غنچک نیز در جواب نغمه پرداز شد
که اگر سازنده کارها کوچک و بزرگ آهنگ ظلم روا میداشت چون هر صفت
آن نوا بخش در مقام کمال است این صفت نیز در مقام کمال می بود و ترنم

اطلاقش بر ذات سرود آفرین او بصیغه مبالغه صوت پذیر میشد
بنابرین زمزمه هرگاه نفی صفت ظلم در قول او مراد باشد لاجرم سرود نفی
بمعنی ظلام تعلق آهنگ خواهد گرفت لله الحمد که نغمه تعدی پرده ساز
تقدیرش راه ندارد و گوشه گیران را بمقتضای شعبه بازی در هیچ مقامی فرو نمیگذارد

باری دارم کز و حیاتم برپاست ٭ با من همه سو رفیق مانند هواست
تنها نگذارم ور بسیاری لطف ٭ هر جا که روم پیشتر از من آنجاست

بدین شبهه مترنم گردید که ترانه لولاک لما خلقت الافلاک از سازنده کارها
در شان قوال شریعت صادر شده است اگر نغمه اش پرده درستی میداشت
و رقص وجود افلاک از برای آن زیب دایره حیات میبود هرگاه مقام گزین
خلوت عدم گردید مسالست که در بزم وجود افلاک از رقص باز مانند و حال آنکه
باصول مقامیر قصد قانون بدین جواب زمزمه کرد که بموجب سرود انا و علی
من نور واحد بعد از رخ نهفتن قوال شریعت ساقی کوثر در بزم وجود بمنزله او
بود لهذا رقاصان افلاک گوشه گیر عدم نشدند و چون مقامات دوازده امام
بحسب شعبه هدایت یکی است از بلند آوازه امامت این دور ساقی کوثر هر یک
بمنزله دیگری نوا بخش انجمن هستی کشید ازین ترنم ظاهر شد که باده پیمائی هدایت

باقی

باقی یعنی صاحب الامر بمنزله آن نوازنده امتان است وقتی که مقام گزین رحلت شود
یقین که بزم گیتی خلیل پذیر خواهد گردید و بنا بر قول اذا السماء انشقت افلاک
رقص پیشه چون جلاجل دایره پاره پاره خواهد شد هم در جواب خوشخوان
شده گفت نغمه سنجان تفسیر که شعبه دانی فروع و اصول ضرب المثل
در دایره بحث دین مخالف ثقیل کو را حقیقت مسازند همه درین قول
متفق اند که زمزمه اول ما خلق الله النور مترنم است اشاره بنور قوال شریعت
هرگاه سرود تحقیق چنین صورت پذیر شد میتوان سرآیند که مراد نشانند
کارها از ترانه لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است که اگر نور تمام سرور
تو باعث امسک ایجاد نمیبود ارغنون افلاک را در بزمگاه آفرینش
بمضراب حقیقت نمی نواختم و نغمات وجود بزرگ و کوچک شش
جهت از هفت پرده چرخ بمقام ظهور نمی رسید رباعی
بی نور محمد اقتدا نتوان کرد ** بی ماه رخش باد صفا نتوان کرد
در پرده باو همیشه میسازم عشق ** دانم که رفاقت بخدا نتوان کرد
از پرده شهسوار گفت مطربان همایون سرود عجم که از یک آهنگ
شان دو نغمه سه گانه نوا بخش چار حد عراق است در پنجگاه نماز

بانگ علی ولی الله را خرد ازان میخوانند اگر این قول مقام خربت میداشت
چرا موذنان راست خوان عرب از خلق نهفته در عهد رسول حجازی نمیرانیدند
تا آوازه شش جهت رسد و در هفت اقلیم شعبه نزاع از گوشه بمیان عشاق
دین نیاید کمانچه تیر جواب پریشان آهنگ زد که مدتی بانگ محمد رسول الله
از ناسازی مخالف در زیر زمین سرود پرده وقوع میرسید وقتی که
سر آوازه انا نبی بالسیف گوش زد بزرگ و کوچک گردید مخالف از غالب
شدن ترس مغلوب گشته این قول در روی زمین مقام خواندن پذیرفت
و زنگوله شهرت از حجاز بهمه جا رسیده در اصفهان و تبریز و نشاپور و زابل و
باقی مقامات حصار گریبان اسلام خوانده شد اگر سیف نبوی در آهنگ
رواحش مرغوله ریز خار چسان نمیگشت از ساز منیع القدر شعبه فسادی
انگیخته شد که موذن در گوشه عراق عرب جرات خواندن نتواند کرد تا بمیان
عراق عجم چه رسد بس بی ضرب تیغ بانگ محمد رسول الله پیش رفت بانگ
علی ولی الله چه قسم پیش میرفت هم در جواب بفغان در آمد که بموجب زمزمه
انا و علی من نور واحد یگانگی محمد و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق
نغمه حق را که شناسای دوگاه حرمین و دانای چارگاه ارکان کعبه اند

در راستی این ترنم شکی نیست بنا برین قول هر وقت بانگ نماز رسول الله
در پنجگاه نماز صدای وقوع پذیرفته باشد بانگ علی ولی الله نیز آهنگ
صدور پذیرفته است چون خواندن آن کلمه متضمن خواندن این کلمه بود
موذنان عرب باین مترنم نشدند اگر موذنان عجم قانون ایشان را
از چنگ گذاشته باین مترنم شوند خارج مقام نیست بلکه صریح ما علم
ضمنا عملست بساز فصاحت نواخت لهذا در قول سبحان الذی
اسری بعبده لیلا صوت وقوع یافته ترنم لفظ اسری شامل ترنم
معنی لیلا بود بجهت نغمه وضوح علیحده ترنم پذیرفت هرگاه سازنده
قرآن این عمل بکار برده باشد خوانند اذان چرا بکار نتوان برد بی انبان
مترنم شد که غیر ساقی کوثر که رتبه اش از مقام امکان گذشته احدی
از بزم نشینان وجود بلند آواز تشنه سازنده کارها نگشته هرگاه آنحضرت را
در مقام خدا پرستش توان نمود در شعبه پیغمبری او مصایفه کردن خارج آهنگ
خواهد بود رباعی دل گفت علی را بالهی پرست ؛؛ جان گفت بآسمان پناهی پرست
با سر خرد صلاح دیدم گفتا ؛؛ واصل شده را بهر چه خواهی پرست
طغرا مموع بودن این نکات موقوفست بر تصدیق دانش مآبی که جم

فلاطونی در میخانه تحقیقش سرشار و ارادات سماوی گردید و جام
جمشید از پیمانه تدقیقش لبریز شدن جهان نمای رسیده یعنی دیباچه
طراز مجسطی اقبال خاتمه پرداز تذکره اجلال سطر اللب بین مشرق خلافت
و ارتفاع گزین آفتاب سلطنت و انانی رنج حکمرانی و عالم تقویم
جهانبانی علامه تسخیر بحر و بر و در فنون گرفتن خشک و تر مروج شرع
مصطفوی و حامی بطریق مرتضوی سکندر ملایک سپاه سلیمان
عرش بارگاه حضرت ظل الهی خسرو گردون حشم

غزل

کز ازل گردیده اورنگش سپهر زرنگار ؛ آن جهانگیری که از بهر رواج این حق
تیغ او در هند شد نایب مناب ذوالفقار ؛ چون سر سازد علی بند حمایت پروری
کی تن گلهای آل افتد بزیر رنج خار ؛ تا تواند در رکاب او سبکرو شد فلک
بر میان خویش دامن از افق کرد استوار ؛ پیش سراج فضا بهر عنان پوشش
تسمه برق برآورد دماغ نوبهار ؛ از هلال انگشت حدیث
مهر را گوید جوارکان بهر بخشش زر بیار ؛ ابر اگر خیزد در دریای ضمیر روشنش
میتواند گشت در باغ جهان خورشید بار ؛ چون رسد نیلوفر گردون برگ عیش او
جمع سازد خویش را از بهر عرب غنچه وار ؛ هفت اختر چون نگردد تا نفس در ششجهت

نه فلک شد سرونش از اعتقاد هشت و چار بر در بارگه که چرخ کت است

شاهراه پالکی بدین صفت است اگر تمام بی کهکشان بطلای مهر ملمع می بود

بانس پالکیش از کم زینی رفعت نمی نمود بخار کرسی فلک چون آله

آن عرش پایه تراشیده از تیشه عیسی دم صدای ذکر اره در کارخانه

قدس بجده صندل صبح نشاط ارژنگ تحکیش سفید روی آفاق

گردیده و عود شام انبساط از بوی پالکیش بعطر جهانگیری رسیده بانس

سیمین هلال اگر قابل سنج آن بودی مهر برمه شعاع را سوراخ نمودی

حلقه زرین هاله اگر لایق بند آن می افتاد ماه بسوهان ارتفاع صحامتش را

تخفیف میداد از دیبای چترش اطلس کلاه خورشید طرح شرافت اندوخته

و از تارهای علامه اش ابریشم برده ناهید نقش سعادت آموخته

ده عقل از طاس قمر کربال نواز وقت سواری چرخ از نطاق افق کمر بسته پالکی

برداری بر در که او خود آمدن حال فلک هرگز نفرستاده بدنبال فلک

از بسکه کشیده بار کهاری او

چون بساط زبان کم آلات است دل توصیف شجاعتش ماتست

خانه میجهاند و بضرب بس بازی فیل عدو را کوچه کوچه

بس میدواند از نهایت حریفی در طرح دادن آلات جنگ دلبر افتاده
است و از غایت سرکوبی استخوان بزرگ خصم را خردی بیدق داده این
قسم که منصوبه کردوارش از هر جانب رخ نماست پادشاه طرف غنیم
اگر بغرای قندش در آید بجاست چون زنگ باخته حرب از بیم و ستر و بس
بساط گریز چیده مهر وجود خود را مضراب طعن لا ینفعکم الفرار دیده فرزند حدانش
بقایمی دست بهم نداد که دشمن سست پا سازندگی عجز تواند کشاد از پیاله
دواتی بهرام چوبین را مضراب ساخته و از فیل رانی هر شاخ را در معرض مات انداخته

رباعی

دارد در شط بریده تا پیل سوار ‖ دشمن چه کند بروز تکمیل سوار
افتکنم بزمین راست چون رستم عهد ‖ از هیبت او گشت جو بر فیل سوار
بهر تحسین فوج ایرانش ‖ میکنم شرح جنگ تورانش

واللیل اذا عسعس اشارتی سنگری سپاهش که روز روشن مخالف
تاریک ساخته والصبح اذا تنفس عبارتی از سحر خیزی لوایش که شام بزم پرتو
تصرف انداخته چون شمشیر جغتالب از گذشت او زنگ کشاید حرفهای خونچکان
از زبان کجش راست بر آید طول میدان شش جهت جای عرض دیدن
یک طایفه کمانداران و سپاهی دوات هفت چرخ صرف برات نیم

فرقه

فرقه تفنگچیان چون در تیر ماه تیر بسلک ماه می پردازند از کثرت
گلوله تیر ماه را تفنگ ماه می سازند آتشی که بیاد سپاهش برافروزد
آب خاکدان دهر را بسوزد در حربگاه بورانی چون ساز جدالی نموده
بفرحت هندستانی بنوازش این سرود لب گشوده رباعی
با فوج تو سلطان بدخشان چکند ٭ با شیر دلان مرد هراسان چه کند
شد بلخ بگرد سپهت زیر و زبر ٭ گر بگریزد از تو نذر جان چه کند
تا حمیت رسد بمدح گزین ٭ میکند وصفت عزت شه دین
در گلستانی که ساز و برگ ناموس پروری چیده بلبل از بیم گره خار
دار بجانب گل ندیده غنچه باغش در بوته شرم یکتایی نپذیرفت که
عندلیب بر شاخ وحدت انا الورد تواند گفت بمدهت نرگس چشمش
رخ گشودن گل بیحیائیست و بملت سبزه گلبنش ساق نمودن سنبل
رسوائی بی نسیم نشاط آمیز حکمتش چنار دستک راه اصول برقاص
برگ ندهد و بی شمال طرب انگیز امرش عرعر پنجه نواسازی بر
شاخ ننهد بذوق راغب شدنش لاله سرمه حیا در چشم میکشد
و بشوق مایل گشتنش سبزه وسمه شرم پایه بر دمی نهد چون طبع محروس

بعقد دختر رز جوانان گشته نکاح بند بهار بی خبر مادرش قباله نوشته داده

در کوچه باغ عیش آن چرخ نگین ٭ گر بگریزد ز بهلبان گاو زمین

بر پای خود از سم خود خار عناد ٭ بر سر بلند ز شاخ خود چیچه کین

نغمه چون نی بخامه آرد راه ٭ وقت تحریر وصف مجلس شاه

در بزمگاه پیش آنچه در شمار نیاید ساز نشاط است و از چیزیکه حساب نیاید

برگ انبساط شمعهای نسترن فام را فتیله از تار زلف و چراغهای شقایق

اندام را روغن از تخم خال گل بعطرفشانی مجمرهای طراوت پذیر شام

محفلش عنبر است و صبحش عبیر ٭ فلک بجام نصیبش مزه ناک ریخته

و کباب نسر طایر بخوان قسمتش نمکین آمیخته چنین که ساقی و مطرب قول و

سحر الشمس والقمر در شان او تواند بود نغمه سرود خوانان با دف خورشید گرم

نواخت افتاده و زمزمه ساز نوازان با چنگ ماهد آواز کوک داده اگر

خواندن این ترانه از صد قوال وقوع پذیرد **غزل** ضرب و نطق مقام یکصدا میگردد

کسی چون قدح ذوق پیما نشست ٭ که زانو بزانوی نشست

بخدمت شد استاده گلریز جام ٭ چو در مجلس السرور عنا نشست

نماند از گل شوخش برقرار ٭ اگر نقش تصویر دیبا نشست

شرر

شرر در میان دست و پا کرد گم ٭ چون تیر نگاهش بخارا نشست
بدردی کشان همنشین بود شمع ٭ ز تعلیم پروانه تنها نشست
نخیزد بسوز قیامت ز جای ٭ بمیخانه هر کس چو طغرا نشست

چون ساز بزم فردوس فرحتش از آن زیاده است که کم حوصلگان شراب تعداد توانند چشید مزه درین است که خود را بخمار عاجزی گرفتار رباعی

صهبای دعا کف دل گشاید ٭ بهرام نقیب عرصه جنگش باد ٭ ناهید ز مطربان گلرنگش باد ٭ چون ساقی دوران دهدش باده عیش ٭ ساغر ز هلال عید در چنگش باد

ز نظم و نثر چو پر شور بود این انشا ٭ خطاب یافت باشوب نامه طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش ترکیب درود پیوسته قصیده کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه وار نهایت ظهور گردیده و مثنوی اختر انسانی بی تامل احداثش در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر سازی قلم قدرت از لبش تحریر نه سپهر در آویخت و قبل از بحور نظم طرازی رقم حکمت اندیش به تسطیر هشت بهشت

آمیخت سبعه سیاره اش هفت پیکریست چون رباعی چهار حد از نقص و
عیب مبرا و خمسه مشجره اش پنج گنجیست چون مسدس شش جهت
از شک و ریب معرا مطلع آفتاب را بروشنی نساخت که مشرقی صبح بخیالش
از تاریکی فکر نرهد و مصرع هلال را به بلندی نپرداخت که مغربی شام بمثالش
از پستی طبع نجهد معمای سهایش نه بدقتیست که نکته سنجان توانند شکافت
و تغرثالش نه ماسکابی است یافت نظم آن چرخ حیات
ساز نه فلک را قبول خصوصا غزل ده بیتی مراتب عقول مثنوی

دمی کار آتش و لوح و قلم کرد ٭ کتاب نظم عالم را رقم کرد
بفرد مصر و کنعان خامه آراست ٭ که دوران طالب یوسف زلیخاست
چه معنی کان ورق پیمای هامون ٭ نکرده صرف در لیلی و مجنون
ز کلک آن سخن پرداز شیرین ٭ بزودی شد رقم فرهاد و شیرین
چه محمود و ایازش یافت اتمام ٭ بلند آواز تحسین گشت ایام
ز روی دلبران گفته گلستان ٭ گلستانی بمعنی همچو بستان
بهر اقلیم بی صوت صدائی ٭ بدیهه ساخته شاه و گدائی
ز نظم طره خوبان و شانه ٭ شه حجره بسی گفت آن یگانه

ازو

ازو در بیت ابرو خوش ادای ٭ وزو مصرع کاکل رسائی

معمای که از جان بیان ساخت ٭ بلفظ و دل میتوان باخت

جو از گیسوی شب گفته قصیده ٭ خرد زو شعر لازم موی دیده

درین فیروزه فرد اختراعی ٭ بود از خار فصلش یک رباعی

ز مصرعهای شاخ سرو و شمشاد ٭ نهاریات او بر صفحه باد

ازان معنی طراز ماتم و سوز ٭ دو عالم نیست جز یک بیت پرشور

وصد دیوان صلوات نثار معما سکاف بدر که به نسبت معجز بیانش کلمات

منظومه فرقان از مصرع بسم الله کلاه تفاخر بر آسمان فصاحت انداخته

و هزار مجموعه تحیات فدای لغزدان مهر که بسرعت طی نشانش فقرات

سجع قرآن از سرخی ابهار نک روانی در زمین بلاغت باخته رباعی

تا مصرع ذوالفقار او تند در ساست ٭ فرمان بر اهل تنش اقلیم گشاست

دیوان الهی که بود عالم کون ٭ رنگینی آن زخمه آل عباست

اما بعد مخفی نماند که بموجب الشعر تلامیذ الرحمن در کارخانه نطق و بیان اهل

نظم شاگرد حضرت بیچون اند و کلام شان بدولت استادی او

قافیه شناس و موزون هر یک بقدر قابلیت دانی از مبدا تعلیم باین

هنر بی نظیر بی پرده بمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلم باین کار بی
عدیل برخورده رودکی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری
در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین لک
شعر بر لب خوانندها گذاشت عنصری که آتش تندی خیال بکوره انگیزی
تیغ سخن در آورد بباد دم تازگی مقال گرد کهنگی از خاکدان فکر بر آورد
فردوسی در بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری یافت جهته
نهال شدن تهمتن بزمین ارم سازی شاهنامه شتافت خاقانی
بساز رخ همایون بسی مقام نظم را بلندی صوت داد و از ترنم
گفتار گوناگون تحفه بعراق عرب و عجم فرستاد انوری بگرمی شعر گفتن
چون شعله طبع را روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن از معانی
روشن بچراغان دماغ سوخت فرخی تا در شطرنج بیان باسپ
تازی نطق راه پیاده حرف گشود منصوبه جویی فرزندی زبان بفیل
گذاری سخن شهمات کلامش بود سنایی چون معنی سنا در تاریکی سحرگاه
فکر روشنی دل پذیرفت بی منت رهبری صبا بیافتن زمین حدیقه
سازی نظم گل گل شکفت قطران در تحریر شعر یکقلم سپاهی طاوسی

نگار

نگار بر دلبند ارقمش را چون برنداد دو سه رنگ توان شمرد عطار چون
در دکان مقال طبله نکات سربسته چیده چندین هزار سقیم خیال
دار موی اسرار فهمی خریده از رباعی چهار طنابی بمنیخ تفکر قایم نساخت
که باد حوادث خیمه شهرتش را بزمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی
چون در مدینه سخنوری گردیده از خمسه مثنویات به پنج بن رسیده
چون در خانه فکر کمر نطق بطلب مخزن بست کرد با صافی از نزدیک
دامن کلامش دور نشست رباعی مخزن او نه چنان رتبه اسرار گرفت
که بگویند کلامش بنظر آید بماست مصرع اول آن بسمله را گشت دویم معنی
این سخن از علم حقیقه طغراست تا آب گفتار گوناگون از هوای
دهنش بچکید از رازق آفاق مایده این کار بوقلمون بر سفره خویش ندید
رشید اگرچه در باغ تقرر از حقارت وطواط نصیب یافت در صید کردن
پیمای سخن بعظمت شاهبازی می شتافت سعدی بشرافت نثر
گلستان از طوطی حرم چمن چمن تحسین شنید و بسعادت نظم بوستان
از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید کمال را چون مایه طبیعت از آسمان بلندی
خیال گذشت در عالم زمین مانی مقال بخلاق المعانی مخاطبت گشت

ابوالفرج بعد از شدت سخن بسکه بفرج رسیده بفتوای واضح
کل اسماء فرج جزا اسمش گردیده ملای روم در فن شعر محققانه چون سر
باجتهاد برآورد مسایل ابیات عارفانه از مصحف روی شمس استنباط
کرد سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبه فکر نظم شامین و بدولت
فیض معبود خویش را از جمله اهل بیت یافت خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود
کوکبه شعری میدید در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلم
گردید حافظ از نغمه حال چون نسبت ترنم پرده غیب رساند بزرگ
مقامات حال دیوان عرش را کلام کوچک خواند جامی را هفت
خم سبعه از شراب دو ساله معنی لبریز گشت در چار سوی سخن از میخانه
کشائی و طبعش چنان میگذشت مکتبی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان
مینمود غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق آن مینمود آوری در
بلدان سخن بعجایب کاری پرداخته و از گرمی بازار دکان بیان را
آتشکده ساخته اوحدی جام جم را بس که باسمان پیمای سخن داد
سکندر آینه ساز نطق پشت دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم
بتحریر نظم شاداب کمر بست و بیک رشته رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست

ن جمع

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاء زد ؛ میتوان گفتن که چندین قلزم صهباست این
در زمین شعر سازی از نم طغیان آب ؛ خرمی بخش می تحریر مضمونهاست این
مغربی چون از دولت شوخی زبان عرب را بنهایت رسانید انجمن آرائی
زبردستی بیان زیردست احدیش نه نشانید ازرقی به بست معنی بلند
بسکه اوج قدر پذیرفتن در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر ازرقش توان
گفت ابو العلا اگرچه در صورت دکانداریست عمان نشاط گوهر
از تجمل طبع در معنی شهریاریست کان خزانه جوهر سهیلی در آسمان خیال
بیک مطلع خوب رسیده از آن نخاور زمین مقام دو صبح نور بخشیده
سیف اسفرنگ را در جوهر سخن کار از آن گذشت که دلیران معرکه نظم
پیش او توانند تیغ گشت شاهی خود در زمین غزل باز و باشه فکر چرانید
از معانی تر و تازه چندین مرغابی صید گردانید هاتفی در هر بحر بزبان الهام
شعر گفته است و گوهر معنی را بمشقت او از غیب سفته است هلالی اگر نظم خود را
بمیزان فلک سنجیده شعری را بجای پاسنگ در پله ترازو دیده آصفی چون
در ایوان سحر خیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر
نمود فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته است گنبد فلک را از

کهکشان چون قلم نسق ساخته است محمد عصار در حراس حرب و زنی
بچن کاوی نکرداند که فراست پیشه کوساله سامری را بچه اش نتواند خواند
املی که از تار پود صنایع شعری پرنیان آهنگ یافت بما کو اندازی
منقار بلبل درین کار فارغبالی یافت نظام اگر وقت استادن فلک
دست بر قسم چرخیات بر آرد فلک استاده را بپای ذوق چون قلم
بچرخ در آرد امید که عمرش در قلمرو سخن بعزت گذشت به تیغ
دویم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت رباعی مقام حق سرای چون ازین آهنگ
پیش آید ترنم گونه بشنو زنای خامه طغرا بخواند کم زده سر خامه تصنیف
قولان چو یک بیتی بلند افتد بچنگ نامه طغرا وحشی در زمین خسرو
شیرین به تندی ندوید که سبک نکته گیران بگرد هوش توانند رسید
عبدی چون مراتب سخن شاگرد معبود است هر بیتش مثل بیت الله
قابل هزار سجود است ضمیری اگر معدن خیال به تیشه وقت بکافی خانه
خانه جواهر مقال چه گونه در بساط تافی غزالی چون بصیدگاه سخنوری بی پرده است
بچندین غزال بر خط و خال غزل بر خورده است سحابی در باغستان
فکر تا باران معنی نبارید لحم جهاز بر که رباعی یک قلم نهال بگردیده عرفی در

بحر

بحر نظم که لنگر سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانی ساخت
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود نوعی سوز و گداز را شعله داری طبع گرم گفت و
آرایش فروزه فکر تختها شنفت سنجر در ملک سخنوری بهیچکس باجی
نداد بل خراجی بر گردن زمینداران شعر نهاد فیضی را فلکیات دان عالم
نظم چون نخوانم از مرکز مردوار صاحب منجل این معنیش میدانم
ظهوری شراب دواشه در ساغر نطق ندارد که یک مخمور بزم
سخن رانی سیاه مستی گذارد ملک سیاه اشک و آه ملک گیر سخن و شور
بارکار اثر در راهی نظمش ارقم تا دکن طالب را از غنچگی فکر مطلوبی جز
نواسازی نبود از گل این معنی زبان پیرای از بلبل عاریه نمود مشرقی در خار
و خیال از دم خویش صبح انگیخت مغربی دریا جز مقام از نقش خود
شفق ریخت شانی بلبلی است که چون بباغ نظم شتافته آیات
مصحف گل را در شان خود یافته مثنوی بگلزار سخن زین عندلیبان
خس و خارند از شورش نصیبان ؛ یکی چون ما ترنم آشنا شد
بصوت قطعه گوئی ترصدا شد ؛ یکی از برگ آهنگ قصیده

دکان بر شاخسار نغمه چیده ٭ یکی طرح غزلخوانی است کارش ٭ رضوت
خوشتین نقش و نگارش ٭ یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ ٭ بجز بسته
نگارش نیست در چنگ ٭ یکی از حسن مقطع ساز داد ٭ ز روی نغمه بر شه
ناز دارد ٭ یکی چون در رباعی سر راه است ٭ سرود گفتگویش چارگاه است ٭
یکی در وصف رستم کسب بلبل ٭ مقام نغمه خود کرد زایل ٭ یکی شد از بهاریات
خوش صوت ٭ نشد نوروز حارا رایش قوت ٭ یکی را کرد گل در چنگ نامه ٭
مخالف نغمه ها از نای خامه ٭ همه در صوت معنی سحر پرواز ٭ ولی سحری نوازان
بر صد اعجاز ٭ ز اوج منزلت ابیات ایشان ٭ بروج آسمانی راز خویشان ٭
اگرچه اینمطالعه را در نظم سرای توفیق دمساز گشته ٭ و آوازه کتاب اشعار
از مقامات شعری گذشته ٭ لیکن ارسطوی علم لفظ سازی بوعلی فن
معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم و قلمان شریان فهمی رقم
بلیناس نیرنجات تقریر افلاطون طلسمات تحریر خلاصه بحر والا مقالی
علامه طرز سخن زلالی کتاب قصایدی چون فصل بهار بعرصه آورد که از تاریکی
ان هیچ باب شرح توان کرد اگر مایه آن رشک مصحف گل را عندلیب
میشناخت بسبابه نطق یک قلم سید کتابهای نظمش میداد

بانتظام

بانتظام گیسوی رقم از دوده ام الکتابش میخواند چون از کرسی عرش
خیال این کتاب نزول نموده است کف الخضیب سهر مقال دست
بگرفتن زد گشوده اگر طوطی ارم حله زمردین خود را لایق میدید از برای غلافش
بمقراض دو شهپر یکایک می پرید پاکش چون بر قصاهای کافوری ورق
پاک داشت بجبه تهلیل سبحه ابنوسی نقاط در دست داشت قلم
بسکه مشق طهارت رساند از آب چشم دوات تا حشر
روشنی خطوطش بنفس آفتاب زرین قلم در طپیدن و بر سنگ کرسی
حروفش دل عطارد سیمین رقم از لرزیدن کتاب دار بادشاه
حسن اگر این نازنین کتاب را داسی در کتابخانه رعنائی بروی کتاب
خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش ورق از سطور خوش دام
ساز بشوق طایر مقالش قلم از خانه خود نفس پرواز سفید پوشی که
سیاهه نظم رنگینش در نعل گذارد و از گریبان تا دامن قبای خود را کلبدان
شمارد و مشاطه قلم چون وسمه بر ابروی سطرش گذاشته از نقط رقم هزار
دل بر زیبائی او داشته هر خال افشان طلا که بکاغذ این کتاب رسیده
در صورت و معنی بانت نقط انتخاب گردیده بمناسبت سر لوحش چهره خورشید

لبریز ضیا بمشابهت حدولش طره ناهید سرشار نقا جلدش بر
مقوا لذت چون نیارد مغز تر و تازگی در پوست دارد صحاف خورد
بکار جلدش پنجه دوران کفشش مباد دستت رنجه شد غنچه ز دیدن
برنجش گل مهر پیچید ز بس چو دسته اشکنجه در میخانه شور قیامت رسانی
چون هفت آشوب نتوان گذاشت تا در حاور زمین رقم چندین هزار
سفید پوش کفن چون صبح سر از بحد فکر توانند برداشت و منه التوفیق
والاستعانه مفیق مثنوی محمود ایاز است که بنای لفظ و معنیش بر ناز و
نیاز است درینموضع بخانه آه دلفروز کف داودی زخم گشوده و ازینموقع
بدوات داغ سینه سوز فرما درستی تحریر نموده کاغذ از چهار سوی بیاض
سازی صبح وصال میسر سیاهی از کارخانه سوداطرازی شام فراق
در نظر کزلک از تیغ مژه خوبان در جوهر گویا نقط از کمان ابروی بتان در
شاخ زیاده نما رنگ اوراق بسرخی عارض یوسف آب ده زیبائی
رشته مسطر بتار گیسوی زلیخا تاب ده رعنائی لیقه دوات سر مشق پنج
و تاب طره عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط مرغوله زلف مشکین عذر
بجهت اهار کاغذ کف دهان مجنون در جوشش برای مهره صفحه اشک دیده

وامق

وامق در حروش صریر قلم فغان خیزی سرگشته وادی غم ظلمت
رقم سیاه روزی از پا فتاده و شب الم سرخی سر سخن جو بچکانی
رحم فرهاد محروم افشان کاغذ پراکندگی اشک یعقوب مقسوم
جدول اوراق الفهای رنگارنگ سینه عاشقان سر لوح کتاب داغهای
گوناگون دل اسیران رباعی چون سینه به تیغ عشق پنهانی یافت شیرازه بتار
اشک حیرانی یافت جلدش که ز لخت خون مقوا خوش کرد
تیماج ز گوسفند قربانی یافت حسن گلوسوز است که چشم عشقباز
سخن را طراوت فروز است درین نظم رعنا خامه زمردی از شاخچه
نرگس طلبیده و درین شعر زیبا دوات یاقوتی از غنچه لاله پسندیده کاغذ
بدستیاری نسیم چیده اقسام ورق ارغوان مداد بهواداری صبا گزیده
انواع سیاهی ریحان گزلک از دشتهای کارخانه سوسن ارم انتخاب مقط
از عاجهای دکان نسترن جست لب لباب بیار آن اهار گلستان
اوراق سبزگاه شوخ قلم بژاله مهره بوستان افراد دلجمعت بت رقم
لیقه دوات در تازگی باج خواه دستار گل قلم پاک کن در تازگی خراج
طلب گریه سنبل رشته مسطر سر کلاوه تار و پود حله سرو الوانی کاغذ سرخش

آب و رنگ تذرو صریر قلم نوا بخش سرود خوانی مرغان چمن حروف
رقم رابطه ده پرافشانی طایران گلشن سر سخن حکایات لاله کاری صحن
باغ ارم افشان صفحات تخم ریزی کشت راغ سر لوح کتاب چهره
گلریز لوعرو بهار جدول اوراق کمر تا کمر خاتون مرغ زار رباعی این نسخه
که بود شعر نوروزی حسن شیرازه شد از تار قبا دوری حسن گردید گل
آتش صحافش تار و دهدش جلد گلوسوزی حسن مثنوی شعله
دیدار است که دودمان بیت روشنش فروغ یار است در تحریر این پرتو
ستان خامه از برق نور تجلی افراخته و در تسطیر این شعاع زار کاغذ از برگ
نخل ایمن ساخته بقایم مقامی کزلک تیغ شرار ایگر کوه طور علم نایب مثابت
مقط جای قطع امید کلیم ثابت قدم بعوض دوات حوصله جان شعله
ریز در کاوش بجای مداد تیرگی دل دود خیز در تراوش ورقها در نقره تن
شمع قدس اهار دار فروها ار عفیف سر چراغ آتش مهر خوار لیقه دوات
پشم حبه طالب انوار حق قلم پاک کن گل خرقه جویای پرتو مطلق لون
کاغذ رنگ چهر تب دار محبت بردان رشته مسطر مار نفس مخمور
عشق رحمان صریر قلم آواز هادی کعبه سوختگی ظلمت رقم سیاهی

دلیل

دلیل حرم افروختگی سنجرف سر سخن مجمر سرخ گردیده انجمن آه افشانی
شرار بزمین چسپیده بزم نگاه سر لوح کتاب حوض چمن آتش خیال
جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصال تا گشت غلاف اطلس در
بارش افزود صفای جلد گوهر بارش از گوهر جلد اگر شود غرق در آب
نقصان نکند بشعله دیدارش مثنوی سلیمان نامه است که نوشتن کلمات
آن سبب علو خامه است درین قهر است ابر بانگی منیع ترشح دوات
گفته نسیم آرم از سحاب زنگار رنگ کاغذ دوانیده شمال حرم از بهار گوناگون
مداد رسانیده گزلک تیغ برق اما بفرمان بری تند و تیز مقط استخوان
صبح لیکن باطاعتگری سحر خیز لیقه دوات خلاصه ابریشم آبی موج دریا
قلم پاک کن زبده قماش بیخودی دامن صحرا رشته مسطر بکند دیو گیر
خیالات رورین رنگ صفحه دام پری قریب مقالات شیرین آثار
کاغذ آبروی هیکل سلیمان خامه مهره اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه حریر
قلم رعد سحاب موسم لفظ باری بعطر قسم قطرات ابر فصل معنی
کاری سر سخن ابیات سرخاب وطن گرفته چمن انشا افشان صفحات
شبنم ساکن شده گلشن املا جدول اوراق ناله دشت انواع فصاحت

رباعی کتاب چشمه کوه اقسام بلاغت ٭ صحاف قضا چو من نگارش بردست ٭
شیرازه چو گردش بیک اشوب حریر ٭ جلدش بدو طوفان طلاکاری بست ٭
مثنوی آذر و سمندر است که زمین شعرش با فروختگی اخگر است
درین شعله زار عبر شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده و درین شرارستان
سر بجیر افروخته دوآتی لایق نشمرده کاغذ کتابت بر پروانه دریای شمع
ریخته رشته مسطر تا از فتیله چراغ آتش آمیخته ورقها از یاقوت اخگر
رنگ بست سرخی گرم رقمها از نیلم انگشت برق سیاهی نرم
لیقه دوات مجمع تره بختان اقلیم سوختگی گزلک تیغ باطن پرویز آتش
پرستان مقط شاخچه گورن جریده سرارستان اهار کاغذ آب دیده
گریان هیزم تر مهر صفحه شرار سینه بریان خاکستر نای قلم بمرغ دانه چین
اخگر هم آهنگ عود رقم لطایر شاخ این مقله همرنگ سر سخن سرخی
پیشگاه یاقوت عروس حسن رشته افشان نقره کسیخین عقد گهر
شام درد سرشته سر لوح کتاب شمسه دیوان آتشخانه جدول اوراق
جوی مرغ اخگر دانه رباعی این نسخه چو شد ز شعبه سیاره ٭ شیرازه نمودش
فلک از سه پاره ٭ طیار شد آخر بهواداری چرخ ٭ جلدش ز دو بال مرغ آتشخواره ٭

مثنوی

مثنوی میخانه است که ابیات یک نقش مستانه است در بحر دوات
از جام شراب حسن پیش گذاشته و در تسطیر قلم از سنج کباب عشق در کف
داشته ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر و نخ مسطر از رشته آواز
مطرب مسیر مداد بهواداری شوق چکیده سیاه مسی تحریر بدستیاری ذوق
فشرده باده پرستی لیقه دوات ابریشم ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن
حریر باده بالای محفل انبساط تیغ خامه تراشی موج تند و تیزی شراب استخوان
قطرنی مضراب رحمه ریزی رباب اهار کاغذ درد میخانه پرتو مهره اجر احباب
پیمانه خورشید ضوصر قلم بانگ نوسانوش زلفان منطوی رقم
طرح دوسادوش طرایفان سرسخن سحرف باده سرح رسانی میفروش افشان
طلا شراب زرد چکانی قدح نوش سرلوح کتاب روی شکفته پیر مغان
جدول اوراق سوی واشده رباعی مع بچگان هر بیت دری و خمکده را ربود
میخانه کیش بصدق دمساز بود تا میکش معنی بخمس ماند از جلد در دو لخت
او باز بود مثنوی ذره خورشید است که شعاع نظمش فروغ ده سیاه
و سفید است درین رقم مداد از تیرگی شب قدر در مجره ریخته و درین قلم
کاغذ از روشنی روز عید بر الوا انگیخته صبح را از سفیدی خاور اهار در طبق آسمان

شام را از سرخی باختر مهره بریخته کهکشان کزلک با تیغ بهرام از یک فولاد
آبدار مقط با چنگ ناهید از یک استخوان جوهر بار لیقه دوات از طره آفتاب
رفیع سایه قلم پاک کن از شمله کیسوان بلند پایه نخ مسطر از سر رشته
فضیلت بر جشن میر قطع کاغذ از اندازه دفتر عطارد در نظر حریر قلم
با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ حروف رقم با کتابه دیوان عرش همرنگ
سر سخن حرف رنگینی خیال بر کرسی فلک دیدن افشان دام شیرینی مقال
از دانه اختر چیدن شمه کتاب لوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم
تقدیر تا ابد مبسوط رباعی شیرازه این کتاب والا گوهر ٭ بهتر ز مطار گشتن هفت اختر ٭
از نور دو جلد فرقدان سایه او ٭ خورشید چو یک ذره در آید بنظر ٭ طبع شور انگیزش
قیامت رنگارنگ را قصیده نام نهاد فکر آشوب خیزش محشر گوناگون را
مثنوی لقب داد بربط چرخ که از نه پرده افلاک منتظم گردیده در مقام رفعت
بقانون هفت پرده ازین نظم برسیده اگر مانی خوش رقم بطرح
نگار بیت الصنمش می برد نقش بیت نگاران صنم چین را یک قلم خط می شمرد
کاهی که از بهر سخنش بساز و برگ تحریر پیوسته بتار مسطر اوراق گلدسته
معانی ایوان بسته از مزرع خیالش آسمان دانه ایست کرم خورده و از خرمن

روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد پرده بیاد شعله طبعش بحر خاک ندیده
نظم بسکه خوش پذیرفت سفینه گزین آب بازی موج را آتشبازی
تواند گفت طرز شعر کودکیست که در خامه قلمش تولد کرده روش نظم
طفلیست که از گهواره رقمش سر برآورده از چسپانی کلمات تقطیع کردن
پیش محال عقلی از قائمی عبارات سست گفتن مصرعش ممتع نقلی زمین
سخنش بچکیدن رنگ گلهای معنی بحریست گوناگون بحر نظمش بریدن
بطها کوهی است بوقلمون رقاص بزمگاه تحریر چون کف با صول گشاید
از ابنوس رقم رباعیش چهار پاره بازی نماید در حریر باقی سخن کارگاه
از پر و بال سمندر و ابریشم تار و پود از کلاوه موج آتش تر شوخ نظم چون
از پس پرده غیب روان گردیده پیش از دویدن کوچه زبان بخانه گوش
رسیده بمناسبت زمین شعرش صحرای قیامت شور انگیز و بمشابهت
میزان نظمش ترازوی محشر آشوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکر تن
بنشستن داده خادم آسا شعری که از دو مصرع بدو پا ایستاده بیت
الظمش قبله زایران کعبه فصاحت ضم البتش دلیل حق جویان وادی
بلاغت ریخته گر نطق چون از دهانش دکان گشوده زبانش را قالب ریختن

الفاظ نموده برق سحابی است چون بمجلس او درآید از سرم تندی خیالش
باریک شده برآید اینه لفظش بسکه بحضور صفا پیوسته عکس معنی غایبانه
در وی صورت بسته تا در مقامات سخن مترنم نگردیده نغمه پاره گوئی بمسامع خلق نرسیده
مثنوی بشاخ گلبن نازک خیالی ٭ نیامد عندلیبی چون زلالی ٭ ز شوق نغمه
آن تازه بلبل ٭ مقام گوش میجوید لب گل ٭ ز گوناگونی صوت بلندش ٭
شمارد چرخ اطلس نقش بندش ٭ اگر رنگین نوائی در غزل کرد ٭ بقرمز نیل
گردون را بدل کرد ٭ چو لطفش پایه بر معراج دیده ٭ ندیده سلمی غیر از قصیده ٭
بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت ٭ زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت ٭ دویده
بیت او از غرب تا شرق ٭ برنگ مصرع برجسته برق ٭ چو آتشبار تندیهای
فکر است ٭ بدستش موشک مضمون بکر است ٭ ز دودی حله مصر سخن جوش ٭
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش ٭ نی خامه باد گردنکش افتد ٭ ز سوز نغمه
اش در آتش افتد ٭ دلش دریای طوفان خیز معنی ٭ لبش نیسان گوهر ریز معنی ٭
ز شور مصرعش کرده اقامت ٭ بهر بیتی دو آشوب قیامت ٭ از آنجا که هر چیز
خوب از چشم بد روزگار در محل زبان است و در خیر نقصان کتاب مشکین
رقم محمود ایازش چون دودمان دوات تر همخورده بود و ابیات آن

یک

یک قلم چون حروف مشقی طفلان بیکدگر بی ربط مینمود بعضی را این
گمان که ناظمش ازینقدر بی تقریر تقریب نساخته و جمعی را این ظن که راقمش
از بی فرصتی تحریر تربیت پرداخته درین ایام خیر انجام مطول گوی
درازی زمان و سال و مختصر دان کوتاهی آن سال مقاله باب تحریر
دوایر سپهر و مثله مهم شرح مطالع مهر هیات خوان افلاک جهان
شریعت و رصد بند کواکب آسمان طریقت عین القضات یافتگی
نشستن یعنی حضرت شیخ ابو الحسن به تربیت آن اجزای مغلوطه توجه فرموده
و کم وقتی پیش از اول صحیحش نموده بسعی این شیخ الحرام فصاحت بیش
بقضای نرسیده که تا بی بیت المقدس را مایل طوفش نتوان دید از برکت
این تصحیح از خانه کعبه میبرد و از میمنت این تربیت حلش از حجر الاسود میبرند
اگر زلالی یک جو بادای حق التعی آدمی پرداخت ده زمزم شعر آبدار در ستایش
آدمی ساخت قطع نظر از حق السعی لایق صد کوه صفا تعریف است و قابل هزار
عرفات توصیف از جمله علومی که باصول دانی کلام الهی طبیعی او گردیده و بنحوی
که صیغه هیاتش را منطقی صرف نتواند کرد ورزیده یکی علم فقه است بمهارت
این فن شریعت اساس مشهور آفاق گشته و آوازه اش در قضای فارس

از محکمه چرخ گذشته اگر از عدل سیاست قاتل پروانه حکم نمی نمود در شبستان
قصاص شعله بر سر دار شمع نمی نمود سفید روئی لفظ و معنی بسیاهی مجره
اش وابسته در و سرخی نظم و نثر بشنجرف دواتش پیوسته خامه اش
از اصابع مداد گزین کربلائی پوش نامه اش از مقاصد سواد قرین عباجبه
بر دوش مداد رقمش چکیده سیاهی کعبه فصاحت خامه قلمش بریده زمین
حرم بلاغت کزلکش را اصالت تیغ فرمانی عرفات کاغذش را نجابت
زیارت نامه عتاب رباعی والا سخیلست حرف هنگامه او ٭ بی رتبه رقم
نمی شود نامه او ٭ از بسکه نصیحت رقم عادت کرد ٭ دانسته غلط نیاید از خامه او ٭
باحیای دم او این پژمرده دل نیز زنده تحریر هفت آشوب گردید و بر در کعبه شور
انگیزی دستش باویختن سبعه معلقات رسیده اگر کتاب معلوطی بنظر
تصحیح اثرش از دور گذشته پیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش نصیحت بدل
گشته بشرع فهمیده کی محافظت سخن خوب را واجب شمرده لهذا در تصحیح اشعار
زلالی نهایت سعی بکار برده چون در آخر محمود و ایاز که اول سبعه سیاره بود
ذکر عدد نظم بعبارت هفت جزو منحصر نمود بوادی تمام یافتن این نسخه
زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت بشوق خواندنش

بی

بی سوادان در بی روشنی سواد و بذوق پوستش بی خطان در قفای کلک
و مداد اگر شاعری نقل ازین مثنوی برداشته بجای هیکل در نعل تیغش گذاشته
رباعی در ایوان انشا بفرمان شاه ٭ مدد تا ز تحریر طغرا رسید ٭ بترتیب مرکوز
باو این کتاب ٭ که فیضش باعلی و ادنی رسید ٭

غزل
چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال است ٭ که از تری لفظ خشکی نخواهد پذیرفت
و تشنه راه انشا که جویای آب خیال است ٭ در معنی حیرات جاری او خواهدش گفت
غزل ای ملک وجود بر درت ماوای ٭ اقلیم عدم ز کشورت صحرای ٭ گردون
که علم بیک جهان سوختگی است ٭ بر توسن کبریاست بمعالی ٭ حمد اکبر پادشاهی
که شکر نور دانش در هر جانب تخت لامکانی پیداست و شکر جهانگیر پناهی که
فوج ظهور صفاتش در هر طرف سر بر بی نشانی هویداست بکورنش آن خسرو
ازبی هندوی افق زنار چرخ از بدر کف پرچین داشته و به تسلیم آن شهریار
ابدی برهمن هلال قشقه ملک از مهر دست بر سر گذاشته پای در سن لاهوتش
محل تشریف پای شغداران اماکن مبدا و معاد و ته جرکه ناسوتش مقام
خلعت پوشی عمالان موضع کون و فساد بتحریک مهاوت در بارش

فیل سیاه شب را از صبح دو دندان بر کوه خاور بمهمیز چابک سوار سرکارش
اسپ سفید روز را از خورشید یک سم بر پشته باختر در پنجاب زمین خردنش
قصبه سرهند مشهور بآسمان در بهار پنبه ملکوتش رود خانه گنگ معروف کهکشان
مثنوی کند در اکبر باد زمانه ٭ بعام و خاص لطف بیکرانه ٭ ز دربارش گران
پیداست کوکب ٭ بر در روزینه سعد زنگی شب ٭ بسر خیل سحاب آن خوش ستاره ٭
ز رعد خرمی بخشد نقاره ٭ عظیم الشان گردون را چو راتب ٭ دهد از
ماه نو ماهی مراتب ٭ چو بهمن بار ابر انگیخت سرنگ ٭ کمان رستمش داد از نی
چنگ ٭ با تشخان مهر عالم افروز ٭ سراپای زری بخشنده هر روز ٭ کند تا فخر
سلطان عنبر شام ٭ اناقه از هلالش داد انعام ٭ ببرق انداز ابر برشکالی ٭
دهد هر سال یک دریا لالی ٭ چه غم خاک درش را ارسالست ٭ که چقد
وار فرش چلیپاست ٭ جهان در فوج قدرش نیست قاصر ٭ بچار آینه پوشی
از عناصر ٭ بحکم او سمند چرخ گردان ٭ ز خورشید گرفته داغ بر ران ٭
و صد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار سخا منصبداران
شریعت را بسرسبزی همایون رساند و هزار ملتان بحمایت بر شهریاری
که در نور دین قبه نجف از نیسان عطا جاگیرداران طریقت را نهال برگ

خرمی

خرمی گردانید رباعی در هند سواد اعظم کون و مکان ٭ شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان ٭
کاین هر دو خدیو را بود بهر شکوه ٭ در وقت سواری ز فلک تخت روان ٭
چون ترانه مدح خسرو شام و حلب بقانون هند تا مقام زهره چنگی رسید
قوال زبان بتال نوازی دولت را کخوان وصف معراج می تواند کرد
شبی که از آب و رنگ بطریق روز هولی هند شش جهت را تر و تازه داشت
و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان سند مقام سرود را نمیگذاشت ماه
بذوق دایره نوازی پوست آهوی چرخ برخیز هاله کشید عطارد
بشوق موسیقار سازی قلمهای دسری فلک پهلوی یکدیگر چند زهره
بجهت نغمه بسته بنگار بخشی نوازی کاسه مدرنست خورشید برای صورت
نمائی حصار ره شعاع بر کمانچه هلال است مریخ شمشیر خود را گذاشته کف
بخنجری قوالان گشود مشتری طیلسان خویش را برداشته پرده چنگ
آسمان کوک نمود زحل را درین مقام از کهکشان خواهش نغمه سازی رود
گشت قطب را درین هنگام از فرقدان مدار بنوازش تال گذشت رقاص
چرخ از ماه و مهر سر رشته دار رنگبازی قوال زمانه از دایره سپهر اصول که
نغمه سازی سهیل از تیر شهاب بنواختن می پرداخت شعر از سلخ ماه عود

نغمه افروزی ساخت راس از تار مدار ابریشم نواز بود و ذنب از نقطه اوج صدا سنج
می نمود مثنوی شبی دوران بساز هندبالست ٭ ز گردونش بکاوج در به دست
شبی عیسی درین فروره ایوان ٭ شده بتنگ نواز قهر تابان
شبی چون عندلیبان بسر طایر ٭ ز جوش نغمه گلریز دوایر
شبی کف الخضیب از نغمه خوانی ٭ اصول افروز دستک در روانی
شبی یک جو بنات النعش را صوت ٭ نگشته در طرب گاه فلک فوت
شبی رعد از سحاب خود دهل زن ٭ ز پا تر باز برقش دیده روشن
شبی هندو چرخ از صوت منعم ٭ ز پنجاب خواستن طبع خورم
در چنین شبی جهانگیر اعراب چشم در عشرت خانه اسلام از قوالان جگوراک
می شنید ناگاه از پیش اکبر بادشاه ملایک خدم خواص جبرئیل نام
بطریق داک جوکی شادمان رسید بعد از سجد و تسلیم بر وجه اتم عرض
نمود که حضرت اعلی داور نیت بخشی بارگاه داده و بجهه تشریف بردن
صاحب عالم بنده را از دربار معلی با اسپ خاصه خوش راه فرستاده در چراگاه
فرس اگر زرده مهر باین اسپ میگشت در شاهراه انس از نیله سپهر بگام اول
میگذشت طاوس زین مرصع بسکه باین کوه پاره تعلق دارد پای رکاب

طمع

طمع از سر او بهیچ وجهی نمیگذارد اگر طویله در آید صوفیست از جل خرقه پوش و اگر
از طویله بر آید سالکی است از زین خانه بدوش بادبان جهان سپر برق
اگر بی این رهوار نمیدید طریق جستن از غرب شرق یکجو نمیتوانست
فهمید دریای تنش بموج عرق خوش آب هر چند طوفانی است تشنه
زینش بروز لنگر رکاب در مقام امانی است این فیروزه سم لعل پیکر بطرف
دریا اگر میدوید از دست روانی آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید بسکه
از تنگ خویش بارتکاب جلدی کمر بسته بیک تازیانه از چار جامه عنصری
برون جسته اگر سایه این اسپ بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را
منصوبه طی الارض رخ میداد نقاشی که قلم بشبهه گیتی این فرس انگیخته
چکیده برق تجلی عوض رنگ در صدف ریخته رباعی آن شاه که اکبریست
دائم کارش ٭ زین به اسپی نداشت در سر کارش ٭ شد حکم که نزد تو که
جهانگیر شهی ٭ ارم که شوی تاخته تا دربارش ٭ بعد از استماع این خبر شهریار
کیهان بخرمی تمام مرتکب سواری گردیده شور سواری خسرو بحر و بر از جلاجل
نکاران درینمقام بدربار معلی رسید بمقتضای امر عالی استقبال منصبدار
واحدی سماوات بظهور پیوست و بموجب حکم عالی پیشوا از کارکن و

متصدی علویات صورت بست یک طرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل
دفتر مبدا و معاد بکورنش سرفراز و یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم
لشکر کون و فساد بتسلیم ممتاز در چپ و راست این مرحله شرافت
چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان در پس و پیش این بادیه سعادت مشعل
چنان سیاره بچشم خود روان آتش باز کره اسیر در موشک اندازی تیر
شهاب از شعله گرم تر فانوس وار کره زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم
نرم تر قوالان درین شاهراه منازل مهر مقامات خواندن راک و رنگ مطربان را
درین گذرگاه بروح سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ فیل گردون از
هجوم سواران مشهور دست و پا گم کردن ابلق گیتی از علوی بیادگان معروف
سراسیمه گشتن گرد تردد مردم دربار از رنگینی کرده طرح گلشن غبار تکاپوی
خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن رباعی مسوخت ارم ز عشق این مرحله
داغ ره دست رحس داشت در گردن راغ از بسکه متاع خرمی شد بدکان
بازار شگفته تر شد از کوچه باغ هندوی قلم اگر بچار سوی تعریف بازار
شتابد از کثرت بتان لفظ و معنی راه بیرون شد نیاید لهذا پایدوکان
تعداد اصناف بایدش گذاشت بشرط آنکه سهی بتهر اختصار تواند داشت

قصاب

قصاب چون از بهر مشتری بذبح گوسفندان فربه کف کشود حمل را از نهایت
لاغری با سرهای سرمست ذبح نمود روغنگران گذرگاه چون ثور را در خانه
یافت بجهة مشعل فروزی ماه بروغن کشی کنجد بها شتافت خیاط چون بدستیاری
اختر آرمیده صبح بدکان رسانید بجهة علاج مشتری زیاده سر جوزا را بدست
خود گردانید حقاف روزی که بطاقهای دکان کفش خوش رخت
ایوان میگذاشت دو شاخه را از نزدیک سرطان بهر دو رچیدن کفشها
برداشت حداد چون از کوره پرتاب آهن زنجیر سازی برآورد اسد را
بجای شتر قلاب زنجیر فیل سرکار درآورد علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی
از هر دانه بدوکان ریخت بخوشه تنگ مزرع سنبله جهة خرید و فروش در نهاد
ریخت بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چند
برای وزن کردن آن اختالش غیر میزان چرخ ترازوی ندید عطار
وقتی که از هر صوبه جهة این بازار دارو برداشت حسب الضرور بدل مار جوبه عقرب
گردون بطبیله خود گذاشت چاقگر بروز باد و هوا تغار اخگر شفق را تا پیش
نکشید خسرو آفاق لشکر صبح لوا قوس را چله تیر اندازی نمود آتش زرین
رفیع بازار گوشت بزرا قابل دکان نیافت و اگر نه پیش جویان سه حصار

بقصد خرید کردن جدی می شتافت کاذر چون برای شستن رخت تر
دست آب کشیدن جاه گردید بروز سر رشته داری بخت غیر دلو چرخ بارش
خویش ندید کبابی اگر بخون گرمی اخگر حوت را بزمابه نمی انداخت جوش
فسردگی دریای اخضر درمیان آب کبابش میساخت ماست بند چون
بجهه مشتریان شیر صبح را بروی کار خود برد درمیان نیزهای لایق دکان نیز
سفید ماه را بی نمک شمرد خیار درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی را
خوب آموخت کلیچه زعفران زده افتاب بقدر حسی در مورا د نسوخت فناد
چون از خرمن نیشکر بکوی شیره قند و نبات کشید از خوشه چینی او می
اختر صوابی بازار کهکشان گردید سیمکش از گرفتاری کلابتون بسیم طلائی
افتاب نپرداخت و اگر نه بضرب حکش گوناگون بر سندان خود نقره
اش میساخت سماع خوان در شام این راه شمع را بمشتری خود مینمود
از رشک چون سه چراغ ماه شمع کافوری صبح در گذار بود صراف این خجسته
بازار بسکه مدار بر زر سرخ افتاب گذاشت سیاه و سفید لیل و نهار پیش او
یک دینار اعتبار نداشت شیشه ساز را بسکه از فراخی دست هر دم سنگ
بکوره مسامی افتاد اگر شیشه چرخ بسنگ او میلگشت از دوکان عوضش میتوانست

داد مسکر به نشستن بیکنایی دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت با وجود کوچکی
سنگ و سندان و یک بزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا در دکانچه
زرنگار لالی آبدار در بساط بچند از عکس آن آینه سپهر دوار یاسمین بزار کواکب
ترسید نقاش اگر بتصویر کش زمانه کاغذ مصوری خود را ننمودی چل و هشت
صورت زر این بالاخانه از بی وقوفی او معطل بودی سبزی فروش هر چند
از باغ سپهر باوردن سبزیها دکاندار گشت امانی نارنج و ترنج ماه مهر مدار او
درین بازار نگذشت گوار درین سرزمین سبز اگر بساط کوزه و سبو نمیچید
آب کش محلات قضا و قدر سبوی فلک را از پیش که میخرید خیاط چون
در گزری قبا را در دل خود برنگ و دیبا نقش بست سوزن رشته افروز
سپهر را از سرعت پخته دوزی آن شکست حلاج را اگر در خانه مشبه چرخ
شکوه بکمان نمیرسید کوه سه صبح از پنبه دانه بضرب کدام آلت پاک
میگردید الوکش در دکان فلک بساط بالش فروزی بیارست پرداخت
بجهت رخوت رسانی خیاط الوی هلال با خنگر شفق گرم ساخت بزار هرگاه
بچوب گز محور قماش و حریر دکان خود را پیمود از بهائی ثوب اطلس و مشجر
درازی چنان گزی بسیار کم بود صباغ اگر هیزم کاهکشان بزیر دیگ

فرمری نمیگذاشت گرنه ب سبزینه آسمان از رنگ سرخ شفق بهر نمیداشت
کحال اگر بزبردستی حکمت شناف ابیض صبح بکف در می آورد بمجرد کشیدن
آن بی زحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد حکاک از گوهر فروش زمانه
درین بازار مهربانی نیافت و اگر نه آن تراش یگانه بالماس تراشی صبح
می شتافت و باغ از نهایت شعبه کار اگر پیوست دایره چرخ میدید در
کف سازنده روزگار خامش بمقام بچگی میرسید زرگر بمدد کوکب خورشید ضو
اگر درین بازار دکان نساختی از برای حلقه گوش ماه نو نگذار نقره پدر
چسان پرداختی شعرباف چون پر نور و محور کار سلک و مطبق را کشید ماکوی
هلال را از کجی دو سر قابل بدست گرفتن خویش ندید خرده فروش در جور وسعت
دکان ازین بازار اسباب بید نرفت و اگر نه چرخ را با جمیع اختران مست
سنگ ریزه بساط خود میگفت تنبولی وقت بستن بیره بان با کف
بجدا کردن آهک صبح بگشود سپاری سلخ ماه را بجهه آن متعرض هلالی
خود ریزه ننمود کفش دوز از پاکیزگی هنر مصالح آب کشیده بخاطر نگذشت
والا بهر کفش مردم مظهر کیمخهای سبز افلاک صرف میگشت قلعیگر از
راه وسعت دستگاه بسکه ملعی صبح بدوکان کشید و یک سیاه چرخ را چون

طبق

طبق ماه بهر خویش سفید مینوانست دید سراج اگر از روی استقلال در
دکان بازار در می نشست بجهه اسپ آن شاه بر زین هلال از طسمه شهاب
دوال رکاب می بست تکلنو دور کار خویش را چنان بر طاق بلند
گردون نگذاشتی که بهر دوختن تکلنو در دکان مطبالجی غیر نمد صبح نداشتی
نعل بند برای اسپان چرخ نورد چون باوج چکس زدن نعل رسید
دستش از راه کوفتن آهن سرد گرم رویسه چینی اختران گردید بیطار
اینمقام سواری سیاه ابلق ایام را بد عمل شناخت و اگر نه بحکمت
جورانیدن گیاه همرکب فیل سپهرش میساخت علاقه بند چون ارکار
نمایان بام و آوازه استادی بر آورد آفتاب را در حلقه شاگردان بجهه
ابریشم بافی در آورد سپر دوز از تار مدارات انجم سپر را چنان مستحکم
ندوخت که سایه اش را از قایمی بمردم بقیمت سر گرگ نتواند فروخت
تیغ ساز روزی که بدوکان سافت آفتاب بهر تیغ سالش افتاد
بسکه بازار هنر را گرم یافت تیغ را خشک نکرده بدست او داد تیر گر چون در
کارخانه خویش بانواع و اقسام تیر پرداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش
چون تیر خاکی بصحرا انداخت کمانگر بجهه آن خسرو جهان اگر چون سریشم

بکار نمی چسپید کمان سیه شاخ فلک را دوران تبه سوهان کهکشان کی
میدید رزه ناف از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت
زره چرخ که تیره زرست از دود بزره روش او که برابر میگفت
صیقلگر افراز خود را آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کار
خاکستر نمیخواست فلک را بدامن خاکستر چه کار بود نجار وقت تراش
در آسمان در سته تیشه ملال را شکسته یافت از بسیاری کار مردم در دکان
ساختن ان نتوانست شتافت سوی تاب اگر بجهته هر بی پا و سر دست
بشغل رسن تابی میکشود دلو چرخ بدور آن تر دست هنر در چاه
حوادث بی رسن نمی بود سیاهی ساز بهر والا رقم مداد از دوده چراغ
کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن یکقلم در دش را در شسته فلک
انداخت کاغذ فروش در سر چهار سو کاغذهای ایوان را می شمرد ناگاه از
یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد صحاف از بسیاری شغل دربار کمی
در کارخانه خود می نشست و اگر نه بجهه قدرت نمایی کار جلدی بر
مجموعه فلک می بست طلاکوب را از کل کثرت مشتری فرصت جز بتاب
کار خود نبود ازینجهت با قلم فولاد مسطری ورق طلائی مهر را کتابی ننمود

رباعی از دولت آب و رنگ از دو بازار ٭ گردید قضا چو قصر سه نقش و نگار
صد پرگنه رونق بهوا می پاشند ٭ زان تحفه که بود در کف منصبدار

اوجخان هلال کمانی که چون تیر شهاب بروای افتاب نداشت
بجهه قربان ان نشاندار قاب قوسین بر کف نیاز گذاشت رفعتخان
بدر سپری که چون شمشیر برق محتاج تندی نبود بان زره پوش حلقه
چشم نظارگنان پیشکش نمود همت خان ابر تا از شفق بنگارش فیل
سیه بهار نه پوست در موضع پیشکش از باران نیسان زنجیر پالش نه
بست سردار خان اکلیل چون تاجمر وارید خود را لایق دید بقصد
گذرانیدن از ایوان فیروزه بر سر آن راه دوید پردلخان ثریا چون در
باب پیشکشی سمند عزیمت انگیخت گوهر خزانه خویش را بر طبق ارتفاع ریخت
و همچنین از باقی امرا مثل تهور خان سعد ذابح و بهادر خان سماک رامح و
کنجخان زمابا و جنگیخان عوا پیشکشی پس ماند از خویش بوقوع پیوست
و مجرای هر یک در خدمت آن شهریار صورت بست پرویز طالعی که
طبق زرنثاران خسرو نمود بکلید انعامش در گنجی بر روی بخت خود گشود
همایون قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی برداخت بچمن اکرامش خود را

نهال ریشه امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر حق نشان از امن آباد کعبه به اله آباد
عرش رسید و بعنایات اکثر بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرفراز
گردید از انجا که جدایی درمیان نبود در باب حکم رانی صوبجات دین رخصت
یافت و چون ضبط پرگنات اسلام فرض نمود از اله اباد عرش بامن اباد کعبه شتافت

رباعی شاهی که فرش را بحق راه نمود ٭ از نور خدائی اکبر آمد بوجود
بگرفت نه تیغ اگر جهان را چه عجب ٭ در طالعش از ازل جهانگیری بود

اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر گواه اند و بر صدق این تقریر اگاه که
دفتر سرکار بادشاهان بدولت رقم نسق می پذیرد و طومار وقایع خسروان به
برکت قلم رونق میگیرد وزیران را بی سازش خامه در خدمت سلاطین چه
کار و دبیران را بی نگارش نامه در حضور خوانین چه کردار نویسنده برات
بی رقم طرازی در سرکار معطل روزنامه نویس بی خط پروازی در دربار
مهمل فرد بغیر تحریر بیاگوش است بی زلف عنبرین ورق بدون تسطیر روئیست
بی طره مشکین مرقع را از حسن خط حاشیه افشان میزیبد مجموعه را
از خط خوش جدول و سر لوح میزیبد سفینه خالی از سطور کشتی است
بی مردم بیاض تهی از رقوم صحیفه است بی انجم غزل

کمو

گر ز قلم بشنوی مقصد اقصاست خط ** نزد شناسای فرد نور مصفاست خط

زیب کتاب از ورق گشت بمعنی پدید ** از ره صورت ولیک زیب و وقهاست خط

خامه چو شد حقه باز حقه بود انمله ** معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط

بر سر هفت آسمان لوح و قلم را نگر ** پستی کاغذ مبین گر همه بالاست خط

بی رقم سرنوشت نیست بعالم خسی ** تا چو قلم پا نهاد بر سر آشناست خط

گر لک اصلاح را چون نتوان شانه خود ** بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط

گرچه ز طغرا بود حکم شهان زیبدار ** چون برقم وارسی زیور طغراست خط

لهذا جمشید سکندر حشم طغان سیاه هوشنگ دارا خدم سلیمان

بارگاه امر اسباب ممالک دانای شریعت کیخسرو اقالیم آگاهی طریقت خط

فرور دیباچه قواعد بادشاهی ورق نگار خاتمه قانون دین پناهی

بنوشتن هفت اقلیم چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسمی از رقم

نهایت کمال رسیده خاتم بند قضا چون به براق سازی تحریرش

پرداخته مقط او را از دندان تیر ماهی هلال عید ساخته برای چمچه قلمدانش

اگر مصالح در کار نمیبود شاخ نخجر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود اگر بجهت کاغذ

گرش استخوان حاجت نمیگشت دندان فیل گردون از دهانش چسان

میگذشت نی خامه اش از شیرینی حروف به نیشکر سرمشق داده و کاغذ
نامه اش از رنگینی معانی بلعل تر قطعه فرستاده دست اجلالش چون
باصلاح کاغذ مهر ضیا پرداخته تراشه هلال را سر مقراض بدر بقا انداخته
تا بسودای دوات از کلک رنگین چوب گل نرساند از تارهای
لیقه سیاه بهار عاقلی ریشه نداواند چون از کلک خرمی بخط نگاری
احکام پرداخته تازگی خط پنجاب را زیر مشق اجلال ساخته غزل

بخط خود شه دین گر نوشت فرمانی ٭ ورق بتاب آینه سکندر کرد
شیشه تازه خطش بود موج آب محیط ٭ صدف ز بهر نثارش کفی نکو هر کرد
کم از هلال نیاید بچشم اهل خرد ٭ ز خامه دایره نون اگر مدور کرد
دبیر چرخ که نامش عطارد آمده است ٭ برای صفحه اش از فرد خویش منظر کرد
طلای مهر بپای ورق کشید سپهر ٭ چو بهر حرف خود السیاه کرسی از زر کرد
بفرد خشک خطش آنچنان سری ننمود ٭ که از رطوبت آن خامه را شناور کرد
رماره کاری خطش نمود طغرا شرح ٭ بدست خویش قلم را چو سنبل مر کرد

چون حضرت اقدس از روی تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان دستخط
همایون سردار میساختند و ایشان قدر سرمشق استعداد را ندانسته در عرایض

خویش

خویش بتعریف رقم والا نمی پرداختند فرض شد که درین رساله مسمی بچشمه
فیض دستور العملی بحر تحریر در آید تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین
توصیف دستخط اشرف بر آید از انجا که بحرف عرضداشت مصدر بودن
واجب العرض مشهورست در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن این لفظ
کهنه ضرورست اولا بجهة افتتاح عرایض قواعد ثنا قلمی خواهد گردید ثانیا
برای اختتام معروضه رسوم دعا رقم خواهد رسید رباعی چون وصف خط
شاه جهانگیر کنم ٭ فردا ز سپر و خامه ز شمشیر کنم ٭ لشکرکش معنی
شوم از اقبالش ٭ اقسکیم سخن را همه تسخیر کنم ٭ این رقم نسبتی بضو دارد
خامه را می فروغ نگذارد هنوز عدوت قوی شمس الدین رضوی ذره
سان بشرف عرض ناصیه فروزان سجده دربار عرش انوار پرتو حضرت
بیچون و روشنی بارگاه گردون ابدایه شعاع نیره میرساند که فرمان خورشید
لمعان بشعاع خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان اقدس مغنون در
منزل قمرپور بساعت ملمع اصیات رخشانی ده کواکب امتیاز بنده گردید
و از مطالعه حروف نوازش دریافت باوجگاه صنوبر تفاخر و مباهات رسید
دستخط عیوق پایه مهر انجلا شعشعه ظهوری نپذیرفت که لفافه انرا از پیچیدگی

ضیا طومار صبح نتوان گفت منور ساز قلم حکم رانی سلامت نسبت اینجا
بود ز وصل بهار ؛ صفحه را خرمی کند گلزار ؛ نهال غلام وشی معنی ملک ریحان
حبشی بی برگانه در خدمت سرسبز شدهای عتبه جنت مرتبه طراوت
نیسان جهانبانی و براهت بهار صاحبقرانی دام ربیع اقباله عرض مینماید
که گلدسته فرمان لقب در بهترین وصول شقایق کاری زمین ورود پرداخت
و مرز و بوم دکن را از خرمی بنفشه خط اقدس رشک فرمای گلستان
ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه
کرد و شمیم ریحانی خط فرمان دل هزار این محروم کورنش را بحال
آورد رونق چمن تازه والا رقمی سلامت کذا و کذا بیت نسبت این سخن
بپوشاک است ؛ لیک خیاط کلک بی باک است ؛ جویای ابریشم الطاف
حاصد بیک شعرباف در لباس خدمتکاری بعرض خلعت یافتهای کرباس نور
در آساس لایق جامه اطلس سپهر و قابل چیز زر مار مهر ابدامه ثوب جلاله
میرساند فرمان مطلق خریط و مثال دارائی لسه در حین تهنیه میلک باقی
بنده را کمحازی امتیاز بخشید و رشته تفاخر از دیبای ورود تا کارخانه
زربفت گردون رسید از نقاشی جنت فردش بطریق ساختن گلبدن

یافت

یافت و از طرحی قلم کاری خطش براه براه مشجر سازی شتافت نشر ده
حکم رقم پروری سلامت نسبت اینجا بنغمه می باید که سرود از
قلم بگوش آید دعا سرای خوانی عند الحافظ حسینی از مقام بندگی
در خدمت شعبه گزینان عتبه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق و
نوا بخش بزرگ و کوچک عراق لازال سرور ایامه ترنم عرض می نماید
که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت آمیز در حصار نیشاپور بساعت
نوروز ساز نشاط آوری عشاق دولت گشت و آواره نشاط
بچنگ آمدن انمقام خط همایون از دایره چرخ گذشت کاغذ بسته نگار
رنگش در صدا شوق افزاتر از دف نوروزی بود و سطور موسیقار
آهنگش در نوا ذوق پیما بر از نقاره عیدی نمود صوت آرای بی کلک
حکم دهی سلامت کذا و کذا بیت سخن از نسب تصرف کن شمع گفتار ما
سوالف کن مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدقی فرایض بندگی عارف
پسند ادا نموده بعرض خدمت سریر عرش نظر قبله برایا و کعبه حق نما
و صاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال عیسی شیم
بساعت خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام پایه در سرای

شیخ فرید ابن مرید بمقام حقایق دانی کارها رسید بهدایت الفاظ ناصحانه
اش طریق سرانجام اولیای دولت یافت و بدلالت معانی
واعظانه اش بنهج اهتمام دعاگوئی سلطنت شتافت غوث ا
لثقلین دیار والا رسمی سلامت کذا و کذ بیت نسبت ارتفاع رم گشت
دل ز مسوب انحطاط گذشت رتبه جوی مدحت علا بیک رفعت
از خصیص پست مقام باوجداران بلند خیالی شده علیه خاقان افلاک
خیم و فغفور کواکب خدم ارزال بمو قدره عرض مینماید که فرمان تفوق
نشان در بهترین وقتی سرای معانی را همرونق بنوبت انجم گردانید
و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر شکر باوجگاه شعری رسانید
چون از علو دستخط والا نمط از مدکهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت
بیت نسبت اینجا بدل خوشی رو داد لب بفکر شگفتگی افتاد طرب ناک یکدلی
شادمان قلی متعشان بعرض پیمایان درگاه تفرج پناه داور تمام
ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجه اقباله میرساند که فرمان طرب
بدست خط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افروزی انبساط گشت شب و
روز آن حکم خوشحالی چون روز عید بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش

درآورد

درآورد چنان شرافت دست داد تا در بغل محافظتش گرفت قبای
سعادت بدوش افتاد حارقب ده رقم بکرنکی سلامت کذا و کذا
بیت نسبت حلو دلپسند بود ٭ حارشنی زین حروف بند بود ٭
تلخی کش قندهار مصری شیرین کار نوش باب دعای دولت شده
بلدب یافتگان سجده حضور کامیاب عسل کدوی آسمان و بهره مند شیره
نی کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود فرمان ذی شان این بی
حلاوت بعد استان بحلاوت قربت رسید و از التذاذ خریطه بیانی
آن کار بیمزگی غریب دکن بمزه وطن بند کشید از شربتی دستخط مبارک کاغذ
چون قند سفید می توان خورد و از چاشنی نوشته همایون سطر را
چون شکر سیاه بدهن میتوان برد شربت ریز حکمروانی سلامت
کذا کذا بیت نسبت اینجا بود در جنگ و جدال ٭ بکد تا دو قلم جو رستم زال ٭
کمینه ترکش بندان خنجر نمک شیخ کمان جرات نمای تسلیم گردیده
بعرض دلاوران عتبه فلک رتبه جمشید تسلط نشان و دارای
کشورستان شرف الله اقصی العالم به تسخیره میرساند که فرمان اعانت
تاثیر و مثال امداد تعبیر در حین یرافکری لشکر ستاره معادن پرتو

درو دانداخت و راه تاریک شبخون را بطالع این فدوی از کوچه مشرق
روشن تر ساخت چون از دستخط خاص ظفر خواص منور گشته بود
افتاب لوا نصرت بمنزله سایه او نمود فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت
کذا و کذا بیت بجواهر دهم چو نسبت حرف زینت آید بجنگ قسمت
حرف حرف بجز لولو گری لولو جوهری عقیق جبین سجده عبودیت
گشته پر نور نیسان بخت فروزه رخت زیبنده تاج زرین برازنده چتر
سیمین لازال گوهر بساط عرض می نماید که فرمان لعل سایه و حکم یاقوت
پایه بساعت لالی بنادر یکسه فیض درود تا رواق زبرجد بخشید و این
گهر باریک از مطالعه نیلم رقمش چون الماس رو سفید گردید بسکه
از مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت بست خروف
خط مروارید نمط از شرف بر کرسی مرصع می تواند نشست سیلانی
فروز روانی حکم سلامت بیت نسبت نور گر شود قلمی نتوان یافت
ظلمت رقمی شمع طلب استانه سوخته قلمی پروانه بعرض چراغ جنان انجمن
مهتابی شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال ابدانه انوار
دولته میرساند که از فرمان سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب نوروز

این

این بنده قدیمی به تشریف بر تو ورود رسید و از روشنی کاغذ
حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید سلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت و
بسجدات این کرامت عظمی بنورانی کردن خط پیشانی پرداخت
شعشعه طراز کلک فرمان دهی سلامت کذا و کذا **بیت** بسلیمان چو نسبت
آمد پیش ٭ مور خط دم زند ز نسبت خویش ٭ سرکرم تسلیمات داود قلی
بیات لوی سوزانه در خدمت محرمان بارگاه چمن دانش پناه خدیو
بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین سلطنت دام اقتداره
عرض مینماید که فرمان عزایم پایه و مثال پری سایه در بلقیس آباد چون
موکل رسم تسخیر بقصر سیانی ورود پیوست و ملخ حقیر چون ساکن مندل
عزا بجوانی بخواندن دعای دولت نشست اگر دیو به ترکیب سطر او
نمی افتاد کسی بزرگتر از خویش نمیخواند اگر مور بشکل حروفش تن نمیداد
سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند هدهد شناس قلم حکم روانی سلامت
بیت نسبت اینجا ضرور شد بشراب ٭ تا کند خامه سیر عالم آب ٭ سرخوش
غلامی دربار مسمی بمک افشار میباد دستورانه سجدات کرده بعرض نشاره

داران باده عنایت حضور خداوند جام جمشیدی و دارائی خم خسروی
زیدت اسباب تعیشه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیز
باین خمارکش محرومی حضور در جام باده ورود بخشید و تر دماغی نشاه
درک مضمون ماسوهای خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت
دلیرانه بشراب رسانی تحریر نمیپرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم
ورق شیرگیر معنی که می ساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت
بیت نسبت نوبهار کهیه مباد ٭ گلشن صفحه را خزان مرساد ٭ جویای برگ
رتانی نهال بیک ریحانی بعد از زمین بوس ادب در خدمت
سرسبز شدهای پایه سریر گلستان نظیر دارای بحر و بر دار و خشک و تر
لالال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برق نشان که
بهواداری دست خط قطعه است از ابر بهار ببارش فیض ورود خرمی
انگیخت و بر منزل چهار باغ که سه برگه اش از دو طرف بیک خزان
پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت داکردن سر تلوه از درکشائی بوستان
خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان شبیه افتاد فریاد رس
می برکان سلامت کذا و کذا بیت نسبت اینجا دلیر شد بستیز ٭ بهر شاعر نماند

جای

جای گریز کمترین عسکر قلج نیزه ورخان سپارانه بموقف عرض شجاعان
خدیو کیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعته لوایه میرساند که از
دیباچه نصرت یعنی فرمان نصرت حمایت در وقت شمردن افواج
قاهره این نصری بامتیاز ورود رسیده بسرفرازی مطالعه آن دستور
العمل جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بخط خاص فتح
اختصاص مزین بود هر سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود معاون
سپاه یکرنگی سلامته بیت نسبت ایزد و کلیم است این طور سینا زردی
صفحه بین بعبودیت ضوی موسای علوی منور جبین سجود گشته بفروغ
عیان کرباس ضیا اساس ملعه ذات حق واشعه وجود مطلق زبدت
تجلیات دولته عرض مینماید که فرمان ید بیضا تنویر و حکم معجزات ید
تعبیر این وادی گرد مهم کوه پایه را بدستیاری گل ورود سرفراز
کرد و نسیم خارای مو مجامه اش را سخت تکاپوی ملایمت سنگ طور
آورد کاغذ خط همایون در انوار غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب
نلوه میمون در آثار لاریبی از عصای کلیم افزون گشت تجلی پاش کلک
فرمان دهی سلامته بیت نسبت اینجا بسبزه و گل شد فرد نسرین

وخامه سنبل شد ریشه چون حضور شمشاد بیک نور بی برکاته بعرض
نهال شدهای محفل چمن نشاط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای
خلافت عظمی و ریاض پیرای سلطنت کبری دام بحر اقباله میرساند که دیباچه
بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین اصول خرمی نسیم
ورود برگ رسان سرسبزی بنده گردید و از نهار افشانی مضمون
بر ریشه داری امتیاز رسید تازگی کاغذ مطرا چوب نلوه را از پایه خشکی
برآورده و رنگینی دستخط والا زاغ سیاهی را بجلوه طاوسی درآورده گلدسته
نمائی قلم حکم طرازی سلامت **بیت** نسبت حسن را تماشا کن
چون قلم فرد عشق پیدا کن از نظره بی بهره پریزاد چهره ورد اسا بخدمت
افتاب خواصان دربار فلک شمار خدیو بمهر دوران لایق و داور قابل
محبت خلایق زید محسنات زمانه عرض مینماید که فرمان بر حسن کمال
و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماه چهارده بجلوه
شعاع ورود پرداخت و منزل بیگم آباد را چون خانه زهره بفروغ مو مجامه
روشن ساخت چون از رتبه دستخط اشرف حسن رقم را بمعراج
رسانیده بود سوار غوان لوح محفوظ و یک قلم عاشق بیاض کاغذ

خویش

خویش نموده مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا

بیت نسبت علم بر تو واضح باد ٭ که توانی ز فضل یافت مراد ٭ مستفید

تسلیم عبد الحکیم بشرف عرض دانایان خط پیشان یعنی دربایان

عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی و جامع اسرار دین پناهی

حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که فرمان مطالع سمات

بدستخط شمسیه اللمعات در فاضل ترین وقتی افاده ورود بخشید و این

دولت خواه بتعلیم سر براه مثله دان علم نسق کتابخانه گردید بمطالعه

هر حرفش ده ورق کاغذ تاکید بحافظ خویش سپرد و بخواندن هر سطرش

صد جزو مقاصد اهتمام یاد داشت خود شمرد مظهر علوم کیهان خدیوی

سلامت کذا و کذا بیت نسبت اینجا بقدر کم وصفی است ٭ وصف بسیار

خط شه حد کیست ٭ کمترین مداخان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده

بخدمت نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش

و قیصر جمشید بلعش زبدت کمالاته عرض مینماید که قانون رتبه

قلم فرمان معلی در ساعت مسعود منور معنی ورود منزل سعد آباد را

بیت الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهران

مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطالب
طول سخن مرض طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخط خاص
مشعری خواص جرات ننمود حکم فرمائی قلمرو ایجاد سلامت کذا
وکذا بیت نسبت بوی خوش کنم اظهار که شود حرف طبله عطار
عطرجوی درمانی زیاد بیک بستانی جبین عبودیت از سجده خشبو ساخته
بعرض محمر افروزان انجمن فردوس نشیمی معطر ساز لباس
خلافت معنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند
که فرمان مشک سایه و حلم عنبر مایه بدستخط عنبرین چون کشاد نافه سر
بسته در صندل اباد غالیه بخش ورود گردیده و شمیم نلوه عودیش
ازین جنگل درخت لبان بمشام سکنه انبوس رار فلک رسید کلک
اشرف اگر سنبل رطب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت نمیفرمود ضعف
دل بنده که از دوری استان عطر بنیان عارض شده بعلاج نزدیک نمی بود
شمامه ساز قلم حکمروانی سلامت کذا وکذا بیت نسبت علو مشود
تحریر مشعل معنی بجوار زین تقریر ممتاز غلامی ابد علاو الدین احمد
بخدمت درجات گزینان یعنی حصار عتبه گردون مرتبه خدیو اسمانی تخت

و

و دار و کیوان رخت لازال ارتفاع کوکبه عرض می نماید که فرمان
والاشان و مثال رفیع بنیان از علو مرتبه رقم نزد ارباب باین
رکاب بابت کتاب عالم گشت و از سمو درجه قلم پیش امانی بالاکات
از پایین بودن کتابه عرش گذشت از رفعت کلمات میتوان فهمید
که سیاهی و سفیدی سر بر خط کلک اقبال دارد و از حشمت فقرات میتوان
دانست که لفظ و معنی خود را یکرنگ فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقالیم خویش
رقم سلامت کذا و کذا **بیت** نسبت نور دفع ظلمت کرد ؛ زین سخن
آفتاب شد رخ زرد ؛ جلادار یکدلی درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فروزان
سجده درگاه قبله اشتباه نور بخش تاج شهنشاهی و فروغ ده
چتر دین پناهی دام نیر اقباله میرساند که فرمان ضیا رقم و حکم
ثنا قلم در شب آخر جمادی الاول بساط پرتو ورود تا دریچه شرف
چند و از روشنی تخته کاغذش این سواد خوان شام بیاض فهم صبح
گردید چون از شعشعه خط عالم افروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشان
آفاق از خط شعاعی مهر زیاده نمود مرضی نمائی کلک جهانبانی سلامت
بیت نسبت فصل خرمی این است ؛ قلم از باغ حرف گلچین است

نهال تسلیم زنبق سمیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شدهای
فردوس در بار تزاهت پیمای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن
خراست لازال بمو شجر طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان
تعبیر از نکهت ورود این خزان دیده بی عنایی را حرم گردانید و از ریحه
نمود این پژمرده بی التفاتی را تبازگی رسانید بریحان الفاظش از
تماشای تازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از
تفرج لاله بوستان یک قلم گذشت نهال کن خوش طرحی رقم سلامت
کذا و کذا بیت نسبت مصحف از لوازم بود گفتن این حدیث فرض نمود بنده
ازلی مصطفی قلی شرایط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان پایه
سریر عرش نظیر مروج احکام شریعت و مبانی امور دین و
ملت اغرا انصار خلافت میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل مونند
بدسخط آیات پایه در حافظ آباد فیض آسمانی فرا کشید و این بحر
خیر دعای دولت را از قران نژادان ورد صبح و شام گردید از رتبه
حسن خط سوره یوسفش میتواند خواند و از منزلت این رقم بر
کرسی میتواند نشاند امر قلم و سیاهی و سفیدی سلامت کذا و کذا بیت

بیت

نسبت طایران و صیادیست ٭ قید این حرف دام آزادیست ٭ دانه چین
سجود بریده نمود عندلیب نه بخدمت بازداران و قوشچیان درگاه سیمرغ
پناه خسرو شاهین آفتاب دار پرویز بسر طایر شکار ریدت طنبور
حدایق اجلاله عرض مینماید که فرمان همای سایه بدسخط بدر و رمانه در عین
مسی کبک دامن کوه باشه گری بورود خود چشمه سار شرافت
ساخت و این گنجشک مزرع یکرنگی از سیاهی طاوسش کبوتر پرواز
به بلند پروازی پرداخت چون نوشته زاغ قامش دام سواد در دست
بیاض صحیفه کشیده بود طوطی خط شناس را چون قمری کلک مداینه
لفظ گرفتار نمود فرمان ده عقاب جهانگیری بیت نسبت اینجا بقلم تحریر است
زود اگر می نویسمش دوست ٭ قطعه خواه مراتب بروشن دوات کاتب
مبتدیانه بعرض منشیان رزین قلم و استاد این سیمین رقم دربار
سکندر هلال خامه و دارای خورشید نامه ابدالله کمالاته میرساند که سرمشق
جلیپانوسی و تعلیم خط سطربندی یعنی فرمان عالی کاغذ والا سیاهی
در قلم را رتبه فیض ورود بخشید و از خوش رقمی مفردات و مرکبات
بسبب آن روکش قطعه ملا میر علی گردید در سمی تحریر بشکستگی حروفش

خط بندگی داده و بر حسنگی رقم در کرسی نشینی الطافش بخدمت
استاده مخترع قلم فرمان دهی سلامت کذا کذا بیت این سخن با فتن
نسبتی بنجوم صفحه گردید آسمان رقوم کمینه غلام ملک بهرام دره مثال
بخدام شمس طالع استان عیوق باستان مرکز عالم جهانبانی و قطب
فلک صاحب قران لازال صعود کوکبه عرض مینماید که فرمان کیوان
اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم قمرنشین را چمن سطرلات
بطبقات فیض ورود رسانید و این رایحه نویس عطارد خدمت را
شرف مطالعه اش هم سعادت برجس گردانید چون خط والا شعشعه
منجم گزین بر قلمرو چرخ هجوم می آرد ورق افتاب اگر تاج روشنی
زصد بکاغذ آسمان نیش دهد احکام شناس ریحه عالم پناهی سلامت
کذا و کذا بیت نبت حسن خون رقم گردد عشق در خاطر قلم گردد غلام بکمال
بدیع الجمال بعد از صفا دادن سرنوشت بسجده نیاز و خدمت محرمان
انجمن مطلوع نشمس زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما دامت احسنت
زمانه عرض میدارد که فرمان ضیائی ورق و حکم نگاری نسق بلطافت خط
حورآباد را قطعه از بهشت ساخت و این قدردان خوبی رقم بمشق تعلق خط

وخال

خال او پرداخت اگر بخامه اشرف روی کاغذش مخطط نمیگردید بیاض
چهره اش را سواد خوان حسن چه گونه می پسندند مقبول نمایی قلم و تحریر
سلامت بیت نسبت رزم گر شود مذکور ٭ نتوان شد ز فوج معنی دور ٭
بموقف عرض دلیران دربار چرخ استوار و بهادران عتبه گردون
کوکبه دارای انجم لشکر و جمشید افلاک عسکر لازالت رفعته لوایه میرساند
که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط در اول براق گری لشکر این
اختر تیغ بند از اقا بوکشاکشی اعدا بخشید چون عنوانش تهور آموز است
بجرات صلح غنیم عنان عزیمت پیچید از صف آرائی سطورش
فهمید که ترتیب سپاه چگونه باید داد و ارباب مقدمی حروفش دانست
که در میدان حرب خطور باید استاد دلیر نمائی یکه تاز خامه سلامت
بیت نسبت فقر و علم درویشی است ٭ این سخن را بمعرفت خوشی است ٭
مرید اخلاص اجاره بیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمه درگاه
وحدت پناه مرشد دین برو و هادی ملت گستر ضاعف الله خلافته
عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده را حالت
امتیاز میسر گشت و بفیض مطالعه خط خاص حقایق خواص از مجموعه طریق

عمل خرقه پوشان مجازی گشت از هر حرفش صد دیباچه علم سلوک
صفحه بان میتوان دید و از هر نقطه اش هزار خاتمه فن معاش ورق
گفتار میتوان کشید پیر قلمرو حق بی سلامت بیت نسبت اینجا
بموسم گل شد قلم از خوش نغمه بلبل شد سرخ روی خطاب سبز
علی میر آب زمین ادب بوسیده بعرض چمن بساطان پایه سریر سحاب
تاثیر بهار خدیوه شاهنشاهی و نیسان ریاض جهان پناهی زیدت
اشجار طایفه میرساند که فرمان برشکال نسق و حکم برسات رونق
در پنجم اردی بهشت خرمی بخش چار حد امن آباد گردید و این بی
برگ جدائی گلشن دربار از نسیم ورودش بسعادت نهال شدن
رسید حسن نازکی از بنفشه دستخط همایون می بارد چه عجب اگر نی
خامه اش با واسط سنبل سرسبزی برآرد طراوت ده رقم سری سلامت
بیت راه نسبت بنغمه گشت ضرور که ز صوت قلم رسی بسرور
گوشه گیر عراق حافظ مشتاق بعد از ترنم دعای دولت بخوش صدایان
بارگاه دایره چرخ پناه سازنده مقامات نماز نوازنده مصلیان
حجاز دامت نعمات مطرب جلاله زمزمه سنج عرض میشود که فرمان عرب بسند

و

وحکم عجم خورشید این حصار نشین دیار زابل را با شهر نهادند قانونی
استقبال ساخت و بجبهه سرود آگاهی بزرگ و کوچک در اصول
ماتین نقاره شادی نواخت بدمسازی نشین کاغذش از نی
ملوه نوای طرب بنیشاپور رسید و بکوک شدن خریطه اش از تار
ابریشم صدای انشاط در صفاهان پیچید مقام فهم حکم طرازی سلامت
کذا و کذا بیت نسبت اینجا به بیستون باید تا سخن را شکوه بفزاید خدمت
جوی کوهکنی فرهاد بیک چکنی تیشه دار زبان ستایش نیز نموده
بعرض سنگ تراشان عتبه علیه خسرو اقلیم ظل الهی بر دیر ملک
خلایق پناهی دام جبال عظمه میرساند که فرمان شیرین رقم
بدستخط والا شیم در پای کوه بیستون این بنده سنگ نشین را سرفرازی
قله قاف داد و از یمین فیض ورودش بحجر این بتوضع بکیا غرب لب
چریدن کشاد بتبسم کاغذ شمشش آب چشمه ساز خلافت جوی سر
پذیرفت و بشمیم خط ریحانش ورق اشعار بطراوت کار کوهکن شگفت
قهقهه شنو کبک خامه سلامت کذا و کذا بیت نسبت روشنی بیان
سازم تیرگی از سخن براندازم بخدمات ضو منور صفوی مهر پنجه تسلیم

عبودیت شده بناصیه فروزان سجده حضور ضیا بخش کیهان
فروغ ده جهان ابدانه نیز دولته عرض مینماید که فرمان قمر قمر
اشعه و مثال ناهید لمعه بساعت غره رمضان المبارک در سرای
نوردین قبه ورد ارزانی داشت فروغ کاغذش دل تاریک
این محروم عتبه فلک پناه را بی بهره نگذاشت هرگاه از سایه
دست عالی خطش افاق را لبریز شعشعه می سازد خط شعاعی آفتاب را
از اوجگاه اعتبار برای چه نیندازد رخشان نمای قلم فرمان دهی
سلامت بیت نسبت جنگ نقطه قانون یافت ٭ رخ نخواهد ز فوج
معنی یافت ٭ نزدیک قلعه دور سفید بیک سیه منصور بموقف عرض
ثابت قدمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان کیهان فغفور جهان
تسخیر لازالت رایات جلاله میرساند که دستور العمل ظفر و فرمان نصرت
اثر در میدان حرب در سایه ورود لوای مشکین پرچم از غایت رسانید
و این فدوی را دریافتن دلیری رقمش جرات نمای صف شکن گردانید
از شعاع نقطه فتح اسلحه غنیم را خاکستر میتواند ساخت و از پرتو معنی ظفر
آتش در سایه اعدا میتواند انداخت حکم ران کلک قضا سلامت

بیت بعمارت چو نسبت آید پیش ٭ رونق کاخ گفتگو شد پیش ٭ گل باب
گرفته نثار خانه زاد قلی معمار بخدام آستان بیت المقدس نشان
و حصار عتبه مسجد اقصی مرتبه بانی منازل خیرات و مصدر مواضع
میراث زاد قصر خلافت عرض مینماید که شمسه طاق سعادت و کتابه
رواق شرافت یعنی فرمان والا بنیان در وقت رنگ ریختن عمارت
باغ هزار جریب صد خانه طرح عطیه ورود بخشید و از دریافت چوب نلوه
اش ای مقید سنگ وحشت گلکاری چون گچه رو سفید گردید تا بر
درگاه کاغذین صفحه اش طبق آبنوسی حروف اوبخیه برق طلاکاری
قصر معنیش بر طاق لاجوردی فلک ریخته زینت بخش خانه قلم سلامت
بیت نسبت این سخن بسطرنج است ٭ می برد خامه گرد و صد گنج است ٭
نصری خان بار فرح یکه تاز بندق بساط تسلیم نمای گشته بعرض منصوبه
یافتهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر و خسرو پیاده و از ماه و مهر
میرساند که فرمان سطرنج بازی دعا و حکم پیش بی رزم
اعدا بحمایت ورود در عرصه جنگ موجب دست برد بنده گشت و از
طرح نلوه اش نقش مهره شکی بهرام چوبین در دل گذشت منصوبه ظفری ندید

که اسپ بر رخ فیل غنیم بلند ازد و در بند نصرتی نگردید که شاه عدو را
بپیاده مات نسازد شطرنج دان تسخیر جهان سلامت کذا و کذا
بیت نسبت اینجا هنوز یافت قرار ٭ مضطرب گشت کلک ظلمت مار ٭
بصوخدمات علم الوار بیک مقدم درخشان زمین بوسی شده
بفروغ بینان کرباس نیر آساس شعاع اختر شهنشاهی
ضیای کوکب جهان پناهی دام شهاسه منور اعرض مینماید که در ساعت
نور آگین و زمان سنا گزین پرتو ورود فرمان لمعات رقم از کتابه
عرش بالای پذیرفت و بشعشعه خط انجلا نمط کاغذ سفیدش ورق زرد
افتاب نهفت بمطالعه آن منبع ضیا چشم خود را نورانی تر دید و از شنا
سندگان رقم والا چشم روشنی بگوش دل شنید فروغ بخش کلک
خسروی سلامت بیت این رقم نسبتی بقران یافت ٭ خط ز تور
به موسوی سرخ یافت ٭ معراج طلب در بلدی عبد الرسول بخاری فرایض
بندگی ادا نموده بعرض موقف سدهای سجده عنایت کامل سبحانی
و کرامت شامل رحمانی عمت فتوحات جلاله میرساند که فرمان مصحف
نشان و مثال فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان

از عالم سوره نور پرتو نزول انداخت و الفاظ دستخط ایات پایه معنی
کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت بصاحب اینگونه رقم
خانه از شهپر جبرئیل میرسید و ممالک اینطرز قلم دوات از حقه نور
جلیل معنبر و وحی پیمایی کاغذ احکام سلامت کذا و کذا بیت نسبت
اینجا بود بشمع و چراغ ٭ شب مهتاب شد ز فردش داغ ٭
نوریات خدمات سراج قلی بیات بعد از سرگرمی ضیاء سجده بچراغ
چنان انجمن بساط روشن خدیو موشک انداز پسند و داور
آتشبار خرسند صاعف الله مشکوه دولته عرض مینماید که مصباح سرایا
ضو یعنی فرمان تمام پرتو شب تاریک اول ربیع الثانی از جمعات
مهتابی نمایش بمثابه روز روشن کرد و این منزل نشین سعد آباد
را بیمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد و از روشنی
دستخط میمون چون فتیله مشعل کاغذ از نلوه خود را نمایان ساخت
و از نور باشی رقم همایون چون شمع فانوس مسطرش پرتو بیرون
کاغذ انداخت حکم فروز قلمرو کامرانی سلامت کذا و کذا بیت
نسبت بوی خوش رقم نشده ٭ جای عطاری قلم نشده ٭

معطر بنده وشی صندلی دار حلشی لب زمین بوسی گلاب چکان نموده
بخوشبوی رسانان شمامه گزین طره ناهید دلخلخه پسند کاکل خورشید
لازال بحور محفل اقباله میرساند که فرمان عنبر سایه و حکم زیاد پایه در اطیب
ساعات بدین غالیه یافته حضور امتیاز بخشید و منزل عنبر بو را
از شمیم نلوه زعفرانش چون طبله مشک بویا گردید سرایچه کاغذ سفیدش
کافور از صفحه خاطر محو گشت و بنکهت رقوم سیاهش عود در قلمرو نیستی
گذشت عطر پیمای فرماندهی سلامت کذا و کذا بیت نسبت حسن
عاشقی دارد بی تعلق چسانت نگذارد لیلی خواه کورنش مجنون تنگ
نالش نیازمندانه بی نیازان یعنی محرمان در نگار طراوت
ملک جمشید خصالی و نزاهت سپهر سکندر معالی دامت حسنه ایاته
عرض مینماید که فرمان مهر صورت و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه
از نمک ورود منزل صبح آباد را ملیحتان گردانید و از حسن رقم این
عشقباز دستخط مرشد را بمشق نثار گوهر جان نشانید از مشاکلت سطر
مشکینش زلف حور خلایق را شیدا میتواند کرد و از مشابهت
نقط عنبرش حال علمای مردم را واله تواند برآورد جمال فروز صورت حکم سلامت

کذا و کذا

کذا و کذا بیت راین رقم نسبتی با نجم یافتن ٭ خامه را سمان فرد شتافتن ٭
باوج خدمت قوی خورشید نظر علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض
رصد بندان فلک حضور خاقان سهیل نگین و فغفور قطب تمکین
لازال صعود کوکبه میرساند که فرمان برجیس نشان و حکم ناهید توانما
بساعت سعد نمای و زبان شرف پیمای در منزل قمر خان رنجه
نویس چون طلای جدول تقویم بجلای ورود پرداخت و از رشک
کاغذ عطارد ضیا دش طومار آفاق گیر صبح برنگ سلخ ماه گداخت
چون شعاع دستخط عرش پایه باوجگاه بهرام رسیده بود کرسی حروف
از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود اسطرلات دان جهانگیری
سلامت بیت نسبت اینجا بقعر صورت بست ٭ نقش معنی پنج بقعه
نست ٭ مرید قبله حقیقی سرحلقه صدیقی از روی مسکنت گزینان پایه
تخت فلکی رخت لطف اعم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله اولیاء
دولته عرض مینماید که فرمان اسرار رقم و مثال رموز شیم چون الهام
غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید بعطیه ورودش در
منزل بابا حسن بساط نقد خرچند بزرگ و کوچک آن نکته لطوف

دستخط حضرت سرفرازی گشتند و سیاه و سفید اینمقام از طریق بدسلوکی
یک قلم گذشتند ارشاد نویس عالم پناهی سلامت بیت
نسبت رزم چون بیان گردد ناطقه رستم زمان گردد نشاندار یکرنگی
ترکمان سرهنگی جرات نمائی زمین بوس گشته بعرض تهوشیکان
دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم دامت رایات تسخیر میرساند
که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین در وقت روبرو شدن
بمخالفان پشت بکوه داده علم فتح ورود بخشید و چون دستخط اشرف
بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی عبرت گردید از قطار نمودن
سطورش طرز صف آرائی لشکر آموخت دار ریخته بودن حروفش رسم
جلوریزی سپاه اندوخت حکمران اقلیم فیروزی سلامت بیت
نسبت اینجا بود بنقاشی خامه داری سری بکلباشی بکرنگ تیغش مانی
سپهکش بهرادانه در خدمت نقش یافتهای باسبانی درگاه تصویر
پناه گلستان دیهیم طلاکار خلافت و طرح باب چتر نقره کار سلطنت
واجب العرض را چنین صورت تحریر میدهد که چربه کارنامه قضا و کرده
طومار عمل کبریا اعنی فرمان ملمع نشان بساعت رنگ آمیز شرف در منزل

بهمان

سرنج ابرو بخش این خاکه نقش غلامی گشت و بیمن لعلی و دودش
فروغ لاجورد اصحار از کارخانه زنگار سازی چرخ گذشت از سمو
کلک همایون سفید آب کاغذش را قابل سرلوح همتش میداند و
از علو دستخط میمون نیلاب قومش را لایق جدول کهکشان میخواند
فرمان ده مصور آن پرده غیب سلامت کذا و کذا بیت نسبت این
سخن بود بعاع ٭ سو معنیش میرسد بیعاع ٭ منور شده سجود بدر الدین
مسعود دره وار بخورشید ضمیران کرباس درخشنده اساس پرتو ذات
حق عکس وجود مطلق ابدانه بلمعان قدره عرض مینماید که فرمان ساطع
النور و حکم لامع السطور در ساعت ضیا طلب سرای تاریک بهمتی
را بشعاع ورود روشن گردانید و از رخشانی خط معجز ترکیب دست
محافظت را بپایه فروغ ید بیضا رسانید از روشنی الفاظ اگر سوره
نورش خواند بجاست و از پرتو معانی اگر آیات والشمس اش داند
رواست حکم فروز قران خسروی سلامت بیت نسبت اینجا بدفتر آید
پیش ٭ کار مستوفی خروشد پیش ٭ فرد نویس یکجهتی طومار بیک خدمتی
قلم وار بعرض محرران درگاه آصف پناه سکندر مقابله بین و دارای

محاسبه گزین لازال دفاتر اقباله میرساند که فرمان دستور العمل نشان
در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب بمیزان صدمین فیض ورود
بخشید و از قانون دستخط اشرف این بی وقوف حساب در روز
نامه خورشید صاحب دجل گردید چنین که از رقوم آن برات عنایت راه
بنسق تحریر یافت از جهت تقریر عطارد بدفترخانه فلک میتواند شتافت
قلمگیر استغنای جهانبانی سلامت کذا بیت سخن اینجا بصید مشوبست
معنی وحشیانه هم خوبست شکار طلب جانباز جهان قراولباشی
دانه دام تسلیم گشته بهر بزنژادان عتبه جمشید پلنگ شکار دارای شیر
بجنگ آرا ابدالله غضنفر صولته عرض مینماید که فرمان اسد احتشام و حکم
ثور مقام در وقت رمیدن وحوش این جویان صید را بدام فیض
ورود ممتاز ساخت و چون غزاله بخط اشرف از راه برجستگی
شبیه بود بکمین گاه او پرداخت از بسیاری آهوی خروفش دانست
که بصید نخجیر کم التفات نباید نمود و از همواری صحرای کاغذش فهمید که در
زمین درشت از بی شکار نباید نمود بدست آور سیاه گوش خامه سلامت
کذا و کذا بیت نسبت خرمی چو ریشه کند سبزه کار حروف پیشه کند بهار جوئی

رض

رضامندی نیسان بیک پیوندی بعرض نهال شدهای برگ خدمت
آستانه ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی و گلشن آرای جهان پناهی
لازال ربیع دولته میرساند که گلدسته باغ انشا یعنی فرمان خرمی
املا بشکفته ساعتی در منزل دوراهه یک سنبلستان نکهت ورود
بخشید و این خشک شده دوری لاله زار حضور بتازگی نشر مژدنگ رسید
ریحان خط اشرف بسکه رایحه اقلیم ستانی انگیخت گل طراحی کاغذ
بعطر جهان گیری در آویخت بنفشه ریز کلک حکم رانی سلامت گدا و
نسبت اینجا تجربه جنگ است ؛ عرصه فوج گفتگو تنگ است ؛ بخدمت توپ
نمتار فولاد برق انداز جوهر نمای تسلیم گشته بتیغ تندان عنبه قوس
مرتبه خسرو شمشیر پسند خدیو نیزه خرسند رفع الله بصر رحمته ابدا عرض مینماید
که فرمان حسام توامان در اول تیرماه این آخر کمانداران را نشان ده
سعادت ورود گردید و از ترکش بندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای
شلک تفنگ مبارک باد شنید چون بمن دستخط اشرف بازو بندستان
فتحش میداند لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفش میخواند
کاعد سپر ساز حمایت نامه سلامت بیت نسبت نور تا رقم نشود ؛

ظلمت جسم خامه کم نشود ضوی شده سجدات منور قلمی بیات
ذره وار بعرض فروغ یافتگان پایه سریر قهر تنویر خدیو ضیائی تخت
دارد شعاعی رخت زیدت انوار کوکبه میرساند که فرمان افتاب سایه
و حکم قمر پیرایه بساعت لمعات نیارد سرای نورالدین اشعه ورود
گسترانید و روشنی تحریرش از کرسی حروف بکرسی فلک پرتو معنی
رسانید گویا سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حورست زیرکه
در عین ظلمت و تیرگی شامل ضیا و نورست منیر ساز فرد احکام سلامت
بیت نسبت اینجا بقلم گنجفه است قلم از کثرت دری حقه است
غلام بسربازی علم شمشیر بیک مقدم تسلیمات وزیر پسند نموده بخدمت
شاه گنجفه دان شهریاری و اصناف رسان جهان داری لازال
تاج خلافته عرض مینماید که فرمان خوشقماس اضافه در وقت بردن
فیل جبر سال حصال ورود بخشید و چون از دستخط همایون برات تقدس
داشت از سرخ و سفید بر حروفش نثار گردید بلقای کاغذش ورق
گل افتاب در باختن خود معذور و بصفای نلوه اش پخته چنگ زهره
در سوختن خویش مجبور فرجه نمائی کلک حکم رانی سلامت بیت

این

این نگارش بنقش منسوبست ؛ فرد راحله رقم خوبست ؛ بنده طرح پسند
گل بیک نقشبند بعرض مشجر لباسان محفل چرخ اطلس مشاکل
زیبنده قبای دارای جهان و برازنده جامه صاحبی کیهان اندامه دیبای
سرادقه میرساند که لوله پیچ دیار اقبال یعنی فرمان والا مقال بخاصه
وقتی در صحن کارخانه شعربافی تار و پودش متبار بنده گشت و بتشریف
مکحالی ورودش سرو دستار تفاخر از پرده مطلق سپهر گذشت و از
طلاکاری نلوه اش فهمید که بچگونه زربفت را طرح باید کرد و از نقره
داری کیسه اش دانست که بچه رنگ در مسلک نقش باید آورد
مخترع قلم کاری فرمان سلامت کذا و کذا سخن اینجا بفقر نسبت یافت
قلم از حرف دنیوی تافت ؛ مرید حضرت اعلی بر قاسم لالا فرایض
تسلیمات ادا نموده بحصار پایه سریر مقدس تعبیه مرشد فدوی
آگاه و هادی بصیر بی پناه زیدت مراتب خلافته عرض مینماید که فرمان
حقایق مثال و حکم معارف خصال در حالت دعای زیادتی جبروت
فیض ورود درویش پسند ارزانی داشت و اولیاء دولت را در منزل
سیحپور از عطیه سرفرازی خالی نگذاشت چون بنظر مکاشفه حضرت برات

خواهان درست عقیده شکسته دل بوده اند مومیایی رقم بدست
دفتر گزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده اند ترکیب سار خامه ارشاد
سلامت بیت نسبت حسن خط بود قلمی عشق را سازد این رقمی
تارکش محاسب دربار نیار قلی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین آدب
بعرض منشیان کرباس مطبوع اساس برارنده ارتکاب تحریر و زیبنده
اشتغال تقریر دامت مقبولیه رقمه میرساند که فرمان بصفا نوشته
و حکم بلقا سرشته در زمان خاطر پسند سرخ نمای صفحه بر خط و خال پرداخت
اگر بدستخط والا روی کاغذش بزلف نمیکردید زلف سطرین
بنهایت داری اهل هوش چگونه میرسید حسن سرود جهان گیری سلامت
بیت نسبت اینجا به بحر بایع ست قلم از چشمه دوات جو جو است
بکشی خدمت فدالنگر بیک ناخدا طوفانی لجه تسلیم شده به بهنگان
قلزم در کار بحرین گوهر عمان خلافت لولوی محیط سلطنت ابد الله صدف
اجلاله تر زمان عرض میشود که گرداب دریا بار نور یعنی فرمان موج دار سطور
بر ساحل جیحون این غرقه شط مکنامی را حباب وار بیدای امتیاز
بخشید و از تموج فیض ورودش چون طوفانی تلاطم پذیر شادابی

افتخار

افتخار گردید از صافی خط همایون فرد ابرش باران طراوت انگیخت
و از روانی کلک میمون مسطر ناویش سیل رونق بر هم ریخت
حکم فرمان آدم ابی سلامت بیت نسبت اینجا بکعبه می باید تا دل
از رتبه اش نیاساید قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیقی بعد از یک فتیله
دعای دولت بعرض طایفان عتبه بطحا مرتبه حاتم طائی مادنه ظل الهی
و سعد ترنگی وادی جهان پناهی زیدت احتشام دولته میرساند که
فرمان قریشی پسند و حکم عامری خرسند در بر عرب از راه ورود این
محمل نشین غلامی را بدرقه گشت و سر مباهات امتیاز چون گرد قافله
حاج از قله کوه صفا گذشت بیکرنگی حروفش سیاه خانه عربان معنی
کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صحرانشینان صورت تکیه
برآورد زمزم چکان قلم حکم رانی سلامت بیت این سخن شد بعلم طب
منسوب به شود از شنیدنش منکوب کمترین بندهای ضعیف حکیم
عبد اللطیف بحیفانه بخدمت حکمای دربار یونان اعتبار جمشید بوعلی
دانش افلاطون بینش ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که
فرمان منافع نشان در بهترین زمانی تقویت پیمای طابع زبون این

ناتوان گردید وار دریافتن قایمی انشا و املاش بمعنی دوائی سستی
بخدمت خویش رسید اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمی
بود تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس
کلک جهانبانی سلامت سخن اینجا بود آنست ذوق که دهد
طبع سمع را شوق دو مثال صفت غلامی خوشحال بیک سلامی بدروه
عرض شادی یافتهای کورنش داور خنده رو و خدیو شگفته گو لازال
طرب ایامه میرساند که فرمان بساط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت سعف
بناور سرای بهجت خان بطرب همای درود پیوست و نقش دلخوشی
این خانه زاد بخدمت حاشیه چنانچه باید نشست در زرافشانی
سفیدی کاغذش زینت صبح عید تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی
حروفش زیب شام نوروز تواند فهمید حکم روای قلمرو انتقاش سلامت
بیت قصر این حرف باب آینه است کاینه در ضیا حور ورنه ست
تاریک دل پرکینه روشن بیک رنگه صفا پذیر سجده عبودیت شده
بمراتب ضمیران درگاه خلایق پناه سکندر آینه بین جهان داری و دارای
سنجنجل گزین شهریاری عرض مینماید که آینه در هم پیچیده یعنی

فرمان

فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام صیقل کاری اسلحه زنگ خورده
بعکس ورود پرداخت و قلعه فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی
خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار برونق تخته
بلور گردید و از صفای نلوه اش برج و کنگره بطراوت صندوق
لشم رسید موجه ساز حکم نگاری سلامت بیت نسبت اینجا بمصر و
کنعان است ٭ وقت چون گرمی عزیزان است ٭ محروم فیض دریا
یعقوب میر انصاری شرایط سجده تسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان
عتبه علیه دارای مصر ظل الهی و داور کنعان جهان پناهی ضاعف الله
خلافته میرساند که فرمان معجزه نشان و مثال ولایت توامان در وقت
شمار گوسفند از راه ورود سعادت بخش کاریز گشت و بنا بر محافظت
نلوه اش قطاع الطریق از گرگی مردم قافله گذشت بمناسبت
سطرش چاه اینمکان چون جیب یوسف عنبر انگیز گردید و بمشابهت فرد
دشت اینموضع چون دامن زلیخا بمشک بوی رسید عزیز نمای کاغذ
حکم دهی سلامت بیت نسبت روشنی چو پیدا شد ٭ چشم تاریک خامه
بینا شد ٭ منور غلامی ابد شهاب الدین احمد دره دار بخدمت مهر

چلنسان سجود استان شعاع بلنیان لمعات سراج ایزدی و انوار
مصباح سرمدی لازال نیر دولته عرض مینماید که فرمان درخشنده
و حکم ضیا دهنده بساعت نوریاب سرای ماه بی بی را از پرتو
ورود رشک خانه زهره کرد و از روشنی خط اقدس ایوان فلک را
چون کرسی حروفش از تیرگی برآورد اگر فدوی را دغدغه طول سخن
مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی رقم مینمود
شعاعی ساز فلک فرماندهی سلامت بیت سخن اینجا بنغمه شد منصوب
که صدای قلم شود مرغوب آهنگ گزین سجدات حافظ قلی بیات
بعد از شعبه دعای گوشه گران در خدمت مقام یافتهای آستان سرور
بنیان سازنده قانون خلافت جهان و نوازنده دایره محفل دوران
دامت نغمات بزم جلاله ترنم عرض مینماید که فرمان عجمی رقم
و حکم عربی قلم بدستخط همایون در سرای میر حسینی طرب ورود بخشید
و آواز دف نشاط بزرگ و کوچک بحصار نشینان افلاک افلاک
رسید اگر طفل کوکبه این بینوا دست راست از چپ میشناخت در بام چرخ
نقاره آفتاب را بچوب هلال مینواخت مقام شناس آهنگ حکم

سلامت

سلامت بیت نسبت اینجا بود بشهنامه ٭ از تهمتن نشان دهد نامه ٭
در فدویت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
دلیر پناه کیخسرو ایران ظل الهی و افراسیاب توران شهنشاهی
القی الیه رقعه لوامه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت اثر
در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی فرود بخشید
و سرو دستار مباهات از قریه زال آباد چون کمان رستم بطاق
ابر رسید بمشابهت نلوه اش چاه بیژن مشهور براحت بروری
گشت و بمناسبت کیسه اش چلقد تهمتن از محنت گستری گذشت
میدان بخش کاغذ حکم طرازی سلامت بیت کنم این حرف را تناسب برد
از حریف سخن برارم گرد نقش طلب کورنش خال بیک مالش مداد
یافتگان معامری خدمت حضور جمشید صاحب وقوف نزد اقبال
و سکندر دانا دل قمار اجلال زیدت دراهم خزاینه عرض مینماید که فرمان
در چهار سازی هر پرگنه و حکم سه پنج نمایی هر قصبه در سرای ششدر
حریف سلطان موجب هنگامه امتیاز گردید و تخت دغابازان این
شطل خواه قمار هستی بیمن ورودش بد خصلتی نگردید اگر تخته نرد تقطع

بحه کاغذش می بود مهره اش از کسی لت نمیخورد و اگر خال بکعتن
باندام نقط حروفش مینمود به نقش قلت می نمیبرد لیلاح ساز خانه
فرمان نگاری سلامت وصف خط شه مرا دلیری بخشید ٭ سرمایه علم
دلیری بخشید ٭ نای قلم مرا ثنای رقمش ٭ اهنگ مقامات حریری
بخشید ٭ هر نکته که بعد ازی رقم خواهد شد ٭ ارایش کاغذ و قلم
خواهد شد ٭ در آخر عرصه داشت فرض است دعا ٭ زینگونه حدیث بیش و
کم خواهد شد ٭ نسبت این دعا بود بیروج برسد چون بخامه قصد
عروج ٭ تا بروج آسمانی مسخر فوج ثوابت و سیاره تواند بود لشکر
صاحب قرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود تا بحومانی قضا
حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید کله نشاط را در سرزمین طالع سکندری
توان دید تا در کشت گردون ثور بحوق دوران گردن تواند نهاد
حاصل مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن باد تا در قلمرو سپهر
جوزا بدو سایه عزت میدارد مگر یک حضرت گردن کشان مخالف
را بدست حوازی سپارد تا در جوی مدار فلکی سرطان بکجرو تواند با نهاد
در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط بر اسمی باد تا در بیشه

چرخ اسد بکار نخجیر حوادث تواند شتافت اهوی مهر را صیاد
طالع در کمند اقبال تواند یافت چندانکه در مزرع سیر فلک سنبله
تر و تازه میتواند بود کشت را ریخت سکندری بسوی ماهی رفعت
تواند نمود تا از دوکاندار چرخ میزان را پله کشمکش تواند رو داد
پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و افتاب باد
تا بکی از بروج فلک را هیات عقرب توان قرار داد دشمنان اولیاء
دولت را از بار غم دوران خلاصی مباد تا در اماجگاه چرخ قوس
را تیر افکنی تواند دست داد کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف
مقصود باد تا کله بان زمانه چون کهکشان را الشخور جدی میداند
چوبان ایام رمه شادی را بسر کار صاحبقران رساناد تا گردون دلو را
برسن مدارات در چاه غروب اندازد گردش چرخ اب نشاط را
در جوی طالع حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار
باید گردید غواص تخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید بیت
نسبت اینجا بود ستاره شد قلم اوج و از نظاره تا ماه را در شهر سبز
اسمان سمکرو میتوان قرار داد کوتوال دهر بجهت سرخ روی هر روز

سحرخیز اطاعت باد تا عطارد را محاسبان ایام دبیر سپهر توانند شمرد
محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک تواند برد تا زهره در
جشن اختری چنگ نشاط می تواند نواخت مطرب بزم
سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت چندانکه آفتاب را صاحب
تیغ جهانگیری توان قرار داد لوای خورشید لمعات را اوجگاه ظفر
قرینی میسر باد تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم میتواند بود
بهادران فوج صاحب قران بسر غنیم تاخت توانند نمود تا مشتری
در بازار فلک نقد ضو بمتاع شرف تواند داد دکاندار هفت اقلیم حسن
شوکت سرکار عالی برساناد تا زحل در تفوق از بانی سیاره زیاده میتواند
بود اختر طالع از همه کواکب صعود بشر تواند نمود بیت دگر اینجا بجز بسیار است
بر قلم ذکر جمله دشوار است تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا
می تواند داد ابلق ایام بفرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد
چندانکه خورشید تربیت لعل بدخشان می تواند برد آفتاب لوا امر
می یاقوت رو سرخی ظفر توان شمرد تا خط استوا را از درازی بمطول
نسبت توان داد نامه حیات مخالفان از کوتاهی منحصر مسوب باد

تا

تا جعفری مهر با نسرین صبح نواخت تواند افتاد گلنار شفق با ریحان
شام عشرت جمشیدی دمساز باد تا سراپرده فلک بثوابت و سیاره
گلزار تواند بود خیمه جاه و جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود تا
خط استوا در هر فصل بد استقامت تواند داشت ساکن قلمرو هستی
در باب انحراف با نتواند گذاشت با خوشه بیرون در مزرع چرخ داد
جمعیت تواند داد حاصل کشت جاه خون خرمن فلک از پریشانی
محفوظ باد تا در فصل بهار نسیم بباغ دستان تواند گذشت دلبا دل
نوروزی بر مکنی گلشن استاده تواند گشت تا لوح ارض یک قلم بخط
استوا مربوط تواند افتاد سرنوشت زمینداران آفاق برقم اطاعت
منوط باد تا هلال نسبت خورشید بلندی درجه میتواند یافت خدیو
افلاک بتربیت جشن عیدی بسر تواند شتافت تا سیاحان هفت
اقلیم بخط استوا توانند با نهاد سرکش شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت
قاهره باد تا هوای بهار از گلهای ابر گوناگون تواند افتاد سر ایزدهای جشن
نوروزی رنگارنگ برافراشته باد تا خط استوا را بنقط مشرق و مغرب
پیوسته توان یافت سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتوانند یافت

تا در ایوان فلک کرسی عرش داد رفعت میتواند داد سریر گردون
پایه خلافت و درجه اعلی مرتفع باد تا افتاب در منزل چرخ برین
نشاط شرف تواند حید اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش
رفعت توان دید زینت بارگاه سپهر پناه بمرتبه وقوع پذیر باد که شمع
کافوری صبح لایق سبستانش نتواند افتاد زینت دربار آسمان
اعتبار بمثابه جلوه گر باد که خاک فیروزه را بگرد آستانش ربط نتوان
داد گوهر ابدار تخت سلیمانی بان سیاری باد که لب دربار پاکی تواند
تن بموج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی رنگ بست فراوانی باد
که بدخشان نتواند در حافظ خارالش جا داد قبه حر سحری لحدی شعاع
خیر رفعت باد که افتاب را فلک نتواند بسایه اش نسبت داد
این دعا شد قرین همای قسم بسحابش توان نمود رقم اب و رنگ
لوای جهانگیری مستدام بخرمی بخش عالم افراخته سرو و شمشاد گوی تسخیر
بلاد مطیع چوگان عزیمت باد بمیدان اقرین توفیق اطاعت والقیاد
فیروزه فیروزی بخاتم حکم ارزانی باد بعزت تاج و تخت درخشان
جمشید و کی قباد چتر افتاب رنگ بسایه دولت علم باد بنور آسایش

ده سکنه قلاع و بلاد پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت باد بحول
و قوه طراوت فروز ابر و باد **نظم** از نکته سازیم دل آگاه پاره شد
در قول من حدیث در افواه پاره شد کردم اشاره ما سر انگشت پای
کلک در نغمه راز طرز سخن راه پاره شد باغ فلک ز جوی خیالم
کشیدنم بر شاخ اوج نسرین ماه تازه شد در خرمن سخن ز گل افشان
خزف چون مال عندلیب برگاه پاره شد صوت تری رسا ز رقم
گرز و بحرج در چنگ زهره نغمه دلخواه پاره شد از آب و رنگ قدح
بدربار خسروی تا نه رواق خیمه و خرگاه پاره شد طغرا بدین رساله نگردد
چسان وزیر گر کلک او ثنای خط شاه تازه شد

بیت

قلمی بهر یحما شده عبرت نامه که شود روسیه آن درد سخن چون خامه

در حاکیتی که تیغ جانخراش را قلمتراش شمردی و بجای قلم واسطی دست
نیزه خطی بروی دوات را از مقوله کلاه خود پنداشتی و مداد را از جمله
سپاهی لشکر انگاشتی قطرزن خامه کارد باستخوان رسانیدن دشمن
بود و مقراض کردن نامه بهم برزدن و وصف مینمود کارنامه آن

بملاحظه کارزار سخن بعرصه آمد عزیز من فقرات منشیان را بتقدیم و تا
خیری انشا نامیدن منشا مضحکی بودن است عبارات سخنوران
را بکم تغیری سپاری مزه ساختن دکان عبرت کشودن به نظم
بلند دیگری آرایش نثر کردن بیت فطرتی و بسجع دلپسند غیری
زینت کلام دادن بی غیرتی آنکه بندگان قرار داده اند که لفظ صاحب
ندارد بی معنی است و کلمه نیست اینمعنی وقتی حق است که لفظ کهنه باشد
نه تازه لفظ تازه صاحب دارد و دعوی آن کهنه نمی شود فی الواقع
دلیر میدان سخن رانی نصیرای همدانی که اکثر مکاتبتش بدعوی بیگانه
روشنی مصدر است هرگاه بمروت آشنا نگردد و بتاخت و غارت
ظهوری جرات نموده خود را نصیر و منصور نامد ملازمان که دغدغه بروی
او دارند چگونه سنت میسر و خود را واجب نشمارند چون تقوی مقام خانه
حق پیام باینمقدمه زبان کشود لازم نمود که بپایمردی انصاف چندی
از دست برد درآید و فقره فقره جابجا نمودار گردد و بالتوفیق
من الله تعالی ظهوری رحمه الله در دیباچه گلزار ابراهیم گفته به پیرایه
اجتهاد پیش رونق تر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت

از شکست مصئون نصیرا عفی عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته به
پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار
ملت از شکست مصئون ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر دریاست
بر خاک نشانده اوست و اگر کان است باب رسانده او نصیرا در مکتوب
قاضی نوشته اگر دریاست باب رسانده اوست و اگر کان است بخاک
نشانده او ظهوری گفته بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین
و خاطر نشان نصیرا نوشته از پرتو ضمیرش معانی دوری نشان
سراسر بدل نزدیک و خاطر نشان ظهوری گفته دعوی عادلیت از
هر که غیر اوست گزاف نصیرا نوشته دعوای دانش از هر که غیر اوست
لاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل
ناخوش و اختصار دلکش باشد بر اینجا سامعه ازین گوش میمون
است ظهوری در دیباچه خوان خلیل گفته عطارد بمنصب دوات
داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت نصیرا در دیباچه عروض
نوشته خامه در ثنایش بجوهر نمای انگشت نما گشته ظهوری در دیباچه
مزکور گفته از اسطرلاب بیانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته نصیرا در

رقعه طلب اسطرلات نوشته در اسطرلات جیبها استنباط سرشت
هر کس توان کرد ظهوری گفته از تقویم چهره ها باحکام اینده و رفته و حال
پرداخته نصیرا نوشته از تقویم سینه ها استخراج احکام منت دلها تواند
نمود ظهوری در دیباچه نورس گفته جلاجل اوراق درختان
بهوای او ترانه ریز و بلبان منقار بلبلان سوای او نغمه خیز نصیرا
در رقعه میرزا نظام نوشته بلبان هر قلم باهنگ ان نغمه ریز
جلاجل اوراق هر سفینه بهوای ان ترانه خیز مجملا از خانه زادان طبع
ظهوری بعنوان قتل اسیری در فوج سخن این برافراشته علم نصرت
بسیار است اولی کم ان گرفتن است و بدعای بقیة السیف پرداختن
تا قلعه آسمان از آسیب لشکر حوادث دوران مصئون است حصار
دیباچه نورس از یورش کینه فراقان محفوظ باد و دست شان از ثقب
زدن باز مانده پای رفتن کوچه سلامت شان مباد غزل

نصیحت نامه بشنو ز طغرای سخن پیشه ٭ امانت دار لفظ تازه شود از نامه مردم
بشغل دزدی معنی دگر مگشا کف رغبت ٭ که خواهی نقشها خورد از زبان خامه مردم
بشنو جواب نامه ایلچی پادشاه ٭ در وصف هون و باقی اسباب بردگاه

هون

هون درد کن زریست بران صورت بی ٭ لیکن دو قسم میشود این زر چو مهر ماه
یک قسم آنکه نام اجرا پیش بود ٭ بی غل و غش فتاده طلایش چو تا خشبا
قسم دیگر که نام بود بار بدره اش ٭ کم وزن دید طلاست بدستور
هر سر چشمه قمر معاش عقده کشایی بی سعی و تلاش موجد فیضان
عزت و کمال مورد بیان شرف العلم بالمال پیرایه ساز بساط کامروائی
مسبب الاسباب خلوت بارک ادائی چراغ شبستان کلبه
هستی آتش بی دود خرمن بیکدستی گلستان جهان را گل جعفری
همیشه بهار بدخشان گیتی را لعل شاداب از آب اعتبار مظهر نور قدرت
خدائی اعنی خورشید طلعت اجترائی از دست انداز حریفان دغل
بار بدره مایه کان پر طول امل محفوظ بوده در مرتبه رواج تمام عیار باشد
آتش اشتیان آن بت آوری نه بشد هست که زبان خامه در گفتار
آن نسوزد و زقوم خامه در اظهار آن نیفروزد حریفان به افلاس پیوسته
و زندان سرد گوش شکسته در بیت المعمور بحلاج که کعبه مقصود مقامران
پاک باز است معتکف شده چراغ ناله درد و الم و شمع آه غم نقش
کم در هر جانب به نیت مواصلتش برافروخته اند

حسن طلای مهر بود با طلای هون ؛ شب کار روز چون نکند از لقای هون
کوبی که بلبلی بقفس در ترنم است ؛ چون از درون کیسه بر آید صدای هون
آلات کارخانه باری بپای نقش ؛ در راه برد باخت دو بیدار برای هون
تخته نرد از مفارقت سینه چاک زده و سراپای خویش را الف کشیده
چنار از نسبت خویش در میان هنگامه طلبان به بیجوهری علم گردیده
و نجار از خشت ارتکابش خطاب لاطایل بجهه بر شکل خویش پسندیده
و کفش آرایش فراق سراپا سوخته و از داغ جدایی چون همای
چشم بر استخوانش یکدیگر مهرها را دل از غم سراسر گره گشته
و خصل از الم خود را تخم بد خصلی انگاشته رباعی بی هون دل کعبتین
پر خون باشد ؛ در فرقت هون مهره دگرگون باشد ؛ از نقش
دو شش طاس نماند خالی ؛ بر تخته نرد خصل اگر هون باشد ؛
گنجفه را دل از تیغ مهاجرت پاره پاره گردیده و از دفتر وجودش دو
فرد را هیچکس یک جا ندیده اصنافش از کساد بازاری دکانها
برچیده اند و از دست امید از دامن خریدار کشیده شمشیر منتظر که
آب رفته بجوی باز آید و چنگ گوش پر صدا که تار امید باواز آید

از

از بی رونقی قماش پنبه را آتش بجان افتاده و تاج در کلاه اعتبار
پشمی نمانده زر سرخ رنگ زرد عهد بسته و زر سفید بر در پل سیاه
نشسته ده غلام را بیک پیشه نمیخرند و دسته برات را کاغذ حلوائی نمیشمرند
رباعی در گنجفه هون اگر باصاف رسد ٭ رونق ز قماش تا بنداف رسد ٭
اگر صف غلام هم بباید یک هون ٭ خیرش بدو صد خواجه خراف
رسد ٭ شاه شطرنج در عرصه طلبش برای ادب ساوه میرود و فرزین
در بساط سراغش بجهت عزت خزیده میدود و فیل بی سواران بت
از خانه بازی خاک بر سر ریخت و اسپ بی عنانی گری آن
صنم پای بند منصوبه را گسیخت بندق از نادیدنش علم راست
بازی را سرنگون کرد و رخ از نارسیدنش در عرصه پیشروی رخت
پس آورد بازنده را بی حلوه اش جای رو دادن مات شطرنجی را
بی خراش هر بازی دام باختن الات رباعی بازی مطلب زجای
هون نشمردن ٭ منصوبه محور دست هون سپردن ٭ در عرصه شطرنجه
ز مردم یک دو ٭ تا هون نبود نرخ نماید بردن ٭ در بساط نه سبزه
سرو برگ بی برگیست و هزار نقش مراد بیک کودیست چهار بحول

را پیشانی از سجده دعا فرسوده و دست کف نیاز بدرگاه مجلاح گشوده
بلساط بازی سرخ و سبز را پنجه دو رنگی در کنار است و چون گودی خاک
بازی در زیر غبار راه انتظار امید که جلوه لعبت احترامی و نیاز باشی
سوختگان شیدای شعبده انگیزی بنگ مالکان بساط برود
تصدیق بلا تصور شطل خواهان حاشیه گرد شیشه بندی لاابالیان
داد پرده شکسته رنگی با خنکان نیم مرده خروش مهره های تکیه بازو
و هوی حریفان ناک باز رودی زود هیات مجموعی پذیرفته
پریشانی جویای آن مجمع بجمعیت مبدل گردد رباعی زبهر دام قمارت
دعا کند طغرا که همچو تخته قند مهره تو اش در دست هزار حصل حریفانه
می برد از نو چو کعتین اگر یکدو بار نقش نشست چو خانه گشت
بیت
بتحریر در من سر تیز خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز تا تن با وی
بلفظ گوناگون شارح موجز تکلم بوقلمون خاصیت دان گیاه زمین
اشعار ترکیب سا اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات باریک
علاج فرمای افکار تاریک ادویه رسان عبادت ستیم حکمت پناهی
محمد کریم یاقوتی لطف حکیم ازل سرخ رو بوده از شکسته رنگی بلیات

محفوظ

محفوظ باشند بعد از اظهار صدد ار شفاء ارزومندی بدریافت
نوشدارو ملاقات آن مسیح انفاس که بیماران هجران را از آن
دوائی بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که این رنجور فراق
دو سه کوفت دیگر عارض گشت چون بنهایت صعوبت داشت
کار بجائی رسید که زبان پیوست شق شده ام چون قلم کرخت شد
و دهان از سواد سیاه گشته ام چون دوات بار ماند سرم که طلاکار
یرقان بود چون سر لوح کتاب فرش بالین کاغذ گشت پوست
تن مقوائیم که از حرکت کمخت میمود رنگ بیماح جلد خشک گردید شرائین
بی خونم چون خیاط شیرازه از هر طرف رنگارنگ برهم پیچیده و
اعصاب بی خو کنم چون رسته به بندی از میان اجزای تن چشم بر کنار
دوخته استخوان های سوخته ام چون سطور بطومار نوشته شده خود را
در کفن میخواند و جسد فرسوده ام چون کتاب بشکنجه در آمده خویش در یاقوت
میداند درینحالت شخصی از اهل بعبادت آمد دید که نزدیک بان رسید
که این مجموعه درو را از صحاف خانه وجود بیرون برند مانند شیرازه دندان
طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سرس شلاهین گشته چون جلد بدو

دست بر آن حسد که یمین بسپارند تا بعد از شما مرتب سازم باینمعنی
راضی نشده بیکی از کاتبان سپردم تا نسخه به بهر کس تواند رسید روز
دیگر کاتب را ترسانید که بیت المالی بعلت این بتها بتو مناقشه
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق را پس آورده چون
نسخهای معاصرین در پیش بالیم ریخت و بکدو کس که خبر لاینفک
بودند و تین اتحاد را نصف جود می شمرند ایشان نیز از این حرف چون
حواشی کناره گزین شده بیکسی بمرتبه نرسید که شرح توان کرد واضع
جار کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نمود شفا
کرامت فرمود الحال که این کهنه جریده دیباچه حیات تو یافت و آن
اوراق از معرض تلف بر آمد ظلم میداند که چون صفحات مرقع پیش
نظر امنای سخن نگذراند و رنگین خیالات عرب و عجم پسند چون
بسته نگار گوش زد بزرگ کوچک از باب فهم نشود لاجرم این ترانه
تازه را که بچنگ خرد سرانگشت نیفتاده و در پرده غیب برای این بینوائی
سخن مانده بنام پروازه خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شعبه زیر
زمین گردانید امید که بیمن گوش گذاری زمزمه شناسان بزم

ف

فردوس قرین سیر آهنگ اعتبار گشت رباعی چو مد نغمه کشد های خامه طغرا
صدای بربط ناهید خارج آهنگ است ورق سزم ثنای شه مقام
شناس رکوک نشین تحریر او به ارجنگ است حمزه خان جواب جو
اسمای علوم رقمی معذرت نامه چنین گشت بسویش قلمی تا
صفحه امکان به پذیرائی رقم منشی قضا مزین است لوح ضمیر آن هنگامه
آرای بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازی
معیار بود نظم و نثر دستور العمل بزم و رزم از فیضان انوار الهی و لمعان
اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در باب تکلف نثری
متضمن بعضی از اسامی علوم بجامه لالی رقوم نگارش یافته بود در دفتر
اسباب نشاط گردیده سخن شناسا قبل این که طایر توفیق از آشیان
طبع این مهجور شاهدان مطالب عالیه پرواز ننموده بود و شب و روز بگرفتن
جام وصال ایشان دست فکر میگشود چنانچه باریک میانان دقایق
طبیعیات را هم آغوش سوی و صورت خود داشتی و حقیقت داران
نکات الهیات را مسجد بماهیه خویش پنداشتی در آشنائی بیگانه
و نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در یکجهتی الهام نشان تحقیقات

اشراقی طریق مشائی پیمودی بسازش هدایت پیشگان وجوه کلام
اعتقاد را موجه ساختن و بآمیزش پردگیان رموز نصرت نصفت تجرد
پرداختی زهره سلطان اشکال بیات را مرکز نشین دایره خیال شمردی
و نازک ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت بسکه دل سپردی
بی تصور دانایان قوانین منطق تصدیق لذت حباب بکردی و
بی مدکر عزت زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه
نبردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی و چندی
بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن بفکر شگرف دادی
رمالی بدستیاری ذوق آغوش خاطر بر آشنا رویان مسائل فقه گشودی
و ساعتی بمددکاری شوق هوش بدل نشینان مطالب اصول
واصل نمودی لحظه با لشکر فکر بر سر خیل ضوابط نجوم هجوم آوردی و
لمحه بجمعیت اکرات در ملک عدم علم مساحت افلاک فتراک افکندی
اگر در یکسر از مثلث اثر صد در صد ندیدی مربع نه نشستی و اگر در جفر از انعکاس
حروف مقصد را درست نیافتی بآرام نه پیوستی دغدغه آن میشد
که بدستیاری توفیق در چشمه ساز طبع آبی بجوی انشا در آورد اکنون

که

که این پای بست سرزمین رزم راند بسم الله خرطوم فیل است و هامی و
هوی عرصه بر دنایب مغایب قال و قیل صفحه شفا میدان رنگ از دل
بر سر بازیست و سطر اشارات تیغ پر برکات هنگامه نکته تازی
سپر بر کشیدن دایره بر سمت الراس فرض کردن است و از
خانه کمان بیرون آمدن کمان سر از قوس بر آوردن کشاد سر حل
بلا غل است و نیزه بلند قامت معنی مطول در جستن از محیطی دیدن
حکمت العین را عین حکمت گوید از بیگانگی اشکالی دریعه را شکل مربع
شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی خواند
و حاشیه قدیم را جدید یابد تفسیر را تفسیر انگارد و مقابله حدیث را مقابله پندارد
چگونه بارتکاب این امر جرات ننموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب
دانش سازد امید که این بیگانه وقوف را برسوای آشنا نساخته
درین باب معاف دارند مثنوی طغرا چیان دوات و قلم آورد به پیش
تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی است باید که شق جنگ کند از دو سوی
خویش نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی است طبعم ز لغو گویان از بس
نبود راضی این رقعه را نوشتم در طعن شان قاضی محقق اشارات

درست آدابی تقریر و مدقق محاکمات تمام اجزای تحریر ماتن تذکره
خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه مغنی سخن های بی ریا
حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس داشته
مخلص نواز باشند بران شفادان علم سلوک مخفی نباشد که این خم
نشین تنهای را افلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که
اسرار زمین مکه بخاطر نمیگذرد تا باطوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی
از کاسه لیسان کشمیری سر ذله گفتار چنین میگشایند که ولی نعمت خوان
سخن قاضی نظاما میگفت به بلند طغرا قانع آب و هوا را که بارتکاب
ریاضت و سعی دریافت زنده دلی شیخ عمر مرده را هجو کرده است برای
این بی برگ و نوا خوش باغستانی تربیت یافتند باجود آنکه ایام
خزان است هر حرفی که از انجمن ساز ملامت نهال شده بود بمقتضای
آب و هوای کشمیر هزار شاخ و برگ بر آورده اگر دین سروا دل بگفتن
هجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده قابل هجو محط بود که مرده دکن را هجو کند
عجب است از شما که با کمال رود فهمی و برخیردار شده اید نوزده سال قبل ازین
که شیخ مرده رنگ زنده بود و شما حسب الحکم خان دوران حیدرآباد ایان
را

را بعذاب الهون گرفتار داشتند آن هجو گفته شد باعتقاد خود
مذمت آن شیخ را متضمن ثواب میدانستم اگر متضمن گناه دانند خاطر
جمع خواهد داشت که بدولت دوست کندن باران از گناه پاک شدیم
حقیقت گریزانیدن قطب شاه از بند دیو سفید یعنی مهابت و شش لک روپیه
از هفت خوان هند حیدرآباد باز گردانیدن و درین خدمت رستمانه
از دست شیخ مذکور نتیجه معکوس دیدن و بجهت قیمت اسپ بیوطن خبر
ناملایم گفتن و درست شنیدن و دو سال از عقب زر دویدن و یک
دینار نیافتن از آنجا دمار بدرانیان مشهورتر است درین باب چه نویسد
و چگوید والسلام بیت دران محل که شدی صبحدم راهشم شام ز درد
خویش نوشتم چنین بمسر نظام عرفان پناها سیاح بحر و بر بطغرای قلندر که از
راه داور اخگر زار اگره به نزدیک برفیان برینحال رسید سواری که ازان
عرصه جنگ رخ یافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار است
لهذا اسپ را گذاشته پیاده آن بساط شد با آنکه از فرزند بچ و فیل سفید
برف صد کس باب مانده بیمن رهبری یارند حقیقی ازان شطرنج برآمده
بشادی مرکب رسید هم آن بود که شادی مرگ شود حوصله را برداشت

انقدر نبود چند قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی آب عرق
حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه بکوس
میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای میلرزد و پرهیز بدرجه ایست
که در خوردن غم خود دست میدرد و در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده
و طبله گل قند حیات لبریز شکستگی گشته از تنانگی روشنی بدل نمیرسید و از
تخم حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد برای در گذشتن
قابوی عجبی است بحکیمی که چهل سال او را باسم ماقهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش
یک نفس خوش نزده ام که اگر دغدغه بخاطر میرسد از رهگذر طول الم است
از قمر عدم سیره بختم جای من خواه این جهان خواه آنجهان من همان
خلقت همان طالع همان خالق همان محول حال بهر کس آنچه لایق است میسر کناد
بیت بسیار ستایشم درین نامه کم است ٭ زیرا که سخن ز خط روشن قلم است
تا بدستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است خامه قلم آن
سحر رقم مانکی ندیده روشن باد مهر شعار قطعه مشتمل بر دو بیت که بدست
یکی از یاران فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را
در تازگی سیه بهار کلماتش گل شباب تازه گردید جوانان را از انداز خوش

حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریر آن کلک را رو سفید کرده
و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف درین حسن کده صرفه در
استادن دیده ما از روی نزاکت به پشت خوابیده جیم کف به
تیغ افکنی حسن گشاده دال خدنگ دلربایی بر کمان نهاده را بنوازش
مار نگاه ناخن گشوده سین بعقده گشائی مردمک دندان تیز نموده
شین را حوی حوی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت
هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر بتفکر
برده اند که دسته کاف را که برون میکند لام بقصد گل چینی دامن خالی
حدست گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام
الف بجهت لقای حسن خط دو دست برآورده تا سر از سجده بر نمیدارد
تا دعای او بدرجه قبول نرسد نثر طغرا اگر بدیهه بود دست بر پیام او نزنی
تا نخوانند حوی سخنت ناخن بر کلام او نزنی بوقت رفتن دربار شاه
گردون فر نوشته شد ز تجرد بمیرزا سنجر فرمان ده کشور طریقت کرسی کامروائی
اقلیم حقیقت سی سلطان مرد عرفان نظام یعنی میرزای سنجر نام بعد از
التفات به پیشکش جواهر دعوات یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین فقر

تاج زرین قیصر باجی نمی دهد و خرقه پشمین قناعت بحلی سیمین خاقان خراجی
نمی فرستد پوست تخت درویشان تخت سکندریست منزه از پایه کشکول
فقرا ان قدح جمشیدیست مبرا از سرایه جام جم که در باب جهان نمایی
در عالم نامی گذاشته در جنب کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی نداشته
عصای تجرد لوای ظفریست به نسبت خوانند و روای تفرد شقه نصرتیست
بر و بحیله می کمند وحدت آهوی اقبال صید نتوان کرد و بی دانه سبحه
همای اجلال بدام نتوان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی
عزیزست و شخصی که درین لباس از اعتنا خواری کشید می تمیز لهذا
باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق رفیع پایه گذارم تا در
کورنش کام عالم پناهی توانم سری فرود آرم اگر پادشاهان از جایزه
سخن ما خبرات فرق ننمایند درویشان صاحب طبیعت کی بمدح ایشان
لب گشایند چون این معنی خاطر نشین خدیو جهان بود فقر را به
ثناگستری خویش راغب نمود با تشریف زربفت بسراپای شالی
عوض یکسر تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقر نگذشت اگر کم
نگیرد تجویز منصب بسیارست و اگر شیوه گرفتاری پذیرد حاکه لک دام بیشمار

غزل صاحب اموال بودن خوش نیافتد بند را ٭ دل نمی‌چسپد بدنیا از جهان دلکنده را ٭
قدردان رخت درویشی دهد کرین بمال ٭ همچو گل ز دوش خود زر زیر سازد
زنده را ٭ گر بدیهمش فرو افتد بلرزد ارباب فقر ٭ شکر طالع فرض باشد
خسرو بخشنده را ٭ پیش حلاج ار نشد رازت نهان عیش مکن ٭
پنبه کی گنجینه گردد آتش سوزنده را ٭ چرخ کم فرصت ز من بسیار خواهد
کرد ٭ در جهان بیند چو بی مویش غم آینده را ٭ چون بیارد دست
سمی عاریت کوتاه بجنگ بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را بی کفن
طغرا درین باغ الم می‌شد بخاک ٭ چون تاک دگر مسافت گور کنده را ٭
شمع کلکم بشب سطر چو افروخته شد دل پروانه قلی رقعه صفت سوخته شد
چراغ بزم عشرت پرتو مهتابی ماه پران دلسوز طلبه اینمعنی روشن تاریک
نماید که بتاثیر آه مدرسه نشینان آتشی درین لتهای مشعل افتاده است
و از دودش خیال کده سر همه برنگ فانوس خیال میگردد داروغگان
سابق یعنی اخگر بیک دحا کسر قلی اگر دار الشفا را دار النار ساخته
اند از ایشان بعید نیست از خدام بعید است که شعله افروزی بدعت را
دستگاه رشد خود شمرده بدرسه را لمه خانه مشعل نمایند امید که بر بینوایان

حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی حریق سحاب ندیده اند
رحم نمود بفرمایند که این سرمایه اش سوزنده و اسباب دود کشنده
را مشعل چیان در موضع دیگر قرار دهند رباعی طغرا نشسته بر سر سنگی در این مقام
چقماق دار چشم بران سنگ دوخته ترسم ز سنگ فرش گزین دود
گرم شد افتد شرر بخرقه او همچو سوخته شمسا چو علم از ره مارک رقمی شد
این نامه بتعریف او قلمی شد تا مجموعه خلعت بدیباچه احسن تقویم
مزین است فرد وجود سرامد اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم
ملک روشن دلی را نظام دولت طغرا شمس الانام رنگ بست نشاط
بوده کامروای قلمرو هستی باشند بعد هذا مخفی نماند که ازان فصل که
درباب فرستادن کتابت وعده کرده اند بر سر چگونگی آن رنگ کار
نامه ارژنگ میان خیال و خرد جنگ است در نظر خیال انجمنی است که نو
خطان الفاظ دردی جمع گشته و حادثه برات برنشانی بر ایشان
پیوسته هر یک از باده خم دوات بطرزی سیاه مست افتاده و باین بیخودی
سررشته اختلاط از دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول
گردیده و سرو قامتان اصابع بجهت رقص بسر دویده نقش تمام اجزای

سخن

سخن بدرمانی نشسته و در دولخت جلد بروی هیچکس نبسته
شمع مجلس گوهر شجراء معنی است و فسردگی هنگامه از مقوله لایعنی و
در نظر خرد گلشنی است از گلها شوی رقم افروخته و خامه دار
بیاری آن نهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت رو بر زلف خوبان
نهاده و غنچه نقط زبان طعن بر خال بتان گشاده درختان سطور رنگ ریز
ندیده و میوهای مضامین بوی خامی نشنیده از شمیم نظم صد نیسان
پهلوی یکدیگر خفته و از نسیم نثر هزار سیه بهار درهم شکفته ابشار
غزل لبریز نزاکت جارجوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایند
که فقیر را بجهت ترجیح احد طرفین حجتی بدست ز مسیح الزمان شکر لب
دل ما بنگونه گشت سرکه طلب پیوسته آن مسیح الزمان را در صفر اشکی
طالع بتاریخ آفتاب دست رس بوده غوره پروین بطبع کوکب اقبال
موافق باد اگرچه این با مشخص مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن
آهن سرد کوفتن است و سلیم طبعان را بخبث خود انداختن لیکن از آنجا که
خویش را آلت تجربه ساخته هر چند ناساز باشد می سازد چون درین
معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرورست برای یکسر سرکه دو سه روز

که در دو سرای میگردد و نمی باید از هر که قبای سرکی پوشیده بود سراغی
در لباس کرد هر که ترش رو مینمود از این وادی سخنی بر زبان آورد
عاقبت خضرا که خضر سرچشمه سرکه‌های رسیده است گفت که چند نوع سرکه
از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوب است که مینا را از گرفتاری خویش گداخته
و بدرجه لطیف است که صراحی را در هم آغوشی ناپدید ساخته ابروی ترش
موجش از شیرین ادائی خم خسروی را پای بند نموده و چشم خودبین
حبابش از نهایت باد بروی جام جم نگشوده از دیدن رویش سبو
انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن نوشش کدو سر بشورش سپرده
دختر رز بهمشیرگی او می نازد و پسر یعقوب بپاکدامنی او عشق می بازد
الحاصل آن قدر را خوبیهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار نمود که
دل از دست رفت اگر بمقتضای همت خیلی دل بدست آوردند از انواع آن
خموشت نژاد نوعی را عنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور تندی
آن دهن تواند کند شد تا بار دیگر درین باب فکرش بتصدیع ملازمان برشد
طغرا اگرچه خود مره در جهان ندید انشا نهال کشت ز لذت
رسانیش ترسم ز سرکه جوی بسیار عاقبت کم گل کند حدیقه شکرفشانیش

بدنیسان کرده چون در نامه حرف برف و باران سر زمردی خامه ام
خورده دندانها بیکدیگر نکاح بند عروس معنی غیبی چهره کشائی شاهد
نقط لاریبی ملک دانش را خدیو حضرت قاضی جیو بکرم سازی هنگامه
سخن تدارک سردی زمستان کرده بدریافت اعتدال هوا موافق باشند
بعد از هدای دعا مکشوف رای مهر انتمای آنکه پانزدهم رمضان بدار
القرار لاهور توفیق رسیدن شد از مرحمت راه چه نویسد لشکر سرما در کار
فرمودن اسلحه بی اعتدالی بمرتبه کرم نبود که قطع امید حیات نشود و برق
تیر حلقه تفنگ رعد را آتش داد و ابر پشته سوار کف تیر باران کشاد
قطره ها تا فکر نکته باری میکرد و تگرگ چندین هزار سر آورد و برف از سمند
سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست و باد بنوعی بر صف بحر زد که
تیغ موج شکست و جا از جا طرف بطریقی بتاخت که هوا مقاومت نماید
و خنکی باروی آب را بقایمی نه بست که بعد از شکستن هم بگشاید رهروان را
پس که گرفتاری سرما روی نمود گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار
بخلاف رخ نسیم اسپ میراند و پیاده از فیل سفید برف هات ماند هر که کعتین
قدم بر تخته یخ انداخت از بدنشینی نقش پای خود را باخت و کسی که خصل قمار

نرود شمرد دستش را تا مهره گردن سرما برد بدستیاری لغزش پای
زمین یخ بسته اصولی مگرفت که اگر انجانان سبک بر قصد آواز
کدک دندان دمکش قانون لرزیدن اعصا صدای افتادن رهروان
کوک ساز شکستن دست و پا از چرخ زدن اسبان در
لغزشگاه گردنای چند بعرصه آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسد
سوهان درشی راه بمرتبه تیزی نداشت که در سائید سم اسپ کندی
نماید چهارپا اگر همه پالکی بود پایش تا کمر سود بسر آمدن چیزی بودش
پا افتاده نرم روی که هرگز نمیدید از تندی کوه پرید حوطی قلم بحرف
خطی کاه و جو خواست زبان گشاید در دوات زر حس بسته شد اگر درین باب
شکر سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهند داشت
طغرا سخنی در صفت سردی این راه ؛ در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد ؛
این حرف که از گرمی آن کام و زبان سوخت ؛ افسردگی از برف و یخ
راه مینیاد ؛ بخواجه لاله که زیب حدیقه نشاط است زهر نیل چنین رقعه
شد روان و بجانب رموزدان سوره مصحف گل اسرار گوی آیات
سیاره سنبل روشن فهم سر خط سیاهی ریحان طرز شناس

مشق

مشق سرخی ارغوان دیباچه نویس بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعه
یاسمین ردیف پرداز مصرع سرو قافیه رسان بدیهه بلاد مضمون باب
معمای ژاله یعنی بندگان خواجه لاله چون مد باب گلستان سرخ رو بوده
در هر فصل بوستان دهر بازو باشند بر آن زیب نگارستان سودا گری
مخفی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یک مشت نیل سرمایه اعتبار است
و دستگاه شاخ برگ افتخار بمرتبه موش رنگ نیفتاده که تتن وصفش در حاشیه
خاطر بوی سرخ گلش ندهد دهقان زمین دار صفا در سبز گردش تخم
ریحان خط کاشته و مزرع بان بقا در پرورش ریشه سنبل زلف داشته
اگر غمزه بتان که بمیرابی چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنایی آب برگشت
دارا و نمی نشست بداس ابروی سبز پنبه نیارس درو گردیده و بدامه حسن
گندم گون سر هند بخرمن رسید میزان رو بس با سنگ سرسبزی پند
نرفته که پله از برگ نسترن تاج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمین خراج
نطلبید در اشعاعش خرده زنبق بی سعی در معرض شمار بوده و از
انتقالش بی حکم نافرمان بار برداری نموده صباغ الارض اگر
ازین ذیل از چشم گردون می انداخت بمعصفر شفق و شاهاب کار ره

خورشید نمی ساخت تا قبای گل بلین سوسن نگردد بلبل صحبتش ندارد
لباس پسند دو تا پیراهن سرو از این نیلوفری نشود قمری باگرنه
اش در بر بکشد عکس قطره اش جوی را دریا بدر نیل میگرداند و سایه
ذره اش را مین بکبودی آسمان میرساند شقایق بانگ قرص این نیل
در چمچه خود ندید در چارسوی چمن دکان بلندن سازی بچید اگر
بقرمز گلنارش معاوضه کنند ظلم صریح و اگر بمعلی تاج خروش
مبادله نمایند ستم فسیح بدستیاری نسیمش دشت چنار در کار و
بسرکاری شمیمش پای صنوبر حیادار صافش و سمه ابروی سبزه مطرا
و دردش سرمه چشم نرگس شهلا با همه لطافت ای قدر شکنی رنگرزان
چون برگ خزانی کسی بیفت هم نمیکرد امید که بر آنچه توجه خدام چون
گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت طراوتی که از این نیل تازه طغرا دید
کجا ز نیلم سیراب جواهری بلند و بی ریخت سیاهش ندید مشتری
مگر ریخت سفید نو مشتری بلند این رقعه بجای طرف اشی شد نامزد
مقیم کاشی هر سه جو با حلیم گو با قبولی پسند اما هیچه هولذا کوفته کباب
حورا مریخ طعام سمر اوست کفگیر ساز ابته دیگ پروار اس ندیده

د

وشاتغار بسر کشا نمیدانی که از گوشه نشینان متوقع حاضری بودن
دام غیب ساختن است و از ریاضت کشان طلب تجلی نمودن بخامگوئی
پرداختن خدا روا میدارد که پوست تخت قناعتم برای گوشت مهمانی
تو فروخته شود و چوب کشکول فقرم بالش و یکجوش ضیافت سوخته
گردد کاسه را بطریقی لیسیدن که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست
که از خوردن اطعمه عبد البطی دست بشوئی و با غذیه روحانیه اکتفا نمائی
در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذت افروزی میسر برنج
ریزه کاری و گوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام و نمک شور
سخن و بیار پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب و نرمی لفظ
شکر شیرینی معنی و فلفل بندی خیال و دارچینی گرمی گفتار هر یک در
وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود روزی نیست که مطبوخات
بمهمانان محفل سخن نرسد چرا خویش را همکاسه ایشان بسازی و بدریافت
معانی روحانی نپردازی بر سفره طغرا مطلب اش و هر سینه کاینجا طبق
و کاغذ و مطبوخ معانی است از فاشق کلکش اگر آواز برآید قوت دل
و گفتار معانی است سواد رقعه که بمنزل جلال اردستانی نوشته منشأ

خرابی انشا و مصدر ویرانی املا و مشهور بی مزگی تقریر و معروف بی تمکنی
تحریر علم بهیچمدانی جلال از دستانی بداند که بدا وای بگوشه گیران راست
کیش قبضه حیات بکماندار قضا سپردن است و بیحیائی بحلقه نشینان
درویش تیری از غیب بر سینه خوردن چنین فرض کن که روز قیامت
و فرشته عذابی از تو حساب میطلبد بمن بگوی که خیالات تارک الهامیه
را بچه گناه از کلمات درشت خود بر بحر گرفتار ساختی و مقالات روشن
کشفیه را بکدام خطا از فقرات تاریک خویش در سیه چاه انداختی
این قسم که از تو بهر موزونی نثر رسید در میزان حساب کارت بچه سان
خواهد کشید و این نوع که علاقه فکرت منحصر بشاهین دزدی سخن گشت
سکنی حرام از سنگ ساختن است چون خواهد گذشت اگر ترازوی حسابت
هم کرده میزان نظمت میبود متاع افعالت بنام شعرا قبول کشش
مینمود و اگر پله پرشست همسنگ معیار نثرت می افتاد جنس اعمال تاسم
منشیان بن نورن میداد از مقصود عصار روغنی نخریدم که بسبب دختر
زادگیش آنچه از دکان لفظ تراشم پرده قسمت آن شماری و از محمود
حیار تانی نطلبیدم که بعلت پسر زادگیش هرچه از کارخانه معنی سازیم

ربوده

ربوده بهای آن پنداری اگر بسیادت مبهم این دزد بهار خمس مال سخنم
قرار دهی از جنگ حصه طلبان خمس کی می رهی زیرا که ملا کاغذی وراق
و ملا کندنکی دقاق ملا بینی جلاج و ملا رسی نساج و ملا سوزنی خیاط
و ملا تراشی خراط ملا قماشی بزاز و ملا کمانچی خباز و ملا بنانی قناد و ملا
چکنی حداد و ملا دواکی عطار و ملا کنجدی عصار ملا حلیمی طباخ و ملا دکی
سلاخ و ملا گوشتی قصاب و ملا پشمی سوی تاب و ملا پوستی و باغ و ملا
لونی صباغ و ملا نفسی طراح و ملا مهری سباج و ملا نرخی بقال و ملا
عیبی کمال ملا نقدی صراف و ملا جنسی علاف ملا سعی دلال و ملا
وزنی حمال ملا حرجی قصاد و ملا خونی جلاد و چندین موزون دیگر با سنگ
اظهار در ترازوی دعوی سیادت گذاشته اند چنان بدین پله
راضی خواهند شد که هزار من خمس مال سخن پنهانخانه خود کشی سیادت
امانی است که مردمان زبان سپرده اند و از زمان پیغمبر تا حال هزار سال است
چه خواهد بود خصوصاً در سلسله ناپرهیزکار مقصود عصار که بی عصمتی گاو
خانه اش چون گوساله ساری مشهور گردیده روغن پاکدامنی از
کنجد در ته اش بخراش وجود نرسیده پسر خاله اشیدت که محمد سعید است

اگر از پدرش علی خیاط نشان میداشت بجای دوات قلم
سنجاقی سوزن و رشته پیش خود میگذاشت و ترا هم در دکان استعداد
اگر از پدرت محمود چهار لساه می بود عوض سیاهی و کاغذ شکری
نان خام ریخته در پیش مینمود مگر چنین نگویی که دوات لیفه
دارش لبریز بیاست به مشت خیاط گیر قبا دور قلم تراشیده اش
سر تیز لسابه است بسوزن طویل پخته فروز کاغذ سفیدم بلواش میده
گندم از راه بیاض خمیر مربوط است و مداد سیاهم به سقف دکان
نان پز از قمر سواد دود ناکی منوط تو که برای نمایش کتاب های بر طاق
خانه گذاری از مراتب علم استعاره و نشسته چه خبر داری لغت عرب
در فرسنگ جهانگیری جستن دلیلی است بر حماقت و لفظ فارسی در
قاموس طلبیدن حجتی است بر بلاهت حروفی که در منطق معرف حجت
توان ساخت ندیده و الفاظی که در عربیه بیان معانی توان کرد نشنیده
که از مطول قامت خود هر دو را رقدی میتوان گفت و از مختصر فهم
خویش هر گونه اندیشی میتوان شنفت هر گاه که شمشیر را قمر نمیدانی
چه عجب اگر حسینه را فتحه خوانی باین دانش از تحریرت چه بر آید و باین علم
از

از تقریرت چه در آید چون بهر تحریر هوالسا بنویسم اذل ز غلط کاری
املا انشا بنویسم حرفی مزکی در طبق صحیفه نیاید کز نثر تو بر کاغذ حلوا بنویسم
پایین فتد از بسی فکر تو خوکسره در قولت اگر فتحه بالا بنویسم
محکم نشود کفه آب از سستی الفاظ هر چند که بر تخته خارا بنویسم از دولت
افتد چو کتابی بشکنجه گر جلد نیت را ملفوا بنویسم طغرا شمرد فصل جنگ
کشتن تحریر چون حرف ترا موسم گرما بنویسم بسوی مبرک دست
بیاضی این نامه روانه گشت بتحریک هندوی خامه رهبت نامه
خوش فهم و زیرک چمن پیرای سخن خواجه میرک برنگ قطعه
ابر طراوت فشان گردید و حیران دیده این باغ را فیض بهار بخشید
علاج تاریکی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوب است دوائی بستن
زبان غنچه شمیم گشودن این نامه مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و
رنگی نظم بوستان صافی ابیات گلشن و روانی اشعار مخزن
و خوبی الفاظ قران السعدین و خوشی معانی تحفه العراقین همه بیک
صفحه در آید باین فصاحت که بر آید از ناسازی بخت اگر دل شکسته
نمی بودم بتعریف این کارخانه رسالت درست مینمودم از

فسردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردید مانده سخن در
طبقهای کاغذ چسان توانم کشید او راقم بس که بجهت یاد
داشت سر هم خورده است فراموش خانه خبر و دان را از معمات
شمرده است گزلک از ضرب سنگ فسان زخمهای جوهر برداشته
و مقط از ترس قلمتراش استخوان را بی پوست گذاشته عنکبوت
لیقه اگر نشان حرانی نمیداید بر در و دیوار سیاه خانه دوات نمی بیند
اگر اسد حیات بکودک خامه میداشتم در تابوت قلمدانش چرا
میگذاشتم چون صفحه ما بمرای فوت مطلب است اگر مداد لباس عزا بو
شد چه عجب است سخن از روی خوشحالی دویدی بر لب طغرا
نبودی گر ز کلفت شعر او چون نیت احرانی بغیر از درد سر چیزی ندید
از نظم و نثر خود بامید چه آید بر سر تربیت دیوانی این رقعه خوش
جو گردید رقم شد سر خط انشا بر ارباب قلم تا بفرمان خدای کریم آفتاب
از خط شعاعی مرس تواند گشت خامه قدر مرر ارجیم در آب و تاب از فلک
عطارد تواند گذشت براستی قلم که چون سپاهی بدوات ریخته
هر چند دویده است با این خوبی کاغذ گیر در بساط مقط فروشان ندیده است

چون

چون قلمدان آن سراید خوش نویسان قابل این کاغذگیر
بود با حروی که از خط شکسته اش درستی طرز می بارد ارسال نموداره
کارخانه داران عاج بدندان فیل چرخ بهیچوجه نرسیده استاد
این کاغذگیر وهاج چگونه بهر مصالح تراشه ازان بریده چنین که طایر
عاجش از ریاضت کسی باستخوان بی پوست تن داد از راه تن
پروری در پوست همان استخوان میتواند افتاد چون از کشودن
بال فارغ گشته اگر فارغبال خوانم رواست و چون از وا کردن
چو مطلق گذشته اگر بی پرورش دانم بجاست بسکه این تذرو
بر شاهین سیاه خامه فایق بود شاخچه نسیمش بصید بار سفید کاغذ جرات
نمود هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل و فرهنگ نزد
این طایر سنگرف برگ همزبان شدن او نیک است مسمای کاغذ
صورت که سیاهی پر و بالش دو بدوش ازین حواصل سیات
چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلچسپ صدا که صوفی مقامات
سرورست از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ ادب دورست
عنقای نفرداین چون بقله قاف وحدت برمد بطریق این مرغ

فرونشین بی پروا نتوانست بجای رسید کبک سنگریز خوار اگر کوه
حرص دانه نمیداشت این طایر قناعت شعار باشیان فقر خودش
میگذاشت قمری خانه زاد سرو که در صحن چمن کوکو میگوید بر آن مزه
طبقه بدر دان مرغ نمکین را میخواید لک لک صاحب سرشت که بر سر
منار چرخ پایه نشسته از یکرنگی این طیر بهشت باوج مقام رفعت پیوسته
هدهد فروره تاج که از دیهیم سرفراز گردیده این شاه مرغ عاج در پای تخت
ماوا کلیل بخشیده کبوتر زمردی بال که در صحرا مایل پریزادیست از شرم
این طایر گوهری جاهی بزمین فرو رفتن است فاخته لنگر ماکرین
که هر دم بترصد سر نشیند خود را باین مرغ نمکین برنگ سفیدار چنان بیند
سرخاب که خود را از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از تیغ رشک این
زیب طیور در خون خویش غوطه خورده طایر گلستان اقبال چون شاهان
تولد رسید عشق این طیر بر خط و خال از بیضه اش بدام داغ کشید
قطعه
مرغ عالی قلم که بطغرا شد است رام ؛ خواهد اگر چنین هوس آن بدرد
داشت ؛ چون صعوه که فاسق عاج است نام او ؛ می بایدش متاع
قلمدانت رو گذاشت ؛ ورق اینجا بکلک می نازد ؛ کلک سطر

عشق

عشق می بازد باغ زاغان از ربط گلدسته معانی بباغ عندلیبان
موسوم باد فصاحت شعار اقبل ازین که بجهة منصوبه وزارت در
بساط همایون رخ دعوی سباق دانی گذاشتم و در مضروب ساختن
مهره تخت در زیر فرو نهاد بیدق جواب شاه پسند بکف نطق داشتم
اگر طبعم را از پیش بینی سطرنج سخن به پس نشانیدن حریفان مدح
گوهری میسود بروز فیل قصیده و اسپ غزل و پیاده رباعی هر یک را
صد و بیست باب میتوانستم نمود قصیده مردف بامده حکیم خاقانی
که زیاده از شصت بیت رقم در نیامده و ایام سیر باغستان دکن آلت
امتحان طبیعت گردید و تعریف هولی بازان گل پیرهن بشصت بیت
خاطرخواه رسید بحرف سرخی افشانی سبزان تازه نوامین شعر خوش
بخراب و رنگی پذیرفت که در سیلاب رسانی شوق غازه فصل خواندنش
را موسم برسات لعلی نتوان گفت از انجا که یاقوت رنگی معانی است
اگر از زمین این نظم گردی بخاک شروان میرسید یومیه اش که
استاد عراق زمانی است کوه سیاه آن ملک را بسرخی کوه تبریز میدید
هرگاه چگونگی خیالات راقم که در قید سخن نیست قلمی گشت از

تحریر حکومتی مقالات بعضی که در قید سخن اند چون توان گذشت
درینولا چند جزو از تاریخ عباسی که نگاشته و طاهر وحید است بهند
رسید و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تمسخر اهل طبع
گردید مستعان میدانند که ابو الفضل نظم سکندرنامه را نثر
کرده و از غارت الفاظ شوخ نظامی در نوشتن اکبرنامه نام برآورده چون
بتوصیف نگاری اکبرخامه سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفر
نامه نگذاشته طاهر مذکور که سخن ابو الفضل را بکار برده در معنی دزدیست
که بدزدی دیگر برخورده چیزی که در تمام این نثر از خود دس نمود همین
عدم ربط الفاظ و معانی بود در باب دزدی نظم طبیعت صلابت
دارد و مصرع خوب در بیت هیچکس نمیگذارد ازین چهار بیت که
در حیز تحریر در می آید قلم از عهده ابیات دزدی هر دو بر می آید

قطعه

طغرا بنای بیت خود را چنین گذاشته ٭ سهل باشد همت
ساقی گر از مینا گذشت ٭ همچو کشتی میتوان لب بسته ٭ از دریا گذشت
وحید یک دیوار پیش را چنین برداشته ٭ هر که چون ما بر کنات بی نیازیها گذشت
میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت ٭ چون دریا گشا بدستیاری

ساقی

ساقی کسی می بر کف میگذارند دران مساوات لفظ ساقی و دریا
باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت کتاب را خط آشنائی
دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا بیگانه هم افتاده اند
طغرا گوهر معنی را از بحر خیال چنین برآورده رباعی زباغ وصف او طوطی چمن
پوش بهار بیخزان دارد در آغوش صبا گوهر معنی اش را چنین
درآورده سخن چون آب حیوان زنده میدارد سخنور را بر طوطی گویای
بهار بیخزان دارد بسکه از گلبن آن بیت گل معنی درست دمیده
طفل غنچه تلفظش زبان خود را شکسته ندیده و از خارین این بیت گل
معنی درست ندمیده چه گویای زبان طوطی سر طوطی منسوب گردیده اگر
لحم آدم سخنور در ایران زمین بر نمی افتاد خطاب مسیح الملکی و
ملک الشعرای بانیها که نمیدا درین شاعر و منشی که سخن ساز عراق اند
در هند بود نام بدر دیدن معنی گر صورت شان روی نه بلند رمرفع
بر لفظ دود ازلی چسپیدن معنی در چنین رقعه که معنی ز شفق دارد نیک
چه عجب لفظ گر آید بنظرها گلرنگ تا با امتناع کاغذ الوان کف رغبت
میتوان کشاد در خانه کاغذ فروشان بروی امتنای تاجر بسته

مبادر زین قلما مشکین رقما سخنی کاغذ سیالکوت نه بحدیست که
در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد دستی کاغذ دولت آباد
به بعدست که در تسطیر وضوح آن صد دسته قلم را شد کاغذ سمرقند درین
شهر چون قلم تنه در بخارا بسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چون سیاحی
لاهور در ختن وجودی عدم واسطی نزاد خانه هر چند بپای انامل شتافت
از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم هر چند بکام اصابع
دویدار کاغذ ملتان اثر ندید عرض که راقم را بجهت شرح
خطیبه البیان کاغذ خوب در کار است و کاغذ فروختنی سرکار فرمانده
جهان حواله کتابدار است چند مرتبه کس برای امتاع چون دست
اهار کر کاغذ روان نمود هر بار در حجره این متاع چون مشت مهر کش اوراق
بسته بود چون فتح باب آن حسر کاغذ بدست حضرت میر سید علی
است سهولت حل این مشکل راقم بوضوح نوشته جلی است قیصر
حصانی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور نرسید بالتماس فتح
الباب چگونه مصدع آنحضرت تواند گردید اگر شما را از روی بود در
مالی معنی مصدر التماس توانید بود یقین که بحسر کشائی آن حجره ارتکاب

خواهند

خواهند فرمود بس که طغرای نصیب از کاغذ تحریر باشد بر تنش
افتاد همچون بند دفتر پیچ و تاب می توان گفتن که از سر این بی
قسمتی کاغذ اعمال خود را هم نماند در حساب **بیت**

زر که در پیش همتم خوار است ** قلم از غیرتش رقم کار است **

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب
صلاح و مقتدای اصحاب فلاح و استعداد خانه وجود بخاطر آورده
خواهد بود که سرمایه کسب کمالات عبارتست از نسیم و زر با سیم
و زر نباشد نه کسب فضل میسر است و نه هنر بی زر معلم طفلان را
قابل مکتب نمیخواند و بی سیم خطاط کودکان که لایق هر خط نمیدانند
فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و قلم است اگر بنوشتن آن
زر بسیار خرج نشد هدیه اش کمست فرمان روائی هر دور متعلق
بیکی از اسمای الهی اکنون دور اسم العزیز است که حکم دارد بر سفیدی
و سیاهی روزی که از یک جهتی سپاه موکل این اسم بتاج
شاهی رسید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجبهه او معین
گردید بموجب الناس معه اللباس السان خوار است بی لباس

ولباس موقوفست بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین
شمع خود را بآتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل
بجراحت نیش خار می سازد معرف زر این دو حدیث را در یک حجه
بیخودی صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود
شرف الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غرابت شرف الانسان
بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان است بکسب زر و مال راغب نشدن
کار حیوانست بر سر خزینه اصحاب را با کفار جنگها رو میداد و چندین مسلمان
قتل مست تا بال بدست می افتاد بی روزگار دین حرات تر است از
کار دنیا مفلسان را نه طهارت بوقوع می آید نه تقوی سرور انبیا
از احتیاج بخدا پناه جسته و از نیافتن غذا سنگ بر شکم بسته بیت
همچو طغرا کسب زر کن بهر دفع احتیاج ٭ کاحتیاج آمد حوس ایمان نمی ماند پسر
نزد دانا احتیاج مرد قسمی از عداوت بهر دفع این عدو باید خدیو
همچو زر اینجا که قلم سر طرافت دارد جائی سخن از لبش بیم بارد
تا کرسی مدرسه گجرات را تخت توان گفت کامرای بلقیس کتابدانی
حضرت مولانای احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند

پذیرفت

پذیرفت فضیلت پناها بموجب قلم تقدیر فقیر بخط جهان آباد رسید
و درین دیار که تخته مشق لقمانیه است غیر سیاهی دل ندید از انجا
که سرایت غرور و تکبر منصبداران عام گشت میان بهل و پالکی ایشان
باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون را از دهکده قسمت
یک گاو داده اند و جهت من از سبزه زار نصلب دو گاو فرستاده اند
اگرچه فلک را نه چرخ از بخار قضا میسر است دو حرفش مثل چرخ من
کی باهم برابر است چون از صدمه رفتارم طیفات زمین برای
شکست لرزید دکت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردید
پالکی گفت سریر مرا پایه چرخ برین است و بانس مرا ساق
عرش حضرت رب العالمین از چتری من زینت سقف گنبد
فلک پیدا و از علاقه من پرتو قندیل ایوان چرخ هویدا چون مدار کهکشانم
بر اقتدار سماوی گذشت کحل عرش رنگ فوقهم در حق ایشان
نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانه مرا بلند ساخته و بنای خانه
ترا نه پستی انداخته خانه که از زمین دور نباشد بران از نزدیک رفتن
خاک می باشد پالکی گفت کسی که در خانه من واکشد پایش درون است

وکسی که در خانه تو واکشد پایش بیرون خانه که بقدم آدم درازی
ندارد نشستن ان کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هر که در خانه تو می
نشیند پشت کهاری بطرف روی خود می بیند کسی که یکنقش
پردازی تواند کمر بست در می سر کهاری میتواند نشست پالکی
گفت هر که بخانه تو شتافته غیر از عقب کاوانی جا نیافته کسی که پیشه چر
چرالی ورزید عقب نشین کاورانی تواند گردید طغرا دو پاره چون رهب
افتد باین دیار آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی ناگاه نقل گفته
ایشان بگوش خود طعن از زبان مردم نااهل نشنوی فرد درین
رقعه آسمانی رقوم نویسم غلطها ز اهل نجوم چون کذب منجم از حدیث
نبوت پذیرفت قابل فیض سرمدی یعنی ملا نصیر محمد نجومی را
در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده منجمان
حکم بپادشاهی او میکرد و انکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده
حرف خسروی او بر زمین نمی آورد رنج ربطریق کره در هم پیچیده
از نزدیک رصد نشینان دور باید ساخت و تقویم را بهیچ اسطرلاب
پاره کرده از میان ساعت گزینان یکبار باید انداخت رشته خرد
نجومی

نجومی از بابت راس بعقده سماوی افتاده لهذا در سخن گردش
چرخ مدار خود را بر لغو باقی نهاده در حقیقت منجمان بهتان کرند
کسوبان سماوات و زایچه نویسان افترا سازاند بر ثوابت و
سیارات ماه از تهمت ایشان بسکه دلگیر است درون کلفت دارش
بسیاهی قرات افتاب را کسوف به تیرگی نمی اندازد و غصه افزای
اینها مکدرش میسازد عطارد تا قلم بر فرد دبیر گذاشته غیر کذب نویسی
منجم تحریری نداشته زهره که اهنگ دایره چرخ را میداند اصول رقم
رنج را مخالف آن می خواند مریخ چون از بهتان دشمن تقدیم بین است
به نیت فیل او هر ساعت شمشیر گزین است مشتری در بازار فلک خطا
از رمال یافته برای شکست قرعه اش تجرید بیک شتافته زحل بسکه
دروغ از ارتفاع بین شنید اتش برای گداختن اسطرلاب از دودمان
طلبید ثوابت را غصه بهمت نه چنان بیمار ساخت که در بیمارخانه فلک هم
در نتوانند شناخت سهیل از حرارت تب پارچه اخگر مینماید طلبت دوران
چگونه به نبض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سبک فریادها کشید بجاست
در بیماری جوع الکلب بی نصیب شوربا است سعد ذابح را دوای علطب

چون نمیسازد چه عجب اگر از غصه کار وی بر خویش اندازد کف الخضلب
بسکه مرض فالج با دست خود یافت نای امید نگهداشته بسر زمین دوا
شتافت سها را علت دق بمرتبه ضعیف بگرداند که از بستر بمطلب حکیم
دهرش توان رسانید شعری که بطریق چراغ پرتو هستی انداخته چون
وقت مردنش است خانه روشن ساخته نبات که طاقت نقش
پردازی داشته تابوت قطب را بر دوش خود گذاشته نظم
طغرا اگر بحضرت ادریس برخوری ٭ تابی که در نجوم بود مرد راست گوئی
منجم بود تازه گلی از بهار علم ٭ لیک از خزان جهل کسان باخت رنگ بوئی
دو وصف دو حکیم است درین باره کتابت ٭ کامروز کسی نیست چو انسان بطنابت
خالق ترکیب انسان که اجزای عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظ صحت
ابدان بایجاد قوانین طبیعی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت
گزین سریع الحدس آفرید که از هر یک بیماران آفاق نسخه معالجه کامل تواند
رسید اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت است دویم
حکیم محمد سعید که جامع رسوم حذاقت است اولین معلم ثانی را در تذاکره قابل
خطاب نداند دویمین معلم اول را در مباحثه لایق جواب نخواند نسیم حکمت
آن

آن مطیب نشینان اگر بچمن هزار جریب و رنده یک سبزاش از بد هوای
خزان گرفت پژمردگی ندیدند بل زنده رود صفاهان که از بابت چنگ خمیده
کی قامت پذیرفت بقانون علاج السان از مقوله نای راست قدش
توان گفت چون از طبابت علت گناه در سلسله حکمت خویش دعا دارند
بطریق لقمان از سر گناه بی استماع حاصلت پا نگذارند از آنجا که فیض
شجره مریم بگناه معجون این حکما میسرست بمعجون مسیحی السان هر دم احیای
صدمیت چه هنرست بنص کبری تشنج گردون سبابه اولین در
اوج شهورت جهان بشریان فهمی بر نقش جیحون انامل دومین در
طوفان معروفیت کیهان ماه نو که در هفت اقلیم بعلت رنج تاریک
انگشت نماست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بر تداوی این حکماست
اگر مداوی ایشان ایای علوی تقویت اصلاب خویش مینمودند نطفه ها
در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمیبودند صبح که از دست ضیق النفس
پای سیر درین چمن وسیع بگذاشت تا وقت شکستن به قفس بروز
حکمت سیارش میتواند داشت بوعلی دوران که جبهه رکام سحاب
در مطلب خود داروی شفا ساخته بی اشارات ایشان از باده افتات

وجه رعاف شفق را نشناخته صاحب قرانی سکندر خصال باین اقراط
والسان چون ننازد که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان
عشق میسازد شخصی که از کتاب این فلاسفه زمان تحریر صنعت نوش
دارو پرداخته نیش قلم را بتاثیر حرف شهدان مومیائی شکستگی رقم
ساخته چون در معجون کده حضرت اعلی نساختن مفرح دلکشا دست حکمت
براند بکیفیت آن مبسط روح افزا ماده الحیات خضر را بقالب طرف در آرند
دارو خانه سرکار ظل الهی چون باهتمام این دو هر مس دهر متعلق گردید
خواص و منافع غیر متناهی از فیض حکمت هر یک بمفرد و مرکب ادویه
رسید در وبح عقربی کم خان بر بادی منفعت نه چنان قوت یافت
که بر مخالف خدایگان چمن کژدم کاشان بیارد شتافت مار
چوبه خشک فاق بسکه از نرمی اثر تو دها گردید بر معاند خدیو آفاق چون
افعی طهران میتواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای دیهیم حاصلیت
بر تخت می نشست ملک عنبر دکن با وجود جمشید خواص بخدمت
او کمر می بست عود قماری بسکه از کعبتین مرا بنقش عطر رسید نافه
مشک قهره حریف بردی او بر تخته نتوانست چند حب المسک اگر

بین

باین نکهت در خیال مجنون میگذشت از دل بستگی او بحال عشرین لیلی
مقید نمیگشت معجون لولوی چون ظرف هود را از موج گهر عمان
دید و زن معجونش رخت هستی از میان بکنار کشید بر ساوشان
را بسکه شرافت ترقی دست داده بال همای بدر بوره سایه اش کف
سعادت گشاده مردم گیاه اگر از فلک چین باین دارو کده راه
میبرد تباشیر جاه ترکیب خاقان را خبر ولا ینفک خود میشمرد شربت
دینار چون بمیزان ادویه سنج در آمده دینار کم حاصیلش زیاده از گنج
قارون بر آمده قرص عه بسکه نور منافع خویش را باوج رسانید
سایه خود را نایب فیض گهرهای آفتاب گردانید پروری ما از قوت
حاشیه کاندار موج گشت خدنگ بی پر و پیکان تیرش از هفت
جوشن گذشت مفرح یاقوتی اگر باین سنگ سرخ روی تفریح
گردیدگان لعل را در پله رنگ ماحقه اش نتوان سنجید گاوزبان را
برگ عمر فی گوساله سامری و سرشت سدابان کلاغ را نمک
همطحی مانده جلیل در خمیر هویدا از بد البحر رو سفید طوفانی شدن جوش
ماهی حاصیلت لحم الصدف هومند در لعل یافتن هجوم گوهر منفعت

شرخشت گل در آب گرفته همچشمی چون قصر شیرین گلقند طرف خرمی
یافته همکاری صحن باغ انگبین بیخ بنفشه نکهت انگیز ریشه دوانی
حکیم پسند کم ریحان عطرآمیز شاخ رسانی طبیب خرسند قطعه
طغرا که زبادار دو سه دارد نشناسد ٭ ار خامه دار وجه در آید بحیاتش ٭
لیکن کسی کز سخن افتد بصداعی ٭ بسیار دهد نفع بکیهان مقالش ٭
این صفحه که لنگری شمارد قلمش ٭ بهتر ز سه ملا و باشد رقمش ٭
تا طبق زمین از سرپوش آسمان داد پرشکوهی تواند داد سفره جهانگیر
آقا محمد خان از نعمت ساهی خالی مباد فغفور بساط هر چند برای جنسی
در لاهور شتافتم جنسی انبیای تاجر در خریدش خطائی نکرد نیافتم اگر
صورت ظرف چینی به پیه معنی جلوه سری میکشید برنگ عشوه لاجوردی
هزار من طلا نثار میدید قحطی طبق جنسی است پشته در بازار دکان و
طاعون کاسه متاعی است خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون
نرگس بر کاسه چشم خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسه
سر خویش سودا دیده اند کسی که قبای جنسی پوشیده خود را فغفور پندارد
و شخصی که جنسی بر جبین دیده خویش را خاقان شمارد هر چند رنگ تا قهوه

بلکه

پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم بفروشنده پیاله جای خوری
خون قهوه پز رسیده ام اگر با حسی پای تختی بعرصه در آید بر سر تختش
نشیانند و اگر چینی رشیدی از قصر بر آید بجای رشید خالش میدانند
چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت
از قحطی ظرف امسال کاسه در دکان خود نتوانست گذاشت
چینی فروشی که یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شو
رش سودا صد برابر دریای شور بساط چیده دلال چینی را از خطا
اندیشی با من نقش درست نشست والا چینهای شکسته را
چون موی چینی بریشم می بست بسکه قحطی ظروف چینی طبق
طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط بر آورده
میوه فروش چون از کاسه حریره نا امید گردید از نابت خریره
چندین الف بر سراپای خود کشید مفارقت طبق چینی قاشق
را دماغ خشک ساخت و مهاجرت کاسه خطایی رخچه را بکدورت
انداخت با جنگی درون دیگ از بیرونش نمایان و ریختگی اشک کفگیر
از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم سرپوش از

محالات و تازگی تن فاق کف گیر از ممتنعات ماهچه نبض خود را
گرم طپش دید بر نهالی خنک لعار دراز وا کشید قلیه بی کاسه چینی بر سنج
کبابست خشکه بی طبق خطائی بر ناله الم بی تابست گوشت را کارد
ماستخوان رسید برنج سفید چون زعفران زرد گردید حلبی هر چند در پاتیل
هستی شتافت برای جوش خون سوداوی علاج نیافت باستانه
چون بنهایت رنج افتاد از جعرات تن بکفن پوشی داد اگر اش بماتم
نشنید رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست قطعه
طغرای بیک طرف ندانم ز چه افتاد ٭ در الکه پنجاب پیلواسه چینی ٭
گر کاسه زلفو دیدار کف تنکاپو ٭ مشکل که دهد دست و کاسه چینی ٭
بیت اینجا سخنی ز قحط سالی ٭ گویم تر و تازه چون زلالی ٭ مولانای احمد
جلیلی همیشه مستفیض باد چون عوض باران برسات درین شهر قحط
خشکی میبارد از ناقل عرب ماکولات باید که شر زمانی توقع ندارد
از قحط ماش و روغن مدار بر نا امید طبخ دال گذشت سد رمق هندوی
ضعیف تن برنگ موی از طرف شکسته درست گشت حرف
قیمت شدن گوشت یک قلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد

و

واگرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت زبان خود را فرو نمی بارد ماست
بند بازار سماوات شیر صبح را بتعار گردون ریخت لیکن از قحطی جغرات
یک قطره مایه بان نتوانست آمیخت هرگاه در مسلخ روزگار گاو فلک
از قصاب دهر غلطید گوسالهای این دریا و چگونه روی خلاصی خواهند
دید چون نقش پای فیل بطریق کرده بر زمین صورت بسته هر گرسنه
صد پیل جسته بدست آمدنش تبرد و پیوسته برنج این قحطیان از
گرانی بهاپله نپذیرفت که از ترازو دار وزن آن بی پاسنگ طلا
نرخ تواند گفت سبوی آبکشان از ندیدن تالاب قالی است پیچان
و مشک سقایان از نیافتن آب پوستی است بی استخوان پیر
گردون که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی بروت
هلالش چون افیونی فرو چرنده دوران چون بهفت خرگاه بپای
قحط زدگی شتافت که یک قرص نیم سوخته ماه پیش طفلا کواکب
نیافت پز دست ماچه که گرسنگان سرش را میزند کبابی جگر تفته که جو
عیان تنش را بخایند دعوی که به پخته خوانی اسم با حلیم پرداخته هنگامه
سرد خود را آرایش پز گرم تر ساخته زاویه نشینی که اسم نامنان بخاطرش

رسیده از غرور نظر بان مایان دکانی بر خویش چیده چون از
دور قحطی فعل منعم بخاک یکسان است اگر نغمه متعدی لازم
افتد پهلوانست از بخوردن نان شکم بنور پشت چسپد و از
نیافتن گوشت معده دیگ بی حرارت گردیده اگر بدست مورچه
پای ملخی در آید بحبس از زور نا طالع سلیمان بر آید قطعه

طغرا مکن این حدیث را نامه فروغ ❊ گر قحطی نان نمانده ما دیده فروغ
کی مردمکست آنچه بینی در چشم ❊ بران بکسی فتاده در کاسه دوغ

بیت در باب وضع مردم دربار پادشاه ❊ زینگونه گشت خامه بتحریر سر راه

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صانعی صاحب صوبه ملک راحت بوده
بر مسند فراغت متمکن باشند آنچه در باب استفهام احوال اهل دربار
قلمی نموده بودند فیض ورود بخشید مخفی نماند که یاران این دربار از متاع
آسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمایی کسی
نمیتوان یافت که بجهه گوی دولت چوگان قامت کورنش
نباشد لشکر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوار است و مرغ آرزو دیدانه
چینی لک دام گرفتار ترا روی گوشها مسطر سنجیدن صدای

فرمان و صدف دیدها تشنه لب دیدار گوهر احسان بذاوق داشتن
پیل تن بدار الفیل میدهند و بشوق منصب داری به نصب کردن
دار کردن مینهند بمشابهت پالکی زنده بتابوت جرا زوند بمناسبت
بهل حل بر گاو چرانه بندند فرصت فراغت نصیب عداوت از بیم
غیر حاضر شدن طعام را پا در رکاب گر میخورند و لباس راست تاخته
می پوشند و آشوب گاه درس از رهگذر تا نصف روز نهار بودن و
بر سر پا استادن و بآفتاب سوختن و گرد در خاک خوردن و
باب عرق در آمدن منصب دار بناحی باجی نمیدهد مجرای طرف عام
و خاص یعنی شدت بعد الشدت در جانب درس اگر در چون بر
سر باریختن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص قلافی
میکنند درین ایام باریک قلم عرض نمود که خساره الملکی از ناحق بیک
بروز بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش تغیر کرده چون بهلیان بدنبال
گاو چرانیش فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نافهمیده بیک
در عمالی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای زمان قلی در
نقصان آباد بشغداری سرفراز شد کهاران فریادی شدند که داروغه

تا چون بالش پالکی بار است افتاده و از دست این کج ادا در خفایم
فرمان شد که تنش را چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند
بوسیله عفعف خان نوله بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهه رفاهیت
حال لعلیات کلی سلطان باشد بیدست و پا قلی در وقت
بنظر گذشتن روبروی فیل مسی واقع شد برای رو سفیدی
چون دندان بدهن آن بلای سیاه در آمد اما نتوانست بر آمد
مفت آن طایفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی
خاص و عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل
دو عالم را قابل کلاه و تکیه تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی باران را از
هوس اجلال و شمار از قید برسش احوال رستگاری و هادیا بالنون
والصاد بیت قلم ز سهو ظهوری بطالبای کلیم ؛ رقم نمود چنین رقعه ازلی
تفهیم پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده بسر آهنگی
نغمه سخن انگشت نما باشند مقام شناسا این گوشه نشین راست
زنگوله بند بلند آوازگی حسان عجم ظهور در عراق چنین بنظر
بینوایی در آمده بود در چار حد از سبعگی آورده دم هر کس دوازده

مقامش

مقامش خبر است ای عشاق سخن شنیده شد که ظهوری شعکی را از
گفته سوست است و معنی ندارد که قانونی نباشد لفظ شعکی
را از جنگ بدهد نهایتش بنا برین ترنم این اعتراض گوش زد
بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدایره اسلام درآمده
دم از شعکی آن بیشتر و ساز ایجاد میزند و ترصداهان جویبار حدوث
را شعب آن سرچشمه آفرینش میخواند این زمزمه منحصر در امانیه
نیست و حال آنکه در مقام انحصار مراد است اگر خار چنان گفته شود
که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد انحصار مراد نیست ترانه
سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم نظم سرائی تا چه فرمایند نیست
قطعه
عیب گر ز آهنگ ترنم گونه ؛ سطرهای نامه چون ههای موسیقار شد ؛
می نهفت این صوت را بسار این طغرا ز خلق ؛ نای کلک حق سرای
باعث اظهار شد ؛ ز کلک نرگس گلزار کشمیر ؛ بزمی اینچنین شد
نامه تحریر ؛ دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز ؛ بازار نو شد
کدو بی باده در میخانه سبز ؛ آتش این سرزمین از بس بهار اندوده
است ؛ از هوای سفله میگردد پر پروانه سبز ؛ وعده گاه جوش

ریحان است اینجا دور نیست ٭ گر نماند در نظر پشت لب پیمانه سبز ٭
بتازگی سخن قسم که با این همه خرمی می نوبهار گلشن مردمی میرزا
بزمی نه شاهد گل رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوی از تر دماغی
شنود چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه
پندارد سبز را آب برده چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ
مسدس گیتی سه برگه را مثلث خزانی خود شمرده لب جوی
بدون تکرار نشست و برخاست آن سبق آموز عیش سطر موج را
روان ندارد و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی
ساغر زبان بگشاید ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه نشین
انگاشته و صدای مطرب چون عرا محوان پای از دایره بیرون
نگذاشته قطعه ندارد بیتو این گلشن صفائی ٭ بسیر این چمن پرواز
پای ٭ حد از آن می پرست لاابالی ٭ ز باده جام نرگس مانده خالی ٭
ز هجرت سرو و قمری بی دماغ اند ٭ گل و بلبل انیس درد و داغ اند ٭
بنفشه از غم آن رشک گلشن ٭ کشیده دشته بر خود همچو سوسن ٭
رسانده زنبق از رخسار کاهی ٭ شکسته رنگ را تا گاو ماهی ٭ گل خیری

چنان

چنان حالش تباه است که لاله از غمش سرخ سیاه است نباشد
یاسمین را تاب دوری بود سیرت باین گلشن ضروری زمین را
تازه رو تر ساز از گل بده موج هوا را حوض سنبل نشاط او را بصحن این
گلستان بطغرا هم گل ذوق برافشان در آن شب که
قلم را نبود ذوق سخن چنین رسید بعبد الرحیم رقعه من امید که بر دوستان
رحم کرده مایل بآمدن شهر باشند حقا که سبیل کدورت هجران
کم از دریای صفا پور نیست فراق زدگان را که چون سنگاره خار خار
شوق در پوست دارند کارد باستخوان رسیده نهایت بیمزگی
دست داده زنهار که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی داران دریا بار
لنگر نخواهند انداخت که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی میسر است
که ماهیان کبابند تا باندازه شکار مرغابی و غیره تفنگ را بانجا طلبند
اند اینجا بط می در نعل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین مطرب پنهان
شده سرخاب صراحی رواخانه شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ
بهزار روغن قاز بشط صهبا همسکدارد فقر را هم شوق صید افگنی
در سر افتاده و میخواهد که براق خود را با نهایت دل شکستگی درست

کند کمرتبه که نزد شماست بدست قاصد اهونک بفرستند که صرف اسلحه شود
دست طغرای ریاضت کش ندارد قوتی کافکند همچون شکار انداز
صیدی را به تیر چون کمانداری ثواب آمد بصحرا میرود تا بچنگ آرد
ثوابی در کنار انگیز برای ضبط درخت افکنان قول شنیع
نوشته گشت چون رقعه بمیر شفیع فرمان روائی زمینداران کشمیر را
از طغرا دعا برسد قبل ازین برهنمونی کنده کاری کنده چند در کندی
خرید شده است هر وقت آب توفیق بجوی در آید مومن آتش دست
که هوادار این خاک نشین است خواهد فرود آورد چون بر سر و
خشک ان سرزمین حکم خدام جاریست اگر نهدید نامه بدرخت افکنان
شاخ باشکسته عنایت شود امید هست که در موسم آوردن کنده
از دست کند و برد ایشان که بفتوی علمای جنگل جاریست مومن
یکفر و کاوی بنفند ایمان دوستان محفوظ بشفیع یوم المعاد

این گل زمین فکر چون گلشن بذکر چند محبت گردید غنچه خطاب تذکرة الاحبا
برنگ شکفتن رسید قطعه طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی در وصف
شهان

شهان سخن جلوه گر کنی ٭ آن به که بجای خفتگان دم صبح ٭

توصیف دوازده سخنور کنی اول پر بقعه بال طلبی شیخ محمد علی

تبتی بنسیم قناعتش سرخ و زرد خانواده گل خاریست گزین

و بشمیم ریاضتش تر و خشک سلسله سنبل کوهسار نشین زال

چرخ هر چند رشته شعاعی آفتاب را تافته قابل تحفه دوزی خرقه

اش نیافته چون نعلینش صندل در دسر گمراهی است و خاک

قدمش اکثر کیمیای آگاهی از روز ازل گشت طلب کار خدا

نشناخت دری بغیر دربار خدا از گوهر ذات او بجز هرگز چون دانه

تسبیح بجز کار خدا دوم نکته سنج مراتب عرفان بندگان ملا سمرقندی

در دایره حق طلبی مقطع ذات میتواند پی برد و در صفحه اسرار خوبی

بحرفهای مکو میتواند برخورد در آسمان اهلیتش حضیض را پهلو نشینی

اوج میسر و در سپهر اوتیتش تخت را پایه تمکین با فوق برابر در جوی

قلمش آب زندگی میرود و بر سبزه رقمش رنگ حیات

میدود مینای بکلمش جو کرد فلفل در نغمه دهد سامعه انشا

مل بر صفحه آواز نویسد بلبل از خامه منقار باب زر گل سیم خوش نشین

محفل همه دانی حکیم محمد رضای خراسانی طفل خامه اش در مربع نشینی
نقطه امتحان زیبنده و تدرو نامه اش در دانه چینی حرفهای ایان خوش
اینده از هم چشمی دواتش خم فلاطونی دلنشین باده تحقیق
و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطرخواه میخواره تدقیق حکایات کهنه
بملاقات ابایش تازه و ابیات بیت باستانی بیانش بلند آوازه

رباعی شاد است همیشه خاطرش از ره دین ٭ یکمو نشود ز کار دنیا غمگین ٭
با او همه کائنات اگر عکس افتد ٭ چون آینه هرگز نزند چین بجبین ٭

چهارم دانایی رموز حادث قدیم حضرت شیخ عبدالکریم در بیتی که
عروسش مضمون با پردگیان ابهام نشسته در دو لخت مصرع بروی
شاهد ادراکش بسته خامه فطرتش سر بنوشتن طومار صبح فرود
نمی آرد و نامه همتش چشم بر خط شعاعی افتاب ندارد و سار تکلمش
کوک قانون شریعت است و صدای لهجه اش نواخت مقامات طریقت

رباعی آید بیتش بکام دل فقر ٭ حل میشود از کلام او مشکل فقر ٭ نعلین
بخردش در خلوت راز ٭ نقش قدمش دریچه منزل فقر پنجم قاطع
ماسواه دولتش عند الله بمقراض لا ریشه نهال تعلق بریده و چون تشدید

اله

اله از شاخسار بخرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر فی بست
قطعه حسن چنانچه مالست بر کرسی می نشست هر که با غنچه کاغذش را دیده
منت گلش از باغبان نکشیده گاهی که دلش بخط بری پردازد
الفاظ بریدش بخود مسازد افتد چو هوای خورده کاری بسرش
از برگ گلی با غنچه میسازد **ششم** بخرسات رسیده مراسم حضرت قاضی
محمد قاسم از خوشه چینی کشت رفعتش زال چرخ را سنبله در دامن
وار اهتمام دهقان چشمش پیر گردون را ثور در خرمن ناشناسی حرف
ملایمتش زبان از دشت گوئی بیگانه و بمهر فزائی وصف الفتش سخن
با کلام وحشی همخانه در چمنی که نسیم عورش ورزیده سبزه از هر طرف ریشه
قد کشیده داغ است عطارد از سخندانی او خورشید کباب از دل
نورانی او ابروی هلال تا قیامت نرسد در باب شکفتگی به پیشانی او
هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی قصایدش آینه دار شاهدان
معنی و غزلیاتش جویبار طغیان روانی بی جامه اش بزلت نامه قلم نرگس
خط کشیده و لیقه دواتش از همرنگی ریحان بر خود پیچیده مداد رقمش
از سیاهی زلف سنبل است و سر سخنش از سرخی رخساره گل هنگامه طراز

بلبل سخن است ٭ دیباچه نویس بوستان سخن است ٭ باریکی حرفش
رگ جان سخن است ٭ ایانی گفته اش روا سخن است هشتم
نغمه پرداز یکدلی حافظ ترک علی ترانه معرفت را از مصنف بهتر
میخواند و زمزمه حقیقت را در هولف میسر می شنواند از نهایت موافقت
در نغمه سازی بسرود مخالف سری ندارد و از غایت متابعت در
خواندن حجازی پای اهنگ بعراق نمیگذارد در دایره اتحاد همه طرز در
مقام استعداد همه نوع میرقصد رباعی که قوت دل از کاسه طنبور دهد ٭
که ظلمت دیده را ز خط نور دهد ٭ الفاظ انا الحق که بود نامربوط ٭ مربوط کند بدست
منصور دهد نهم کلیم طور سخندانی ملا ابوطالب همدانی در میدان
اعجاز تقریر اردهای قلمش با ادوات سحر بیابان در افتاده و در مصر
ید بیضای تحریر نیل رقمش بغرق کردن میگزان کوچه داده اگر بتعریف
بلبس زبان گشایم کمر بفکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف عرشش بر
خیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعله طبعش برافروزد
استین گرد باد را بسوزد ٭ گل دفتر خود ندیده باب سخنش ٭
بلبل نزد نام جواب سخنش ٭ هرگز نشود بصاف کردن محتاج ٭ در میکده
فکر

مگر شراب سخنش دهم زبده اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو
پذیری بود نسیم به بخیه کاری او رجوع مینمود و اگر داغ لاله قابلیت
مرهم میداشت صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت میل غلطت
زدای اگر در خم حباب باده گرداند از سبکی دست به پرده عنبه اش
اسپ برساند حقه جراحیش لبریز مرهم سازش است و لشتر قضا
دلش سرشار آب بوارش رباعی گر او بچمن در دکان بگشاید
صد عقد رشاح ارغوان بگشاید چون غنچه کند مداوی لکنت خویش
آید بر او رگ زبان بگشاید یازدهم عارف بی قال و قیل خدام شیخ اسمعیل
گلزار سخنش آب جاری رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش
معنی چون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت از یک
قطعه زمین سخن صد بیت می ساخت سه برگه بدو مصرع یک بیتش اگر
بر میخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد رباعی چون ساز
دو بیت گفتن آورد بدست صد نغمه بچار تار مصراع پیوست
استاده نشد صوت رباعی مدد پا تا نقش ترنمش مربع ننشست
دوازدهم ثانی بوریای دلی پهلوان شیر علی در ورزشخانه فقر

دیو نقش را خاک مالبها داده و در میدان کشی صبر از هیچ پهلوانی بر
زمین نیفتاد پیشینیان این فن تلاش بس خیری او میکنند
و لطع پوشان این علم لنگ المرار و میخواند کسلبس با کسی کر قضا قدرت
و در دستش آسمان سر زیر بار ریز رباعی کر سایه دستش مدد خاک شود
ار روز مین شاخ بقم تاک شود در هم شکند بقوت بازو دلش
زنجیر کیاده کز اهلاک شود بکاغذ فلکی رنگ و کلک بدر شعاع
عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع عرضداشت حقارت انتما طغرا از حضیض
مسکنت ذره وار بذروه عرض اوج پیمایان طالع خورشیدی یعنی
باریافتگان درگاه فلک اشتباه و استادهای عرش نشان صاحب
عالم و عالمیان میرساند که برهنمونی توفیق مدتی شده که در صومعه
کشمیر اختیار گوشه نشینان کرده و دعای مزید جاه و منزلت روز
افزون را که ورد سحر خیزان صومعه اخلاص غیر ازین نیست دست
آویز رضامندی خالق عالم نموده است لیکن بموجب المجاز قنطرة
الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب حقیقی نیز راضی
نخواهد شد لهذا امیدوار است دران عتبه علیه بر تقصیرات او به بخشید

تا

تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماید چون درینولا دیده شد
که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن اسباب گوهرین نهایت
جد و جهد می ورزید این بنده که متصدی صوبه ثناپرورست
لازم دانست که در باب جواهرسازی مدایح سعی نموده بتارکی
مقصر خدمت نگردد لاجرم در دیباچه طرازی مخزن چه پیرایش
گوهر ثنا کف اضطراب گشود و در نگارش سخن لعل بدست سرعت
یاقوت ساز مدح گردید امید که جوهرشناسان پایه سریر عرش نظیر
باعث آبرو و سرخرو گشته و التماس وسیله بخشش تقصیرات
تواند شد تا تختگاه بنگاله بزمردکاری بهار زند برای خوشنماست تاج
سلطنت بسری فیروزه شاداب نمایش باد بالنون والصاد
بیت این نامه زکلک نی مطرب در کف آهنگ رقم یافت بنام
اشرف تا در بزمگاه وجود سخن نژادان را عرب و عجم صدرنشین
میسازند شناسای مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت
ترانه فهم شعبه صلاح و زمزمه باب گوشه فلاح قاعده ساز منقول
و معقول قانون طراز فروع و اصول دیوان براست قلمی علم

میرزا اشرف همایون رقم در کچهری نوا بجسی از نی خامه محرر آن
بذوق باشند بعد از نغمه حجاز نامه اینمقام کزین فقر چنین مترنم است که اگرچه
در گوشه سرا بطریق حصار نیشاپور و قلعه تبریز جای عشاق ریاضت
بود از مخالفت شاهنامه خوان صفاهانی و مطرب نهاوندی
و مغنی کشمیری آهنگ اثر وا نتوانست نمود تا باقتضای دایره فلک
صحبت این بی اصولان کوکب هم گردیده بزم نشین چرخ غیر از
صدای خارج صوتی نشنیده در میدانی که اصفاهانی بحرب و ضرب
شهنامه خوانی پردازد رستم را بلی از بیم نعراش چون نقاره دوزن
می بازد دایره گزینان معرکه از کرنای آوازش چون افراسیاب
ترس خورده اند و از فوج حراش خنجراش چون سپاه تورانی
خود را مغلوب شمرده اگر سرود تهای ندی در عرب است بزرگ روم را
کوچک حجاز رغبت میخواند و اگر نغمه اش در عجم است کوچک تاجیک را
بزرگ ثبات سپاهی میداند از حیلت نواختنش دف دایره مجلس
قزلباشان است و از صولت راست کردنش بی عصای مبرک
حسنخان کشمیری هرچند سازنی اصول خود را گرم نواخته از خنکی هوای مضراب

در کوچه تار برف انداخته از رحمه اش فسردگی نه انگیخت که دست طنبور را
سرما نبرد و از نغمه اش برودتی نریخت که دندان موسیقار برهم
نخورد بدیه سازیش آب رود چون سرینحال یخ بسته و به تگرگ
نوازش سر عود چون درخت کهن سال شکسته حدار عرعر این قوم
چون نیا هم داد ٭ بکنج مدرسه چون گوشه گیر را هم داد ٭ چرا نخواندن
قانون بوعلی نازم ٭ که حق نواخت مرا علم هر گیا هم داد ٭ نشاط یافته
ام از دوگاه شام و سحر ٭ چنین نشاط کجا مطرب از سه گاهم داد ٭ ز آب
گریه مستانه ام هوا تر شد ٭ دماغ دمکشی ارغنون اهم داد ٭ نشد ز جنگ
بغوغای بخت ملایان ٭ هر آن مقام که طغرا ز خانقاهم داد بیت
این رقعه که نیست ربع نامه ٭ شد فیض ده هزار خامه ٭ پادشاه حقیقی ملاذ
طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رسانا در قسم نیاها مخلص میداند که
یراق استخوان مزین در قلمدان خدام هست چون برای تغیر ذائقه کلک
یراق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذ گیر و مقط
قاشقی که هر سه را بر یک نقط سفیداب ترین نیست بخدمت ارسال
نمود امید که در مقام تحریر وسیله یادآوری تواند گشت اگر مرتبه دیگر

بزمین آسمان پایه کجرات رسید قاشقی که بان از بحر اخضرات در
وات اقبال توان ریخت و کاغذ کری که بان فرد خورشید را
بدست اجلال توان نگهداشت و مقطی که خامه کهکشان را با
کزلک رفعت توان برد قط زد بجهته قلمدان شوکت ملازمان
خواهد آورد زیاده چه نویسد بیت در حین قمار بهر ارباب قلات
بازی تازی نوشته شد این کلمات ناچار بحول عناصر در بازیخانه
گیتی بر خشت وجود تواند افتاد از مقامر روزگار نخورده برون داو
راحت مراد ملبر باد حریف شناسا درین شب سرد هنگامه قمار گرم
شیشه و باران قرار داده اند که تا بازنده فلک زرهای انجم را بنزاد
صبح نیارد ترک بازی نکنند و اسباب برد و باخت را چون
شمع چراغ خاموش از میان محفل مغامری بر کنار ننهند بمذهب
برد گرنیان تخته نرد در دو لختیست که آن چون مهره بکوچه خزانه بر
توان باک داشت و بملت شطرنج خواص پوره ایست که دران چون
شاه خانها اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار سرخ و سبز از
کثرت داو رنگ را چنان نباخت که بحالش توان دید و اصناف

شمار

شمار گنجفه از هجوم خصل ورقها را چنان نینداخت که بفروش توان
رسید در بازی نه سیزده دامن دامن کودی شمار میکنند و
خرمن خرمن زر و سیم از یکدیگر میبرند اگر ازین قرار تمام شب بازی خواهد
گذشت سحر باشده خانه بعضی بر خروس بار خواهد گشت الحاصل درین
مجلس بر بازی اگر توانند تشریف نمود چون کعبتین از نقش تماشا
خالی نخواهند بود طغرا نه رزی دارد و نه رخت درین بزم
کاید چو مقامر صفتان بر سر بازی ٭ صد خانه تحیر دهدش دست چو بیند
از رهگذر خصل بهر سو رز بازی ٭ این تازه رقم چو نهر پنجاب گردید روان
بسوی میر آب چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود
به نسیم درودش سفیدی را سیاهی طاوسی عوض نمود نمیدانم
این کاغذ تن گل در کدام بوستان شگفت که بحسب صورت و معنی از
کتاب گلستانش به توان گفت قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شما را
غصه نموده نظم را داخل دیوان قدسی میسازد و نثر را بمیان دو رقعه
صائب می اندازد و وجه این غلط ندانسته چیست وجه آنست که این
مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن سفر بان کاتب سپرد و وقت

مراجعت هیچ باب نداده چون قلم کتاب از خود شمرد از انجا که حیاتش
جبر و لاینفک است و چون کاغذ مهره خوار قابل کنک بطریق مسطر بند ریسمان
قصاص را آسان فهمید و به هیچ مقط کارد باستخوان رسیدن را مشکل
ندید چون رجع دل بر بند بند شدن خویش گذاشت و چون ترکیب بند
پروای پاره پاره گشتن خود نداشت بحکم وادرس این قلمرو چون
تبه شلاق در آمد بیاض تنش از بابت سواد مکتوب خط خط بر آمد لهذا
خامه سان کمر بعداوت بسته و نامه وار باین قسم روسناهی پیوسته
قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دوست نزد او
خرمن جرا دانسته بتحریر غلط پردازد و سخن فقر را بنام دیگران نسازد
استفسار معیار الادراک نموده بود بران عیار شناس فهم پوشیده
نماند که بر یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده و بر
رساله دیباچه قرار یافته مسمی بمعیار الادراک بجوشن بلبل متضمن تعریف
دیوان آن معرفت کیش و مستملبر توصیف طبلب آن حق اندیش

انچه را وصاع او خامه طغرا نوشت ٭ بهر ادب استاده بر سر یکتا نوشت
کعبه سیاهی خود از کوه صفا شد دوات ٭ معبد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

بیت

بیت ابر قلم اینجا چو شود قطره فشان ٭ نیسان رقم بین در ایام خزان ٭
تا دیار کشمیر بهار گستر داد خویش هوای تواند داد دامن دولت
نواب عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد روزی که نسرین کاری
انجم بخاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب اعتماد
خانی بنام آن اشرف امرا از شاخ نفوق دمیده از ربط شجره سیادتش
سطر شاخ ریحان را بدرستی نقش نشست که خامه صفحه نویس چمن
بشکستن یک حرف آن تواند نگریست اگر بمصلای رفعتش کوه
پاک شهر سبز مناسب نمی افتاد چشمه آب همیشه وضو دامن او را
چسان بر دیده مینهاد تا از بهار نیش مرغ حق گو برگ تهلیل
پرداخته است تاک صحن بتخانه را خیار باغ الهی ساخته است
قاری بلبل اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح بر میخورد مصحف گلرا
چون بید هنود کتاب بیحاصل میشمرد چون نسیم اسلام پروری او
بجانب سوسن نهند و نژاد گذشته قشقه آن ریشه دار کفر داغ
سجده آفریده کار گشته بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان
لاله باغ نور و بتوصیف پاکش بحر نظم چار موجه زلال صفا پور رباعی

چهار جوی در پاک اگر در باب علم آن بحر دانش نبودی بیوت فضل
آماده یونان را شرم این دو بیت باب عرق ننمودی بمشابهت مد
قلمش الف دراز افتاده سنبل سر خط رعنائی و بمشاکلت نقطه رقمش
خال مربع نشسته لاله خط زیبائی شقایق چمن بخش چون بطرف کوه
تخت سلیمان بغل گشاده دیو بنفشه انسر زمین را پایه حسن پری دست
داده گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه باران می شکفت لحم افعی
آن سبک لاخ رنگ بیضه طاوس می پذیرفت تا از چشمه تیغش
آب امنیت بجویبار گلستان کشمیر رسیده باغبان دهر صندوق زر
غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده اگر مشاطه نسیم پنجه عروس گل را صد دست
کافته است در میان انگشت آن رنگارنگ در دخنا نیافته است
ریشه محافظتش درین شهر سر بقانونی هر طرف ندوید که بند رود
خانه دل بمقام رهری آب تواند رسید از بیم صرصر قهرش چنار دست
انداز را واگذاشته و از ترس تند باد حشمتش صنوبر حقه مار را موقوف
داشته اگر حوض گلشن بر بودن پرده ابشار کف بر آرد از موج
حسن امیر تیه کرده خار دارش در آرد خزان را چون غار بکر سبز پوشان

چمن

چمن شناخته بجهه سیاست دریای فیل سیه بهارش انداخته هر که
در حکومت او کل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقایق جوانی بر
سر برنجال دیده فرماندهی که به نسیم عهدش بجسم ستم خرمن
عدل گردید بداد فقر که بخاک یکی شد خسان است میتواند رسید
عجبی نیست که طغرا بحق خویش رسد ٭ در دیاری که بود حامی دین
داورش ٭ گر دو صد فصل بیک نامه شود مدح نگار ٭ طمعی نیست بجز عدل
رفیق داورش ٭ بیت ٭ زکار حیله وری چند میکنم تحریر ٭ که تا خبر رسد از
مکرشان بمیر و وزیر ٭ دعای این خاک نشین از آتشکده هند سموم آباد
بابروی سیادت یعنی حضرت میر مومن بر بساد بر آن مخدوم فقرا
پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایه توکل با سه طایفه سودا دست داده و
از هر یک بچندین نقصان افتاده کنده کاران که بجهه نفس خود رحم
اقرار برین عصای بیجان روا میدارند و در سایه نشسته کسکول زرد
رنگ را بقصد فاق شدن در آفتاب میگذارند وقت گرفتن زر
چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت و حسین دادن متاع
چون آهن سوهان همه در غایت خشونت تردد متاع جوی دریاهای

آب عرق ازین این خاک بر آمد تا چند کشی ازین ناخداشناسان
گمراه معلم بکف در آمد لیک چون از کهنگی بطریق ورق شکسته
طالبی در پی نداشت پیش قلندرانی که طوفای عمان بی کشکولی
بودند گذاشت رنگرزان که بخار رای گناه در سیه چاه هاون می
اندازند و شال را بی خطا از ریسمان در مکان خود آویزان می سازند
نیلی که چون خال زلیخا عزیز مصر خریدارش بود بالشان فروختم و از
بدیدی یوسف قیمتش بر یک یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم
چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده خوش انداختن
جنگ و چون تغار زریر شاگردشان رنگ خود زرد کرده خروش
برداشتن سبک وقت کدیک درشتی این قوم اگر تن بهمواری
نمیدادم رنگ پارچه وفاقی در ته شلاق ایشان می افتادم
بزازان که چوب کنده گر را بر سراپای قماش نازک طبیعت میزنند
و خاصه والا فطرت را در پی سر خود جای میدهند چرا که از فقرا امتناع
نمودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت از
بت پرستی در باب ادای حق یکی بمهادیو سوگند خورد و دیگری بعوض

نام

نام خدا و رسول اسم براین گویال نزد الحال سندی که بخط هندوی نوشته
اند باطل میدانند و بفتوی کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند
سودای چون پنبه و نیل پیشش ازین بیغصان کشید و معامله جست و
مندیل درینولا بزبان رسید اگر حکومت نواب مستغنی القاب بقرار است
حقی که پامال بنده بدست آوردنش چه کار است رباعی سرمایه طغرا که بان
داشت قناعت کردند برون یکدو صنم گوی ز دستش نواب صمد خوان
نه پسندد که درین شهر نقصان رسد در طایفه سبک پرستش رسد بکلک
فقرانه هر طرف فقرات بخلعت ورق از یمین عارف گجرات تا سید
جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین در فن یعنی حضرت
سید حسن اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش
آن ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه
رنگ گل داری میکرد کتابه نویس ایوان هوشاهی چون تحریر نظم
کف گشوده است از دوات گردنشینی سپاهی رقم جلی او خط عیار
نموده است اگر نقاش این خاکدار از جهت رقم ساختن چربه پردازد
چربه اش را امرش عیار یکقلم بطرح گرد یا میسازد بمرتبه آسمان از

زمین این شهر غبار نپذیرفت که بروج ابیش را چون حصار ده خاکی
نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گرد بادیست بحجره علم و چنار
باغچه از غبار آمیزی توده خاکیست بشجره متهم چنین که قطره نیسان از
هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانه
تسبیح مهره گل نماید غیر از شمال آتش کس خاک در خانه آسمان نریخته
و غیر از غربال سحابش احدی رنگ بسفره کهکشان نه بیخته فیل را چه صاحب
که تمام عمر خاک بر سر کند گرد مسواندش یکنفس با زمین برابر کند
گجرات هر چند پیمای خاک پری دویده در راه غبار انگیزی نکرد
جهان آباد رسیده تا از نسیمش آب بر گلستان گریه و نشست از خورد
آن بچشم نرگس غبار نه پیوست هر صوفی را در دلش خالی قرار توان
داد و هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان از آب عرق
دریایی و آهوی چشم خوبان از گرد خاک صحرائی درین دربار که لبریز
خاک گشته دوات طریق خاک نوشتن زخامه طغراست طلسم خاک
بوسی اگر رقم گردد سواد آن رقم از سطر نامه طغراست رباعی
در وصف دوستی که طبیب است و نظم گوئی این فرد شد رقم زده کلک
مشکبو

مشکبوی مصنف حاوی تازگی خیال مولف موجز رنگینی مقال
بین شفای معنی طرازی شارح قانون لفظ پردازی بفراط دانایی
طبیعت خامه لقمان شناسان مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا
حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن بمرتبه استاد نگردید
که بوعلی این فن شاگرد او تواند رسید خواص گوی ادویه فصاحت
بی چشم بر گیاه زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت و لولو ساز
معجون بلاغت بی گوش بر صدای بحر عرش دری نخواهد سفت
مخمس را شاهد نازکی زبان نایب مناب حواس پنجگانه خود میداند و
مسدس را عروس رنگینی بیان قایم مقام سته ضروریه خویش میداند
ترکیبش را نه حاصلی است که بجهت نفع آزادگی در بند هوان بود و
ترصیعش را کیفیتی است که برای نشای تعلقی رجوع بان نتوان نمود
بی نسخه معمالش اهار کرد و ای استرخای کاغذ نشناخته و بی نوشته
لغزش مهره کش داروی تشنج اوراق نشناخته زمین قطعه اش بخاک
کوبان سرمشق حکمت حرفی داده و بحر رباعیش باب عمان کف چهار
موجکی فیض گشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن حاذق سخن گذشته است

از رنج باریک جدول تن کاغذش لاغر نگشته است نبض ساکن خامه
از یمن سبابه اش متحرک گردیده و شریان فسرده نامه از فیض انمله اش
بحرارت رسیده است اگر قافیه لیک خواهند که پای درست بزمین
سخن گذارد غیر از زمین بدار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اگر
بسر پنجانه دوات او نمی شتافت بجهت ضعف دل غیر تر و تازگی
نمی یافت کزلک ما بکفلک نسخه آن حکیم سخن بر نخورد خط سقیم جوهر خویش را
صحیح نتوانست شمرد رقمش چون صحت را بر طاق بلند گذاشت از
مسطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بالش ترین قلم روغن
راحتی بمالید که در دپیرامون بند اعضای او تواند گردید چون سخنش بیمار
نافهمیدگی را دوا است اگر این طبیعت حکیم تخلص کند روا است دیوانش
از معنی داری ادویه سقیم خیال عبارت از دکان عطاری شهد مقال
بر یک جانب زعفران شگفتگی خط طباشیر چشمه حروف بدر الریحان
نقط سنبل الطیب مصرع صندل مین اسطور کاسنی تلخی نصیحت گلقند
شیرینی ظرافت مصطکی حسابی الفاظ مومیایی درسی مکردار چینی گرمی
سخن در طبلهای گوناگون لطافت بر یک طرف جوارش بجنگی
گفتار

گفتار شکنجی چاشنی کلام روغن نیسان خرمی حرف نعوق
تارکی استعاره سعوف تمام اجزای شعرا فلاسفه دلنشینی بیت
نوش داروی مزه ردیف اطریفل مطبوعی قافیه یاقوتی رنگینی
معنی مفرح دلکشای لفظ در حقهای رنگارنگ نزاکت باقی
ادویه درین دکان نظم بنیان مع ظروف در طاقچاهای بلندی
بیان عطار لطفش چون بمیزان شعر او دا کشیده خریدار دو ایکو قلبی
در سنگ او ندیده طغرا دوا طلب جو شوی بهر سقم نظم
غافل مشو ز داروی عطار نطق او اشعار پخته روی دهد جام کوی او
کردم ز نذر گرمی بازار نطق او

سرخروی قلم نگارش ثنای شاهنشاهی است که تاجدار گلشن
بحر سحاب سرفراز گردانیده و رنگینی رقم بارانش حمد جهان پناهی
است که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست تصرف رسانیده
بموجب فرمایش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه دارد بمقتضای
احسانش جن و انس از معموره ترتیب وظیفه خوار در دفترخانه

جبروتش عالم ایجاد اندازه فرد محاسبان و در اقلیم کده ملکوتش
ملک حدوث نمونه کار متصدیان منوی قضای لامکان بارگاهش
هجوم بی نیازیها سپاهش زده بر نام وحدت کوش شاهی
مطیع اوست از مه تا بماهی رمیداران باغ آفرینش خضر خانند از
تشریف پیش نشانش هست تا در شان این باغ بفرمان است
نافرمان این باغ چراغ لاله بر ذاتش دلیل است پر پروانه
بال جبرئیل است بنام نامیش پیوسته بلبل خطابت میکند
بر منبر گل سر وصفش بقمری داده ذوقی ندارد گردنش پروای
طوقی دل هدهد ورق پیمای راست از آن طومار منقارش
دراز است دهد طاوس را چتر زرافشان که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد گوی باغ از باستان عم شده تا حکم سبکروی نشینم
بهارستان لطفش بی خزان است حسن آن سبزه هفت آسمان
است بود رایج در اقلیم خدائی بنام او زر فرمان روائی
و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی که در بارگاه مشیت تا از
حضرت باری پروانگی بفرستاد بار یافتن مقربان دست بهم نداقه

تا

تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرمان نه نشست نسق دار الملک اعمال
بظهور نه پیوست از میر عرب وزیر سلطان ازل
شد مشکل به بر ورق گردون حل گر خامه رالش ز رقم سر
مینافت میداشت برات نور خورشید خلل وصلوات
انجم لمعات بر اعظم وکلاء علی مرتضی که در کشور خلقت با از لشکر
طبایع خبر نگیرد مهم نتایج و آثار صورت نپذیرد و با کلید دار محبتش
بر سر التفات نیاید در عشرت خانه فردوس بهیچوجه نگشاید
رباعی اثنا عشری گرو ز پاکان برده صد خصل بکعبتین عرفان
برده پیوسته بدین دو شش زده نقش مراد در نرد عقیده
هر که ایمان برده اما بعد راقم حق سرا طغرا که باعتراف ندانستن
تقریر متصف است و بانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که به
بیت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضر
میتواند داشت چه روی عرض مدح گردون رکابی است
که ناطقه بند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماریست
و خامه جلد نویسان از جلوریزی مدایحش با دوات در انداز

سرکوشی دشواری لعب شاهزاده فلک سریر عطارد دبیر بدر نقاد دریا
عطا کیوان راست دوران حمایت برق حسام ابر نیام هلال
کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر آفتاب چهر
سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت **نظم**
دارای عرش کوکبه سلطان ٭ مراد بخش حاجت روای زینت
اورنگ آسمان ٭ در کشتی حمایتش از موج پاک نیست ٭ گر برده حباب شود
حرف بادبان ٭ از بهر ساز عشرت او منهد قضا ٭ تار دوایر ملکی را
تبار دان ٭ بر مسندش اگر نفشاند گل نشاط ٭ گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان ٭
باید بروی دست دود بهر دفع خصم ٭ گر رشته عیب نکشه سبک پای
سرگران ٭ گوش مخالفش بطرب گاه عاقبت ٭ مغز فغان شنیده ز تنهایی
استخوان ٭ بضرب بشوق دیدن رخسار تیر او ٭ چسپیده همچو بنی بدر
خانه کمان ٭ تا گشته حلقه حلقه مکنندش باینقام ٭ رم کرده میل سرکشی
از طبع آهوان ٭ در جویبار معدلت اگر پای آب سنگ در آید خاک را بزنجیر
خانه موج فرستد و در چشمه ساز محافظت اگر سر حباب شکسته
شود نسیم را در سیه چاه گرداب کند از حق شناسی در ناحق گرفتن

آفتاب

آفتاب فلک را بروز سیاه اندازد و از داوری در بیداد کردن هلال بدر را
از لباس ثور عریان سازد بر قامت دولتش لیل و نهار جامه دارا
است شب اندر دور و در جنگ سوگندش صبح و شام باز و باشه است
دست آموز بتعریف ملاطفش لب حسک را پیمایش تری الحیوان و بتوصیف
ملائمش زبان درشت را تر و اش نرمی روغن بلسان در مدرارش
آفتاب درخشان سرگرم شمسه خوانی و در مکتب عطایش سحاب هزار
باران تر دماغ الفیه دانی محاسب همتش چون رقم را میزان نماید
سبکی کاغذ پیله گردانی در آید صیت سلطنتش بگوش مهر و ماه
رسیده و از راه بینی باین خطاب مخاطب گردیده رباعی
شاها سر نه چرخ سر پرتو بود ٭ سر ده حلقه ده عقل و زیر تو بود ٭ لایق
بنگهبانی یونس فتح ٭ در بحر کمان ماهی سر تو بود ٭ در عرصه سطرنج
کشورستانی منصوبه پیش نبرده که توانس پس نشانید پیاده اش
بهر جانب که شتافته سوار غیم رخ تافته شاهی که در اطاعتش سر مدعا
بر آورد بازی باری بعرای جلبش در آورد فرزین آخرش بطریقی
مددکار نیست که اگر بر فیل گردون اسپ اندازد بازنده روزگار

رامات نساز دالش عزمش اگر با خکر خورشید ملیاخت میل نقره صبح
در بوته مشرق نمیگداخت بفتوای مصلحتش شاهد گل تر دست
گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن
سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف رغبت گشودن موسیقار بند
چرخ بی صدائی نغمه نبودی در صرف کردن زر و گوهر بمرتبه دلیر
نیفتاد که چشم عمان تر شد و دل کان بلرزد در ورزش جواهر قدر
خود را دانسته و شاهین ترازو دل بر صید این مفتون بسته
رباعی از دولت وزن شاه فرخنده سیر ٭ زر کسب غرور ابرو یافت
گهر ٭ در پله میزان خود در آید گوئی ٭ خورشید نشست در نیص با یکمر ٭ از
آشنائی نسیم عبورش موج آب گوهر بنشین و از رهنمائی
صیت وقارش دست آتش یاقوت در آستین بمهره طالعش بالا نشینی
تخته امکان درست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم بکجست
افتاده خمیر مایه احسانش اگر بچنگ آدم ابی در آید بان خام طبعان
از تنور گرداب بیخته بر آید در چمن تربیتش زمرد سبزه ایست خود
روی و در گلشن نکهتش التماس نسترنی ست بی بوی بدستیاری

عز

عشرتش عقیق انگشتر در مقام آتشبازی و بهواداری عبرتش نگین
سوار در انداز نکته تازی خوان سالار حکمتش اگر دست خواهش برآید
لقمه بدر را در دهن هلال گذارد از افشاندن پنجه جلالش ساغر مینای
فلک وارون و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح سرنگون
روی که تیغ فتح از نیام کشید این رباعی را از هاتف غیب شنیده

رباعی بر دو خدنگ بر نصرت عند است ٭ دندان اجل پیش سنانت
کند است ٭ شمشیر ترا ز بند کردند غلاف ٭ جوی است ز چوب نرم آبش
پند است ٭ اگر دریای تیغش را بند نمی بست آب بساط خاک را بر می
شکست در نیسان مکرمتش یاسمین کواکب را شاخ و برگ میسر است
و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالا یکدیگر در باغی که نسیم انصافش
ورنده بادام اغماض عین ندیده بهم چشمی کفش در ما خجالت میکشد
و از موج پشت دست بدندان میگزد و در بزم گاهش از بسیاری
اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان
ندهد و ترکیب بندی دیگری از عقده دل خبر نکند زرکوب دیار جاهش
اگر کف صنعت کشاید در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق

نماید صفحه تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه و رقم توصیف
حمایتش مومیائی شکن نامه سپهر از پهلو نشینی او کلکل شکفته و عذر
تیرگی انرا روشن بیان حضور چنین گفته رباعی انی که ترا خیل کواکب
سیه است ٭ خورشیدی و نیلی سرت قرص مه است ٭ گر تیره نماید
سرت نیست عجب ٭ به پهلوی افتاب دایم سیه است ٭ سپاهش اگر
قصد شبخوان اعدا نمیداشت پیر گردون علم صبح نمی افراشت سیل
عطالش از گرداب حلقه در گوش دریا کرده و نشتر سخالش از رگ
کان خون امساک برآورده در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست
ندهد و کجان را جز راستی میسر نشود از امنیت دوران افتاب را تیغ
خونریزی شفق در غلاف از اهلیت آسمان بدر را در دشته
کاری هلال شینه صاف هندوی زلف بتان از بیم شانه او
نایب دزدی ایمان و ترک چشم خوبان از ترس نظربندی او
تارک تعدی جان نخل مراد مخالفان پاره پای فلخ بریده و خوشه
امید معاندان نداس ناخن مور دوزیده بر سر زانوی قدرتش
کمان حلقه افلاک چار خم و بضرب طپانچه صولتش اضداد عناصر

در آغوش هم در صیدگاهی که دست به تیراندازی گشوده لب
سوفار این رباعی را گوش زد او نموده رباعی تا پنجه بفلاخ زدی
سوی کمان ٭ ارز در تو خم گرفت بازوی کمان ٭ بیهوده
نداشت خانه خویش تهی ٭ چشمی میخواست چون تو ابروی کمان ٭
در شاهراه تسخیرش نقش قدم زنجیرخانه جاده سرکش و در کارگاه
تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر با طاعت پروانه
اش تن نمیداد از شعله انگشت بر دیده خود نمی نهاده در چشمه
ساز چشمش نهنگ کهکشان ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر
آسمان جامی صدف دستی تبه در باد می آرد مگر خود را ساقی
حوصله اش بیندازد دوستان را ساغر عشرت خمخانه فغفور دشمنان
را پیمانه قسمت کاسه چشم مور کنگره عرش اره پیرایش نخل
فطرت برگ افلاک نمونه آرایش نهال خلقت آینه سکندر بس
افتاده راه پیش بینی یکن سلیمان زیردست حاتم بالانشینی سایه چتر
مشهور جابر سر آفتاب داشتن سر علم معروف پنجه بر روی
ماه زدن فیل گردون سرین دزدیده کجک ستر ابلق ایام پهلو

خراشیده خار مهمیز **نظم** گرفته تاج دارایی ز دارا ٭ بفرمان
بردنش موم است خارا ٭ دمی کامد بدار الملک خلقت ٭ مبارکباد
هستی گفت رفعت ٭ طرب را در نورد راست نرمش ٭
ظفر را عید قربانست رزمش ٭ ترحم را دل او آفریده ٭ خطابخشی
چو او دوران ندیده ٭ ز بیم تیغ او چرخ ستمکار ٭ برآورده ز صبح انگشت
زنهار ٭ کف همت چو بر دریا گشاید ٭ حبابش حقه گوهر نماید ٭
قضا در کشور حشمت و کیشش ٭ قطار نه فلک زنجیر فیلش ٭ خدا
در خورد همت دولتش داد ٭ بقدر فطرت خود شوکتش داد ٭
مطرب نرم سخن را اگر ترانه صفت جمالش حسن صوتی رو دهد
از مقام خارج نخواهد بود پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی
او ندیده و زال دنیا بجهت عروس دولت دامادی بغیر از
وته پسندیده به تسخیر آفتاب جمالش بدر از هاله در مندل عزایم خوانی
و بتصویر آب و تاب خیالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی
قامتش از تجمل رعونت سرو را بنظر در نیارد زیرا که بخوبی او چیزی
در بار ندارد نسیم خرامش اگر بچمن گذرد بوی گل را سد راه خود شمرد

ایجان

ریحان نویس خطش چون بصاف گردون سیاهی پرداخته دردانرا
در دوات شقایق انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش را
میدید در خنده روی اینقدر پایه بر خود نمیچید شراب سخنش در خم
آینه جوش خورده و ساز لهجه اش بصدای داودی بی پرده
مرغ نگاهی که در هوای رخش بال گشاید از پر افشانی صد گلستان
طرح نماید در باغ خلقش بسته لب از تبسم بسته در پله سبکروحی
پاسنگ میزان شبنم گل و در بزم کوچک دلی اندازه مسند
برگ سنبل تر و تازگی رخسار چکیده خرمی بهار ابروی اشارت
گستر فرد بشارت را مطر نگاهی کیمیا تاثیر طلا را با کسر تبسم روح
افزا پرورده شیرینی ادا **نظم** ملاحت خانه زادان دهان است
نزاکت سرگذشت آن زبان است لبش با دشمنی با قند کرده
شکر را نیشکر در بنده کرده گل رخسارش از نازک مایی
ز برگ لاله دارد آفتابی سه رو با هلال ابروش ساخت شب مو را
بنور جبینش پرداخت نگاهش در بهارستان رخسار بود رنگین
بدر و تند رفتار نرگس در چمن برخورده بالش عصا در کف روان

شد از قفالش ٭ غلامی کرد ماه و افتابش ٭ ازان شد صاحب عالم
خطابش ٭ نباشد چون باین شکل و شمایل ٭ تمام اجزا بود انسان
کامل ٭ چنانچه در باب جمال و جلال از شهر باران خراج میکرد در
مراتب فضل و کمال از دانشمندان تاج میتواند گرفت بحرف
درستی طبعش مومیای شکستگی سخن در طبله دهان و توصف تندی
ادراکش دوای کندی گفتن در قبضه تیغ زبان از چرب و نرمی
تقریرش بان شنیدن در روغن و از تر و تازگی تحریرش خط
خشکی در زمین سخن راه تلفظش در مطول بر کوچه منقار بلبل است
و زینت تکلمش مختصر از طلای خورده گل متن شمسیه را بشگفتگی
تعلیم نمیکند که بمنزله شرح ندانند و حاشیه قدیم را بتازگی
درس نمیگوید که بنام جدید نخوانند در حکمة العین باشارات
ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بقانون اهل درد زبان تحقیق گشوده
بدستیاری دایره مجلسش علم اصول دین میسر و بهواداری پائین
محفلش فیض عالم بالا در نظر از روش بیان مجموعه مقالش ترکی
رقم بکشیده و از قاتمی ایمان جریده اعمالش سستی شیرازه ندیده
بیک

بیک خیالش را در پائین آمدن انداز بالا دری و شراب فکرش را در
کهنگی جوش کیفیت بوی مصحف گل نابیش او بگذرد بروی
اجل گلین بگذارند و رساله غنچه پایه تصحیح او نرسد بشمع مدرسی
بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطه تحسینش بی نمک
و مصرع زلف خوبان بی شانه تصدیقش قابل حک **نظم** معما گر همه
خال بتان است ٭ برای حل او طبعش روان است ٭ می گر گفته
و گو در جام ریزد ٭ از آن جز مستی وحدت نخیزد ٭ بگلش میدهد در هر نگاهی ٭
خبر از سرنوشت هر گیاهی ٭ اگر بیند خطش را چشم سوسن ٭ سوداش
ما شود ناخوانده روشن ٭ شکوفه چون شود شکل مخمس بتعلیمش ٭
کند کار مسدس ٭ بطفل غنچه گر یک حرف گفتی ٭ ز مشق گفتگو شب ها
نخفتی ٭ ز بینایی برات خون بلبل ٭ برآورده ز جیب شبنم گل ٭ به پیشش
لاله دفتر میگشاید ٭ که رفع نقطهای شک نماید ٭ مشق سخن هر چند
بمرتبه نرسیده که انشا را قطعه توان خواند از آنجا که از نهایت نمک
با خطش هست آن نیست که اگر سطری چند بصفحه تعریف درآید
مبتدیان نظم سرمشق خود نساخته بر لوح زبان ندارند و منتهیان

نسر نقلی برداشته در جزو دان حافظ نگذارند ملا میر علی اگر خط شکسته
اش را میدید از درست نویسی یک قلم دست میکشید طفل خانه
اش در نزاکت خامه قلم نرگس سرورده و مخطط نامه اش با بنفشه
خطان بسر زلف سخن کرده ببالانشینی برگ گل زیر مشق انگشت
نما و بتقدیم گزینی شاخ سنبل بر خط تمام اجزا مدادش از دودمان خال
لاله است و کاغذش از کارخانه نقره گوی ژاله از میکده دواتش قلم
سیه مست با بیرون گذاشته و تا امامل از دو طرف مدد نکرده یکقدم
برنداشته در جای سوی شکستگی رقمش متاع درستی طرز از پس چیده
مومنای اصلاح جای دکانداری ندیده شیرینی خطش نه بمرتبه
است که هر جا سپاهی زند ریزه قند سفید نشود حرفها بالانشین
کرسی خوش ادای نقط کمر بسته انداز دلبرهای از حسرت بدبار نقب
خوبان الف کشیده و از رشک سر خیم شاخ غزالان بر خود
پیچیده چشمه ها به نزاکتی نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد
و دامن ما بلطافتی نیفتاده که دست تصرف توان گشاد
بسرکش کاف طره جور خط یکرنگی داده و بدایره نون ابروی هلال
بکجت

یکجهت افتاد روشنی خط بدرجه که اگر بورق افتاب درآید
خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته
ارشاداتی رقم سرگشته رباعی انها که سر کتابتش وا کردند
صد فصل بهار را تماشا کردند اوراق سمن ناخط او داشت سری
آن روز که سرنوشت گلها کردند رباعی شاخ قلمش سیه بهاری دارد
فرد رقمش بنفشه زاری دارد طاوس دوات بهر کلک است
خطش از خامه همیشه خار خاری دارد خطش نمک همچو خط روی
بتان در نیخس حرفش مزه چون موی بتان در شیوه انداز داد اهر
سطرش انگشت نما گشته چو ابروی بتان رباعی هر جا قلمش پای نهد
خوب رود خط از پی او برنگ محبوب رود پیوسته بروز قلمش نامه
شوق بی سعی کبوتر بر مطلوب رود مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب
زبان را به ترصدای تعریف بزمش هموار سازد و قاعده دانی فتوی
میدهد که ساقی خامه را پیاده پیمای توصیف عشرتش سر براه گرداند
شراب خانه دوات کوس بدود انگیزی اتش می بده و انجمن صفحه
کو دل بر سپه مستی کوچک و بزرگ حروف جایی که

بساط بزم او می افتد گردون بمیان رنگ دیو می افتد تا دامن حشر
اگر دود طفل نگاه بر ساز و می جام و سبو می افتد هر جانب گلشن گلشن
برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته
شیشه های ساقی از میکده فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران بر وز
باده منصوری سبک خیز در کار بپای خم رفتن سر کدو را مغز خود
رای و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را لذت گرانی از
نهایت امانت داری مهر دهن فرا به قایم و از غایت خون گرمی رگ
گردن صراحی ملایم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و بصدای
شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ساغر در انداز از نالش
بندی شراب زبان باد مزن گرم نمک بخش لذت کباب و نقل
باده شادمانی خال خوار است و طرف مایده کامرانی طبقهای نور
بهجوم کرشمه خوبان راه زهد بسته و بتکلیف عشوه بتان نقش زندی
نشسته بط شراب بدام افتاده بساط عشرت بدر و ایاغ بقفس در آمده
پنجه رغبت **نظم** در برنگهش فرش بود اطلس گل ٭ افروخته
شمع لاله از آتش مل ٭ استاده هزار سرو در جای خواص ٭ ساقی

سرخ طفل غنچه مطرب بلبل ساقی همه کس را می انگور دهد مطرب همه
را چاشنی سور دهد بر کاسه چوبین گدایان درش گر دست زنی
صدای طنبور دهد ساقیان خورشید لقا سحر خیز پیمایش نقل دمی
مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش چنگ و نی بباد دامن ساز
آتش جلوه رقاص افروخته و به نیش سوزن مضراب تار و پود بر یکدیگر
دوخته ارشاداتی نغمه موج رطوبت در انداز باوج رسیدن و از سیراتی
زخمه چوب ساز در مقام سیر گردیدن بدلربایی سرود هند اهل عراق
در سلک عشاق و بحوای ترانه خسروی عبد القادر سرگشته آفاق
قوالان چون بهای موسیقار پهلوی هم ایستاده و در پست و بلندی
سرود بیکدیگر نواخت افتاده باواز زیر و بم نشاط را میطلبند و باندازه
رمیدن غم دست برهم میزنند بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ سرود به بحر
اصول آشناتر از موج برود نغمهای سمرنگ تمام اجزای نازک ادای
و صدای راگ و رنگ ساز و برگ روح افزای دف در دایره اهل ساز
از جلاجل گوش بر آواز طنبور به پیمایش نغمه رنگ مست شب و روز کاسه
چوبین در دست کمانچه سبک تر راست ادا شکار افکن هزار طاهر صدا

خشکی استخوان سینه عود مغز دار تری نغمه داودی بط را سر انگشتان
عبای ساختن نشان برنگینی سرود پرداختن بالش فروزی
فغان رباب گوش ارباب هوش کباب قواره تر صدای بی
کواکب ابشار مینای می چنگ را وجه با مطرب نشستن گیسوی مضراب شانه
کردن بزرگ و کوچک صف موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای رگ
تار قانون از مقام ترنم شفا بیرون بلبلان را لب بر تره خوانی گشودن فرد
صدا افشان عبار نمودن رگ چنگی نغمه چهار تار نواخت مرغوله ریزی
جویبار ارغنون از جوش برکاری زخمه لبریز چندین هزار نغمه تار خبر
را در هر مقام صدای موج روغن بادام گوش کر بصدای هر مندل علاج
پذیر راز درد بصندل پاک کف تاسف بر هم میباید که ساز نشاط
ازین بیشتر باید **نظم** صدای مطربان با نغمه ساز ٭ درین بزم طرب
گردید دم ساز ٭ برقص افتاد هر سو شوخ و سنگی ٭ نگاری دلربایی
تیز چنگی ٭ همه رنگین دهان از صوت بی بی ٭ چو مینا از سرود قلقل می ٭
اصول شاهدان رقص پرواز ٭ دو صد دل می رباید در یک انداز ٭
ز دست افشاندن رقاص دمکش ٭ رمیده از چراغ صبر آتش ٭ ز بیهوشی

کذا

گذارد ساقی مست ٭ کمرگاه قدح را هر دم از دست ٭ تذرو نغمه
در هر سو زیر و زار ٭ گسسته آشیان از شاخ آواز ٭ زمین و آسمان و
راک و رنگ است ٭ خموشی را مقام جلوه تنگ است ٭ اصول و نغمه و رقص
و پیاله ٭ شده همرنگ همچون برگ لاله ٭ موج معنی آراسته و بمیدان
صفحه شتافته و علم خامه افراشته یعنی قابوی تعریف رزم شده
وقت برکتازی ناطقه است کاش قبل ازین از ارتکاب این فکر
بدلبری گفتار بر میخورد و تیغ زبان را در صفدری ثنا نرسیده بکار نمیبرد
مرد آزمایانی که پایه شجاعتش دیدند در پیادگی با هزار سوارش
سنجیده اند اگر شبرنگ خصومت بر هفت خوان فلک میتاخت
دیو سفید صبح بروز سیاه شام می انداخت بمصقل شمشیر رنگ وجود
خصم را از چهار آیینه زدوده و بعقاب خدنگ صید جسم عدو را از دام
زره ربوده زبان خنجرش برار سینه معاندان گویا و گوش سپرش بصدا
شکست مخالفان شنوا بمایده رزمش اگر رستم دست می پرداز
بسیاری خوردن زخم بابتلا میمرد حرون طبعان در تعریف جگش
به تیز جلوی تقریر محور و شکسته نویسان در توصیف صلحش بدرستی

تحریر مشهور سایه کمندش اگر بتار عنکبوت می افتاد دام حرات
بگرفتن هر بر میکشاد در پیش رمحش حلقه مریخ را قایمی حریر یکلا و از سایه گر
رش سر گردون را همنشینی نقش باره کمانش در صف رزم پس نگردیده
برای پیش دویدن میدان کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه
تاخته سلاح پوشان را چون سایه بخاک یکی ساخته به نسیم مهابتش
گلوله مهر دین تفنگ و به شمیم صلابتش صدا خموشی لب ضرب ارنگ
گوهر شادابی فتح پرورش دیده از حمایت یاقوت سرخروی
ظفر تربیت یافته خورشید رایت لباس جنگ نازکتر از برگ
نسترن و دسته سنبر برهنه تر از خنجر سوسن زمانه زیر دست شیران
زبردست و روزگار هشیار پیلان بدمست از سپاهی لشکر دوات
فلک لبریز و از برش سپاه قلم عطارد سرتیز نظم عملداری کند
بر جنس و کیوان ٭ چو آید صاحب عالم بمیدان ٭ چو کوس فتح غلغل ساز
گردد ٭ نفیر کرنا دمسار گردد ٭ شود گر رس علم در جنگ جوئی ٭
دهد تیغش نشان از سرخروئی ٭ بر اعدا خود بخود افتد کمندش ٭
مقام تاختن داند سمندش ٭ سنان در دست ادبار است پیچان ٭

که دارد مهر ارست دلبران ٭ نی تیرش رسا رجنگ واقف
سری دارد باهنگ مخالف خدنگش میجهد از شست اهن ٭ چه غم
از سخت روهای دشمن ٭ اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردی و
مروتش بالصه سود زبان برگ درختان و نقش و باد بهاران از
درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آنست که در چمن ارائی مدحت
باختصار پردازد و گل مدعا را بدستیاری آئین زیب دستار اجابت
تا پود پروانه خورشید و مه در شب جهت شمع اقبالش چراغ افروز
نه خرگاه باد در سر میدان هستی از بلندیهای بخت ٭ دست دو
ران از رکاب دولتش کوتاه باد ٭ ی تلاش سر گردون در میان
خاص و عالم ٭ کمترین بندگانش را لفت جم جاه باد ٭ در بهارستان
عشرت خانه اش برگ خزان ٭ روز خورشید سحر گوشت دلخواه باد ٭
رو بهر جانب که ارد در سرستان رزم ٭ صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد ٭

طغرا ما از تجلیات خویش بیهوش سار کلیم ناطقه نگردید معنی خالقیت آن
حق کیش در باب نظم و نثر بظهور نرسید **نظم** کشمیر بود فصل خزان عالم

نور ٭ بر طالب فیض دیدنش هست ضرور ٭ گوئی که باین باغ چمن
سار قضا ٭ آورده نهال از شعله گلشن طور ٭ جای موسی حالیست که
برکاری تجلی کوهسار مشاهده نماید و از بسیاری شعشعه کم تواند
بجانب اشجار دیده گشاید هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر
هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگین درخشان بیکدیگر آمیخته
درختان مسیح زبان بکرار ورق آفتاب نموده و جویبار مشرق
دهان بخواندن طومار صبح لب گشوده بدستیاری هوای ما نیز سفیدار
فواره نور مینماید و بسرکاری برگ سرخ بید ابشار یاقوت بنظر
می آید و آنچه سیماب گریبان ببوته انداخته اکسیر ساز مهرگان و هب ساخته
و هر خانقاس بهار ملمع پردازی کرده طراع خزان زرنشان سازی
دست برآورده بمشاهده بدهت مصحف گل نیلم مردمک دانه
کهربا و بنظاره جلکاری مجموعه سنبل انبوش مزه سوسه طلا زاغی که
بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینای که بر شاخ دویده نوری
گردیده چنار دست رسی دارد که خل خال طلا بسازد و قمری میتواند
که بطوق مرصع پردازد عکس درختان روی آب را با تشنه گل افشان

نکر

نکرده که چشم حیات بقرورد موج بسوزد گل درین هنگام حسن خود را
برشته میداند و بلبل درینمقام خویش را سوخته عشق میخواند بمقتضای
فصل طفل شبنم لباس نباتی پوشیده و بفتوی موسم نقره
و طلا در یک بوته جوشیده در کارخانه چمن دارای شب اندر روز
میبافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت می سازند زور
نسترن بشب رسید و شام سوسن بصبح انجامید سبزه نامره افتاب
هیچشمی دارد و سه برگه از ماه چهارده خود را زیاده میشمارد برگ
درختان شعله ایست نمک و گل بوستان اخگریست جنگ آسمان
از اشجار سلون بوقلمون و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون شهر
و ده رنگ بست طراوت افروختگی و صحرا و کوه سرمست نشاه سوختگی
نظم ز شادابی نغمه بلبلان ٭ در آبست آغشته رنگ خزان ٭
ز شرر سازی ناله فاخته ٭ درین خشک و تر آتش انداخته ٭ اگر لاله
گر بدامی ٭ آب و تاب ٭ چه غم ساغری شد تهی از شراب ٭ خزان چون
صالح ز سنبل کشید ٭ حکیمی باین بی وقوفی که دید ٭ گل افشانده
همیان خود بر زمین ٭ ندارد دگر زهر بی در کمین ٭ ز دست خود افکند

نرگس عصا ٭ درین فصل دارد سر بادپا ٭ شقایق ز بند زمین رسته است ٭
چو فواره از جای خود جسته است ٭ ز غربال اشجار زر ریخته ٭ بصحن چمن
اشرفی ریخته ٭ از انجا که دلنشینی این چمن است بهار ریشه توطن
و ندانیده که خزان یک بارگی بوالهوس تعریف افکند بلکه در عین
زمستان در بعضی اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار بکلی
بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده از جوش
سبزه کوههای زمرد سر باسمان کشیده و از طغیان لاله پشتهای
یاقوت بکهکشان رسیده و از بنفشه و یاسمین رنگ و بو میچکد
و از ریحان و نسترن تر و تازگی میریزد رباعی بهار دیده بگاه دیار
کشمیر است ٭ دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر است ٭ بهر دیار
که گل کرد شال سبز چمن ٭ نسیم و شبنم گویند کار کشمیر است ٭ آری چون
تمام اجزای سال مشروط است بانکه هر فصل چنانچه باید تربیت
موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس دست رده نسیم را از تن
خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان بآب باران و صابون
برف بدن شان را شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از

اول

اول بلباس کرشمه درایند و مرغان چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند
در زعفران زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شگفتگی
برداشته باغبانان نهال گردن گل ترانه مشغول و دهقانان
بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول در کوچه و بازار حسن ریخته
و بر در و دیوار عشق بیخته زمینش تریهای باران را نمی پذیرد و
گل بر همخورد کسی در آب نمیگیرد سیلاب هر چند بندی نماید خاکش
از جا در نیاید گل نیست درین شهر بجز لای شراب هر چشمه رهی
بود بدریای شراب گشته خم باده ابشار چمنش فواره بود
گردن مینای شراب کوتاهی سخن دست تصرف خزان
باین گلشن دراز است و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز است
قوت نامه اگر کف زور آزمائی نمیگشاد در رده بیضه خاک اینچنین
سرون نمی افتاد رگ ارغوان اگر بعبارش در آید یک آسمان
خون شفق بر آید آب دل تیغ موج بر آورده و قطع آشنائی
کنول کرده کشتی آتشین رویان بند گذشته و آب در حلقه چشم
گرداب گشته نظم چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده ٭ بریده امید از

گل رو ربه شود چون رقم زردی برگ تاک نماید زبان
قلم شعله ناک رمد بید مجنون دم از عاقلی ندارد چو سران سر
جاهلی چمن زادگان را بلوغت رسید دل دختر رز بشوهر کشید
چنار از فراق جوانی بسوخت چو پیران زیرک طرب چشم دوخت
زیکجا نشستن گل آزرده بود نسیمش بسر چمن ره نمود زبان یافتن
از کثرت انبساط که روی سخن شد بباغ نشاط بندگان باغ
راغب گرفتن جام کوچک دلی و سرکشان راغ مایل در آمدن
فروتنی سبزان چمن از شراب زرد و خزانی سیاه مست افتاده
و مار بلبان گلشن بجا باده ارغوانی دست و نهاده نرگس بمرتبه بی
شعور نگشته که جام از دست ندهد و بنفشه بدرجه بیخود نشده که سر
بجای پا نهند از شراب زردگی گل غنچه دل آزرده ست و سیاه
مستی ریحان بر طبع لاله خورده ست و رنگ یاسمین از رعشه خمار ریخته
و ریشه حیات نسرین از خمیازه کشی گنجه سنبل بگموار خود خبر ندارد
و زنبق خویش را از رفتها شمارد نظم برغم یکدیگر خوبان گلزار
ز بس خوردند می رفتند از کار ز جمعیت فتاده نظم گلشن پریشان

کو

کوشیده نسرین و سوسن ٭ صدای نازکی دارد دف گل ٭ بود کوک
شکستن ساز بلبل ٭ سه برگه از مثلث دیده تاثیر ٭ ندارد بعد ازین حاجت
بتحریر ٭ تذرو از دست برد چرخ داند ٭ که بر بال و پرش هم گل نماند ٭
به تنهایی فتاده سرو آزاد ٭ ندانم در چمن چون استاد ٭ سخن در وصف
باغ فیض بخش است ٭ ز خوان فیض با نفس است بخش است ٭ بفتنه
انگیزی نسیم عروسان گل بروی هم میجهد و بشعبده بازی صبا
طفلان غنچه بر یکدیگر میدوند سوسن هندو مشرب آتش پرست
خزان گردیده و نسترن فرنگی مذهب بدود اشامی لباس پوشیده
لاله پری صفت در مقام غایت گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز
تنوره زدن ارغوان بسر خروی با اقران خود میزند و زعفران در پله
خواهی بر امثال خویش میخرند گل چون زمان بقفا بنا فرمان سر
بر آورده گیسوی سنبل چون گل رعنا میل کرده وقت سماع بر سر شمشاد
زر میپاشند و گاه رقص در پای سرو زمرد میریزند غزل
صنوبر برده دلها را برندی ٭ برنگ سبزه گلگون هندی ٭ حنا بسته چنار
بمال خورده ٭ بکردار جوانان دست برده ٭ ز عکس رخت زرتار سفیدار ٭

رود آب طلا در جوی گلزار ٭ نزیبد ارغوان را رنگ دیگر ٭ از آن رو
سرخ میپوشد مکرر ٭ کبود و زرد شد پیراهن تاک ٭ برنگ گرنه
زرد و هر افلاک ٭ صنوبر بست بارش خسته خسته ٭ مکرر دل نقد خویش بسته ٭
بده طغرا از کف ساز سخن را ٭ چون بلبل مدح خوان شو هر چمن را
سرودی از مقام لار سر کن ٭ فغان را زین ترنم تازه تر کن ٭ از بیم لشکر
خزان زمینداران سبزه در پی گریختن و از تعدی سپاه مهرگان مرزبانان
سه برگه در فکر جلای وطن غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده
و قزلباشان تاج خروس او بهر سمت نهاده ریحان عنان شبرنگ را
نسیمی نگذاشت که نگاهش تواند داشت گلها را ز پشت گلگون
بسختی بر زمین نخورد که تواند جان برد زعفران هر چند براه گریز شتافته
بخوبی طبله عطار پناهی نیافته نیلوفر چون پشمی در کلاه ندارد سری
باب فرو برده تا کجا رسد بکمان سیاه بهمن دستار گل پنبه ندافی
و تبر لشکر دی طره سنبل هدف موشکافی جمازه نسیم بطریق رم
نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای داغ نشکند
از گل خیری شرارت سپرد و جعفری عار رشوه می آرد صنوبر که سپر علم

بود

بود درین جنگ زرگری بیدل غزل چنار از دستگاه زور بازو
ندارد سنگ جرأت در ترازو ز دست نرگس افتاده سالش
گرفته غنچه از دهشت رمالش نمی آید برایش از دشنه بید ندارد
جوهری چون تیغ خورشید گل صد برگ از بس زرد گوش است
بخونریز سراپای سرخ پوش است فتاده هر طرف نسرین و سوسن
تن بی سریر زمستان گلشن کمند جلوه شبنم گره شد کمان خنده
اش از گریه ره شد صنوبر میخورد پیوسته این غم که بر رحمش که خواهد
بست مرهم کشیده صف بجای گل فواکه که صفرا بشکند از دمی که
دمه بدستیاری قوت نامه در صحن باغ آتشبازی روی نداده
که چشم بادام بتماشا نگشاید و لب بسته بتحسین یار بشود مشعل با شبانی
راچپ و راست فروزان و فانوس انار از پیش و پس آویزان
سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع برشته
در آورده شاخ موشک هوای انداخته و درختان بگرفتن مهتابی
پرداخته گردکان اگر بی دست و پا نمی بود درینکار آتش پاره مینمود
عرعر بموشک دوانیدن سر فرود نمی آرد چنار از دور دست آتش می دارد

نظم نه آتش بلکه رشک آب قیدست ٭ بدام لذتش نظاره بندست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده ٭ ز بار سرو شیرینی چکیده ٭ انار خنده رو
طفلیست گستاخ ٭ فکنده دست خود بر گردن شاخ ٭ زده شعبا گوش
از شاخ چوگان ٭ ربوده گوی لذت را بمیدان ٭ گره در کار انگورست
مالست ٭ بدندان نارکن گر میدهد دست ٭ نبات از شوق امرود
دشش بصد شاخ ٭ دل قند از غمش سوراخ سوراخ ٭ اگرچه میوه شیرین
زده صف ٭ و بی گلهای رنگین رفته از کف ٭ چه غم گر بر گریز این
چمن شد ٭ خزان بر همزن سرو و سمن شد ٭ بتاثیر دعای اهل عرفان
بهار تازه می آید به بستان ٭ خصوصا رهنمای رستگاری ٭ حسن
طینت حسین سبزواری ٭ چو بگشاید در فیض نفس را ٭ بهارستان
نماید خار و خس را ٭ سالک منصور کیش نمونه از روی حالش
برداشته و عارف حق اندیش خلوت دل بجمالش گذاشته
تیر دعای لش در راست روی چون حرف اول ایزد الف است و
تیغ باطنش در تندی چون حرف آخر کردگار طاق دست قدرش اگر
صبح ازل تهلیل نمیگفتو دسحه افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود کلاه

فقر

نقرش حبابیست بسر چشمه حقیقت دیده گشاده چنین آستینش بموجب
برود خانه وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش
دلنشین قدسیان و شجره طوبی بمجالست نعینش منظور بهشتیان
تخته خرقه اش چشمی است از ماسوی حق پوشیده و بند جبه اش بار نیست
بحرف لی مع الله گردیده برق قناعتش از سر چشمه سازی لبالب
و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب بلند و جدلش دایره
افق تجرید است و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید **نظم** کمان عزتش
در چله خانه ٭ تهی کرده است ترکش بر نشانه ٭ گرفته پیش او بهلول دانا ٭
ز علم معرفت درس الف با ٭ از و جسته دوای شیخ عطار ٭ چو گشته در
ریاضت خانه بیمار ٭ بروز باطنش منصور حلاج ٭ نهاده بر سر دار قبا تاج ٭
ندارد ایزد از یکرنگیش عار ٭ بود الله را تشدید در کار ٭ ز قرب آستانش
کوه باران ٭ زده صد طعنه بر تخت سلیمان ٭ سلیمان کو که بر تختش نشیند ٭
ز هر جانب گل عشرت بچیند ٭ بخدمت روز و شب از بازی بخت ٭ ستاده
آب دل در پای این تخت ٭ ز هر جانب هزاران باغ دلکش ٭ ز عکس میوه
دیوارش منقش ٭ بنا کرده خلایق بر لب دل ٭ ز افشان قصرها مانند جدول ٭

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است و در هر جانب عمارت زر بکار مسافران
اختیار توطن کرده اند متوطنان نیت سفر از دل بر آورده در موسم برف
کافور صبح می بارد و زمین خود را روسفید پشمارد دلبستگی یخ باین
باغ مشهور است و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور نزاکت میوه ها
بمرتبه ایست که بی اعتدالی لشکر بهمن را تاب آرند و گریزان نشده
علت بطبیعت دهند آری هندوانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد و سرما
هر چند پندی کند بروی سرد کی خود نمی آرد خربوزه از بسکه دل شکسته
است بسر بریدن خود کمر بسته هوا تا سرد میشد میوها رفت ؛ خزان
هم این گلستان جابجا رفت ؛ باین باغ طرب هر کس در آید ؛
زمستان هم نمیخواهد بر آید ؛ برای پیش و کم در سایه میغ ؛ کشیده کوهها
بر یکدیگر تیغ ؛ هوایش بسکه طغیان دارد از نم ؛ نشیند بر گل خورشید شبنم ؛
ز شوق آنکه گردد چون پیاله ؛ دمیده از کف میخواره لاله ؛ درین گلشن
چراغ گر کند گل ؛ زند پروانه اش گلبانگ بلبل ؛ چون طغرا وصف
خوان هر چمن شو ؛ بر غم بلبلان رنگین سخن شو ؛ خیال تند و فکر سر باید ؛
سمند طبع را مهمیز باید ؛ سخن ور با سخن دارد در کار ؛ زمین فکر چه گلچین چه گلزار ؛

مرآت الفتوح ملا طغرا سجلی است که چون بساختنش پرداخته
سکندر اقلیم کشا از خجالت آینه سازی خویش رو ساخته
یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار
که بمددکاری موج مکرمتش اقلیم کشایان را فتح و نصرت روی نموده
مینماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت ثنایش فتاحی
سریع گردانند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک سبا بانرا قلعه
مقصود گشوده و میگشاید خصوصا بر افرازنده لوای عالم آرای
و لشکرکش عرصه جهان گشای زیبنده تیغ درخش سلطان مراد بخش
که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و طراح
فضا نفس تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت استادن
زمانیست زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن و
وقتیست که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را
بقانون نگرفته که زخم تیر لمخالف نرسد و معنی برم حمایتش دف را بر بروسی
نواخته که اصول ثعبل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خارین

خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب حرمش ماهی هلال بدامن دریای
اخضر در آویخته در گلشن عدالتش نسیم خزان موفنای شکستگی رنگ
گل و در چمن عنایتش باد مهرگان تردست مشاطگی طره سنبل محرر شکوهش
اگر بنوشتن سر سخن پردازد سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات
اندازد ارتندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر اندازد و از
دلیری خیل سحابش از دامن آبادگان رنگ باخته مختصر رای
منیرش با مطول صبح شریک اندازه و قواعد روشن ضمیرش
با مطالع آفتاب همشراره تسلیم خلقش اگر نمونه انبساط میداد قبای
شاهد گلچی دار نمی افتاد از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق
زمین گوناگون و از عکس پذیری نعمت الوانش سرپوش فلک
بوقلمون بر آتش کباب برمش منقل شرق کم قضا و بر خون
ریزی میدان رزمش چاه مغرب بیکباچه علمش سررشته دار
نصرتست و قبه چترش در گره بسته ظفر شکست خامه لشکر نویسش
محال درنگ شبه کس سیاهش لایزال کاغذ جنگ نامه اگر توتیا گردد حرف
ثابت قدمش از جا بجنبد سر به پشت گرمی او از تیغ رو نگردانیده و سنان تیر

دستی

دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا بر آب تاخته فوج
جناب حوصله باخته رخش اقبالش ندارد غم ز آتشگاه روم
گر نماید از پر پروانه اش برگستوان شست او را خوشنما باشد
لعل گیری ز تیر غیر او دست نمیرسد با غوش کان چوی
سعی گیر بگلزار عناصر بگذرد آب میگیرد جناب آسا هموار او در میان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه اول شاهان عالم ثانی
صاحبقران حاسدش را از برای انقلاب شهر تن صف
کشیده مغز غم در کوچه بیداستخوان پیش راهش را منکر و کسی
چون آفتاب ازلی تسخیر عالم هر کجا گردد روان از جمله آثار مملکت
ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر مملکت بدخشان و فتح دیار بلخ
است که بحسب نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده
آن بر نیامده اند نیروی اقبال ربانی و تائیدات دولت یزدانی
در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست و آنچه در غریمخانه باطن تقدیر مواطن
مختفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور جلوه گر شد مجمل از مفصل
این واقعه آنکه بتاریخ سلخ دی محه سنه ۱۹ جلوس یوم سنه

مطابق بیست و نهم ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و ساعت
پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید
آیت از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر
بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروها
گروه سواران تیز جلو و جوش خروش پیادگان سبکرو صدای شیهه
اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی موج کمان ترکش بندان
قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دبدبه چتر و علم ثابت
قدم و طنطنه کوس و کرنای راسخ دم طوفان سنجیر در شش جهت
برانگیخت و سیلاب شورش بهفت اقلیم روان کرد برهنمونی رای آفتاب
صبا میان روز در کنار پل شریفخان نزول اجلال واقع شد
از برکت قدوم نزهت لزوم رودخانه را ابروی دیگر دست داد و
سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید قبه بارگاه سلطنت عظمی بر
سپاه چادر آسمان برق شکوه رد و گشادگی سراپرده دولت
گردی رسا بیان سحاب میدان رفعت بیک نمودار گوناگون خیمه های
عساکر هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از رنگارنگ نشانهای فوج هر

جانب

جانب نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان بر کنار گریخت
در پله انعام اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتی کورنش نکرد
که سرفراز نگردد و پردلی بدربار نیامد که خالی بار گردد شام که بتقویت سپاهی
لشکر باریکی بر آینه خامه گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از
دروازه مغرب بیرون شتافت و هنگامه عام نصیحت خاص انجامید از
پرتو مشعلهای جانفزود چراغ انجم روشن گشت بساط عیش
طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد **نظم** برون باخت
از شیشه گلبانگ می ٭ خموشی گریزان شد از بند نی ٭ پیالم بچشمک
زدن گشت گرم ٭ ز جوش ادا بسته شد راه شرم ٭ دف از حلقه خود در
گوش زد ٭ صدای معنی ره هوش زد ٭ شراری بر انگیخت ما را بآب ٭
که گردید انگشت مطرب کباب ٭ مغنی ز طنبور شد گرز دار ٭ نگردد چرا فوج
غم خار و زار ٭ بقانون زنده داران راز ٭ در بزم شه تا سحر بود باز ٭
روز دیگر که آفتاب سفید صبح بدستیاری فراش دوران گشوده گردید
و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالای طاق سپهر در آمد قریه فضل
آباد بسرادقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملایک شیم مرتبه عالم

بالا پذیرفت سیاه بی مثل مثل بمثل قرار گرفت و از دو هزار بی قرینه قرینه
بقرینه افتاده بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت
که قدغنچیان دوربین نزدیک بکشت زار دهاقی استاده بگذارند که احدی
شبنم اسا در مروعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنا بر او و جام لشکر
ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض آثار خسی را شوشه طلا و گیاهی تراشه زمرد
عوض رسانند همچنان منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات و جهان جهان
تاییدات علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه
در ایام نوروز جهان افروز طرب کده را دل بندی باعلام سرخرام رشک
فرمای بوستان ارم شد بیت نوروز رسید و گشت عالم گلزار
چون رنگ زران زمانه شد بر سر کار با خار و خس چمن خزان کرد آتش
زد جوش هزار رنگ در یک بهار از آنجا که باعزیمت رزم سررشته
بزم از کف نگهداشتن و باراده جنگ آهنگ راک و رنگ داشتن رسم
شهریاران شجاعت پیشه سلاطین تهور اندیشه است عشرت بادشاهانه
موقوف بگردیده بخش نوروزی بزم جمال فروزی اشارت سعادت
بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای

صح

صبح بقا باسمان سازی کف گشودند و خادمان در گستردن فرشهای
عرش بما عرض و طول زمین برسم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط
در شش جهت پیچیده و از جلوی ریزی ساغر رنگ عشرت بروی
هفت اقلیم و دیده ساقی باتش کاری لب خشک داد در دستی داده
و مطرب بخواندن عشاق لب بفریاد گشاده تذرو قدح پیشاپیش بط می پرواز
در آمد و چوب رود از خار خار گل نغمه بناخن مضراب بر آمد بربط و کمانچه
بقانون نی کوک بگشت که موی چنگ در میان گنجد و رباب طنبور
بدایره نواخت نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق
خنده دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از نحیان شوق نبض
فسرده عود بقصد کردن انجامیده آب و تاب رطل گران سبکرو خانه
برهم ریخت سرو نیمسراک و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست
مزکی او از نقش مخالف در عراق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ
نیشاپور به حجاز پیوست **قطعه** بذوق جشن نوروزی نقاره ٭ گلو از
صوت غلغل بگرد پاره ٭ نفیر و کرنا گشتند و دمساز ٭ سرود دیر و بیم هر
طرف ساز ٭ برقص شاهدان لاله رخسار ٭ نم از بحر اصول آمد بگلزار ٭

ز آتشگاه مینا شعله سر زد ٭ خرد چون دود از محفل بدر زد ٭ بکلک
سبز و اوراق لاله ٭ رقم شد دفتر زر را قباله ٭ شراب کهنه سال نو
سکون است ٭ بهار و توبه قسمی از جنون است ٭ بعد از فراغ جشن
نوروزی و انصرام نشاط اندوزی رکاب بهار انتساب سرسبزی
شاهراه عزیمت پرداخت و روح پرفتوح سرآمد اهل حال بابا محسن ابدال
که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی است دو سه منزل
استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گذار ضمیر الهام پذیر کرد سیر عمارات
منقش و باغات دلکش این سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین
میسر گشته به نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی
افزود صورتهای دولت خانه رنگ بست ادب شده کورنش بجا
آوردند چنارهای باغچه از سرکشی دست داشته چندین هزار تسلیم
کردند شکوفه نورسیده و سبزه تازه دمیده مسرت فزای خاطر عاطر
گردید چمن چمن نزهت گلشن گلشن دلخوشی روی نمود از یمن گلچینی
تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد آب سرودش در جوشیدن
گرم تر شد و ماهی مالیده اش زیاده بر خود بالید درویشان ریاضت
کشیده

کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده بتعویذ بندی بازوی اقبال
کف دعا کشودند و خرمن خرمن زر و گوهر مزد یافتند از آن مهبط فیض
عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک که دریا با در میانش
برهم میغلطند برایات سحاب درجات شاداب شکوه گردید
نظم تعالی الله ازین طربناک ٭ که موجش میکند همچشمی پاک ٭
چه دجله عالم است راهی ٭ ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی ٭
شده چون بهر صبح از تیر باک ٭ کشیده پرتوش از قاف تا قاف ٭
شود گر آب رودش بسته یکدم ٭ نماند چشمه آیینه بی نم ٭ خرد هر چند
دردی غوطه خورده ٭ سر سوره بیابانش نبرده ٭ نهان در موج رازش
کوه الوند ٭ ز آبش هفت دریا قطره چند ٭ با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای
آسمان است و طنابهای کهکشان صورت بران کشادنای موج بلی
بسته بودند که عرضش از طول زیان کوتاهی نداشت در صحت موکب غالب
کوکب بار تکرار ندار ملکی نموده بتدریج عبور واقعی شد و عشرت آباد پیشاور سایه
جاه و جلال مزین گردید اصناف ماهین بسان دکان ها کف کشودند
و از نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشت صراف نبوده گردن

پیسه در دیبه دست برد و خود را مالک رقاب سیاه و سفید شمرد
بزار بخندن اقمشه گوناگون پرداخت و چندین هزار مختلف را انگیخت
ساخت بنبولی به بستن برگ سرخروی بدست آورد لعل
و مروارید بمخزن زمرد در آورد لعال ماکولات سبک و گران برهم چید
و چون ترازو بهر متاع سر کشید چنار کریمانه خوان بر سر راه نهاد و تنگ
بدرایی منت نان داد دکان ماست بند چون سر سفید گردید و شیر
مرغ و قله کبک بفروخت رسید فتاد لب شیرین زبانی گشود و شاخ
نبات را ستایش ها نمود **نظم** دکان میفروشی لاله گون شد
دل غم از نسیم باده خون شد متاع خرمی اید ببازار بهار آلوده شد
ز دست خوبدار طرب میخورد و رد در کوچه ها کرد ز بدمستی در هر جامه
وا کرد دهان شیشه می باز کردند بقلقل عیش را آواز کردند قدح با خشک
مغزی گشت باغی صف آرائی طرب شد تر دماغی گذشت از یمن شاه
چرخ فیروز شب مردم بعیش روز نوروز چون بسیاری سپاه و کمی
گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سوار بار بردار گشت بعد از چند مقام
برایات نیسان انتظام باغستان جلال آباد داد و در یک فصل از دو بهار

بهره‌مند گردید حجله‌نشینان گلشن از غرفه شاخ نمودار گردیدند و پردگیان
بی‌حجابانه هر طرف دویدند کیفیت زمین آب را نشاء باده لاله‌گون
بخشید و ملایمت هوا سنگ را بسلک روغن بنفشه بادام کشید سایه
برگ درختان ابروی زمرد بر خاک ریخت و عکس شکوفه الوان رنگ
بوقلمون بهوا آمیخت باشاره چشم نرگس کف باده پیمایان بساغر عهد بست
و با همای ابروی سبزه سد توبه زاهدان درهم شکست بلبل ترصد النغمه
پردازی را باوج رسانید و قمری را در ترنم تحسین باین غزل مخاطب گردید
غزل کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل ٭ زنده گشتم ز سرود تو بمیری بلبل ٭
نغمه‌ات آب حیاتست خوانی دارد ٭ خضر خود شو چو رسد موسم پری بلبل ٭
سرخ شد گوش گل از نغمه رنگست چرا ٭ نشوی سیر باین تازه صفیری بلبل ٭
باغبان در چمن از بهر فریب آمده است ٭ گر دهد گل بنور بهار نگری بلبل ٭ بی‌زبانان چمن
زمزمه دل در دارند ٭ منگر جانب ایشان بحقیری بلبل ٭ بسر گل که بخوان در چمن بزم
سخن ٭ غزل چند ز طغرا بنظیری بلبل ٭ روز دیگر که دوران بچندین باهمین کواکب
پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق هر
در ره کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج ستان سنبلستان چین شد

قبل ازین که پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در سرا بوستان
کابل تاجداران غنچه بپای بوس گلگون اقبال سرفراز شدند مرزبانان چمن
و زمینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدیگر داده هر یک را سعادت
پیشکشی و پای اندازی دست داد گل زری که در گره غنچه داشت بجهت
نثار بر کف ساز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخروئی میکرد
برای نهال شدن هدیه آورد لاله عنبر چه که پس انداز کرده بود از سر قدم ساخته
پیشکش نمود نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشانید منت بر
چشم نهاده بنظر گذرانید سر بصاف نسترن شرف التفات پذیرفت
و گلبدن شقایق از فیض توجه شگفت بنفشه خط بندگی داد سنبل بجاروب
کشی استاد الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن
مرز و بوم گردید خضروار بدرقه پیش خانه جاه و جلال شد هنگامیکه در
کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف و خار آئینه یخ بتفنگ اندازی
تگرگ و تیر افکنی باران مرتکب بود و لشکر بهار را از رعشه دست تیغ سبز
و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل بان کمینگاه زمهریر
انتقال فرمود **قطعه** ز بیم برف آن کوه خطرناک ٭ رمیده مردمک از چشم

افلاک چنان در وی برودت بافسرده که آتش در درون سنگ مرده
بر قدر حشر گردد چون ستاره ز تیغش آسمان ها پاره پاره رود گر تند پا
دشمن رو بدوزخ کند سرچشمه آتشگری یخ هراسان گردد یخ تندش
فلک را رسد ما سوخته روی فلک را چه غم آن پردلان را زین شگرفی
نمیترسد پلنگ از شیر برفی دلیران کارزار بی ملاحظه چون ابر پشته
سوار نفر از کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف
بر پهن دشت بدخشان ریختند پسر پدر محمد خان سلطان خسرو که
خود را در آن سرزمین قهرمان الماء والطین میخواند دانست که اگر این
باد پا سواران خارا شکاف دست به تیغ آبدار کنند آتش لعل بدخشان
بخاک یکی خواهد شد تا بحرهای دیگر چه رسد گوهر مثال سر از قدم ساخته
استقبال نموده و ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را مرجان
کرده چون یاقوت زمرد سرخ و دسر سبز شد و از آن لعلستان موکب
الماس مشرب بدبدبه بر سمت تلخ شتافت که رنگ معدن فیروزه
از نیشاپور بریده در عقیق زار یمن افتاد نظم علم شد گر نامی رزم گستر
نشان داد از خروش اهل محشر نفیر از بیک ظرفی ناله ها کرد

می آشوب را از لب رها کرد ٭ نقاره از صدای فتنه انگیز ٭ ربوده آسودگی از چار فهمیز ٭
ز هر سو پیل مستی ابر بهار ٭ روان گردید بر دامان کهسار ٭ در اقلیم شکوهش
بعد سالی ٭ نموده طاق گردون چون هلالی ٭ زبان یکدسته از لب
همچو بسته ٭ ز دندان پل برود نیل بسته ٭ در هر قدم قلعه و در هر گام قرینه زینت
پذیر قبضه تصرف گردید بیست پنجم تیر ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان
پایه آفتاب سایه بورود شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و لوله کاری نقاره چی
و هیبت انگیزی علم دار پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج
ادائی تیغ و سیاه سپاه سپرد که دشت گرد و بلند پروازی شبرو
نشان طلبی و تیر کش کمان و مار پیچی کمند واقعی زمانی سنان
و گرز زندگی زنبورک و پیش دهنی تفنگ و زیر گوئی توپ و زیر خالی
میدان جنگ روز مکان را بی دست و پا کرد و نگهبانش زبان گشوده
گوش بحرف یکدیگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با فواج
وهاج بترازوی نگاه سنجد از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت
که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پله جنگ بمیان نیامده
خود را بکمتازی باید کشید باین انداز با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا

تاخت

تاخت که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند صکه نژادان
را چون کار بر سر افتاد دستی نکرده پا قایم کردند و از طرفین دست پا
سلحه بردند بی طپش نماند در بدنها سر مو کردند رکین دو فاقه باهم نکرد
افتاد در بس که طرح جنگ از بی اهتمام بسته ره صلح و صلاح از همه سو
از خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صبای رعد تفنگ برخاست
و ژاله و باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه خود سر تبسم بر آورده سوسن
خارا پنبه شکفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد
گلچنان سر زمین رزم دست بیاری بر آورده از هر طرف شاخچه
دبستان افروز تیر زنین و عشق پیچان کمند و نیلوفر روبین و غنچه
زاغ نول و نرگس شبپر و زبان تقفای کمان و ریحان خنجر بر یکدیگر
انداختند و از جویبار تیغ آنقدر آب بر هم پاشیدند که سرخابهای
خون در آشیان را زره از خواب جسته پرواز آمدند رباعی دشمن ز سپاه
خسرو ابر سر بر ٭ در گلشن رزم گشت همرنگ زر بر ٭ چون در بدنش
نماند از بس هر سو ٭ تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر ٭ از فیل راندن مهاوتان
و اسپ انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان منصوبه جنگ بجائی

رسید که خانمان کور شهمات شود از فر بند ند سر دست کشیده و غابلزانه
رخ یافت و از عرصه گیر و دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهره
مضروب دستگیر شدند و جمعی مانند اسپ الست طرح داده بعجز خلاص یافتند
شهر بلخ که تخت گاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر
گردید و از نوازش کوشش فتح باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید

ابیات دور شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد ٭ شش جهت را تهنیت
هفت آسمان را مژده باد ٭ سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد ٭ دشمنان کشتند
غمگین دوستان را مژده باد ٭ تیر اقبالش باندار بخارا کند یافت ٭
می شود از وی گذاره اندجان را مژده باد ٭ میرود در و بر سمرقند از برای
تاشکند ٭ هر دو خواهد شد مسخر این و آن را مژده باد ٭ میرسد از چین کمند
نصرتش تا ملک روم ٭ کنگر قصر خدیو ابروان را مژده باد ٭ سرخروئی کرد
از طغرا سرایت در قلم ٭ از طفیل نسبت با حسن نشان را مژده باد ٭

نفایس مخزن دهان جواهر حمد مکرمی است که خزاین رموز شریعت را
به پیشرو انبیا کرامت نبود و تحفه گنجینه زبان لالی شکر منعمی است که دفاین

اسرار

اسرار طریقت را بسرور اولیا عنایت فرمود در بیابان جست و جوی خیالش
دریا از گوهر یک آبله پای و در کهسار از روی وصالش کان از یاقوت
یک اشک پیمای بارشاد نسیم شوقش صومعه داران گلشن خرقه پوشش
و با بهام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان خروش نظم نموده به بستان
میرود بیمن ره دگر در خلوت انجمن کند روز شب غنچه حبس نفس
خیالش نه پیچد نفس در قفس بدمسازیش نغمه عندلیب گرفته وطن در
مقام غریب بیک جرعه طوطی بیکطرف شد ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معین زن مستیش هوادار سرجوش مالستیش دل مرغ حقگو
مگر خون شود که از چنگ این نغمه بیرون شود شد از لطف او ساز رو
عندلیب مقامات ذکر خفی و جلی اما بعد هیچمدان علم اسرار و اطغرا که در فن
گوشه نشینی کتابی ندیده و چون قلم غیر پوست تخت کاغذ کشکول
دوات خیزی نفهمیده دستگاه حقایق شناسی و تحمل رموز از کجا
آرد که بر سر این شاهد پر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند
کرد او بی آنکه درین باب طبع را بحرف پیمای قانع نسازد و بجهت گوهر بن
شدن سخن بمدح سلطان العارفین پردازد نظم شهریار کشور دانش

وری سلطان شجاع ٭ کز ازل شد و حق او دانستن علم الیقین ٭
گر بپایین دست هندوش ندیدی جای خویش ٭ کی زحل کشتی در ایوان
فلک بالانشین ٭ کلک اقبالش گران شد دفتر گردون درست ٭ نشکند
هرگز برنگ شهپر روح الامین ٭ طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر ٭ در گلستانی
که بنشیند مگس بر انگبین ٭ گر کند رو در چراگاه سمند جرأتش ٭ میتواند تاخت
بر شیر فلک گاو زمین ٭ بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب ٭ میکند فانوس
سازی گردباد از آستین ٭ چرخ کی میداشت یکجو بهره از سنبله ٭ گر نمیشد
در زراعتگاه قدرش خوشه چین ٭ گر به تسخیر جهان یکدست بگشاید
چو مهر ٭ هر دو عالم ایدش بی جنگ در زیر نگین ٭ پیش خلق او خطاکار
دیار صنعت است ٭ گر نسازد خنده رو تصویر را نقاش چین ٭ در هند
وستان زمین رفعتش آسمان جوکی است خاکستر بر تن مالیده و در
بهار پنبه چشمش کهکشان نیشکری است بی برگ گردیده و از لنگر
کشی جلالش موج دریای بنگاله ته نشین و از جمله زورق اقبالش آب
تند جمنه تنزل گزین رایحه نویس طالعش اگر بجدول کشی می پرداخت
طلای آفتاب را در طبق گردون جل میساخت در گلشن عدالتش نسیم

را

راچه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم چه زهره که بی
حسابی کند اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کره خاردار میکشد اگر قمری
داد خواهی کند سرو را در پای فیل سحاب می اندازد عطارد در
جرگه واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرفراز و ناهید در حلقه
راک سرایان بلقب شادمانی ممتاز فرد دفتر انعامش را حساب اوراق
درختان است و سطر برات اکرامش را شمار قطرات باران بتعریف بهار
خلقش چمن چمن خرمی بخانه در آویخته و بر صف نیسان لطفش
گلشن گلشن چرخ تا از مهر رالش تار و پود شعاعی نیافت
لباس روشن ضمیری بدر را بما گوی این چار حد به پنج نوبت
زدن شش جهت گوی سر بر آورده اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند
چرخ را بجاگیری قبول نخواهد کرد درخش سالگرهش رشته عمر آزادگان
را طول امل گرفتار عقده شدن ورش گوهر حیات سبکروحان را
اگر نه امید با سنگ میزا گشتن چون خواصانش بسرخی هوای در آویز
هر ماه و آفتاب بوده شفق را در هم ریزند اگر دایره افق نشاط خود را
بخط استوا نمیدارد بحلقه های همتش شیشه نمی افتاد در طرابخانه قسمت

زر چشم براه که سکه بنامش کی زند و در خطبه گاه نصیب منبر گوش
باواز که فاتحه دوامش کی خوانند بذوق الوان جلوسش سورنی
سفید صبح بطول و عرض بسته و بشوق مسند سلطنتش گاو تکیه سبز
فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته به پرستاری تختش تخت سلیمانی
ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم نظم
اگر قیصر و اگر فغفور چین است ٭ ز کشت طالع او خوشه چین است ٭ ملک را از
ازل شد در خطیره ٭ برای او جهانگیری ذخیره ٭ قضا دارد درین صندوقخانه ٭
ز بهر او نشاط خسروانه ٭ سکندر چون بدارد بخت او را ٭ چنان باید ز دوران
تخت او را ٭ بعهد او ز چرخ آبنوسی ٭ جهان را میرسد روز عروسی ٭
ز کشت مهر او فردوس گاهی ٭ ز چشم قهر او دوزخ نگاهی ٭ تار و پاست
تاج و تخت شاهی ٭ که دارد بر جبین نور الهی ٭ اگر پیشانیش را گل ببیند ٭
دکان بر انبساط خود نخندد ٭ خرد گشته بسی در هر و بازی ٭ بدین خوبی
ندیده شهریاری ٭ بمقتضای الاسماء تنزل من السماء ایمنش باسماست و آثار
شجاعت از جبهه خورشید سمایش هویدا در میدان جنگ که بساط
شطرنج مردانگی است پیاده اش از فیل رخ نیافته و منصوبه نصرتش باسپ

تازی

تازی فرزین نهاوان خلل نیافته در سر میدان زیر دستیش بازوی کهکشان
زیر چاق بستن و در پای ایوان داد رسیش سر فرقدان در معرض شکستن
اگر موج تیغش بدریا ابرو ترش نمینمود دندان اره پشت نهنگ
باین شیرینی کند نمیبود کباده اش بمرتبه روزین نیفتاد که پیش آن
کمان سپه پور چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر بکاکل ربایی نیز
پرداخته از جمع اندازی هر موی را زلف پریشانی ساخته تا رای
رمحش انگشت نما نگردیده هلال سپهر فتح را کس ندیده برسایی انداز
کمندش کنگره عرش را نشان خرابی و بگاو گاو سم سمندش گاو
زمین را بی تابی پیر گردون اگر پیاده گرزش نخستی مغز صبح از دماغش بیرون
بحسی سپرش ابریست ستاره نما و خنجرش برقیست راست آدا نظم

چو تیغ جهان تابش آید بکف ٭ نماید مه نو برج شرف
نگه چون به تیغش نگردد گرو ٭ غم کهنه از دل برده ماه نو
ز بس غوطه در بر تو رزف زد ٭ ازین میتوان ساکها حرف زد
بجز تیغ آن اوج پیمای قدر ٭ مه نو که دیده به پهلوی بدر
ستانش بعسرت که ترک و تاز ٭ فروزنده شمعی بود بی گداز

کفش ابر نیسانی غرب و شرق ٭ سحاب کفش را بفتک رعد و برق

چو تیری بدستش ز ترکش بود ٭ کمان فلک در کشاکش بود

گذارد به تیر افکنی انجناب ٭ نشان از کدوی مه افتاب

جهان شد مرتب ز ترتیب او ٭ بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد او نخل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال نه پذیرفته
که بسایه التفاتش بی برگ دانش نهال نشود قاری عندلیب بمدرس
طوطی نطقش سری نکشید شان و نزول ایات مصحف گل را خوب
نفهمید باد اگر فاخته از مینا بیاس حق سرایی نیاموخت چراغ ناله خدا
جویی را در خرگاه سرو نیفروخت باهتمام نسیم پرهیز کاس نرگس می الود
بپاکدامنی یاسمن و باستسمام رایحه صلاحیتش سوسن سیه کار سامه سفیدی
نسترن سرزمین شفاعت را اگر با روی خود سبز نمینمود آتش جحیم
لاله بر هندوی داغ سرو نمیبود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین
بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خانه درد
اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه و سیاهی کلف نمیداشت
و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهره آفتاب نمی خورد شعله

ادراکش از دود دمان آتش طور است و طبع پاکش از سلسله رموز بخش منصور

نظم ز دانائی بلوح آفرینش ٭ فلاطون را دهد تعلیم بینش ٭ دود

بر هر طرف چون موج بحرین ٭ ز چشم او رموز حکمت العین ٭

ز ناموس بلاغت بسکه در شفت ٭ مطول را تواند مختصر گفت ٭ دهد چون

درس قانون بشارت ٭ کند کار اشارات ای اشارت ٭ بود بر فرد لطف

کبریائی ٭ خطش را کرسی عرش آزمائی ٭ بچشم آنکه تحریرش مطاع است ٭

ملک یک نقطه شین شجاعت ٭ مطیع اوست دارای معظم ٭ مرید

اوست ابراهیم ادهم ٭ درین عرفان سرای رمز و الهام ٭ بود از

مخزن اسرار تا نام ٭ نقش لوح از ماهی الهی باد ٭ بدستش نامه فرمان دهی باد ٭

تمام

1285 c 3
11 Mar 44

90124498624

202 leaves